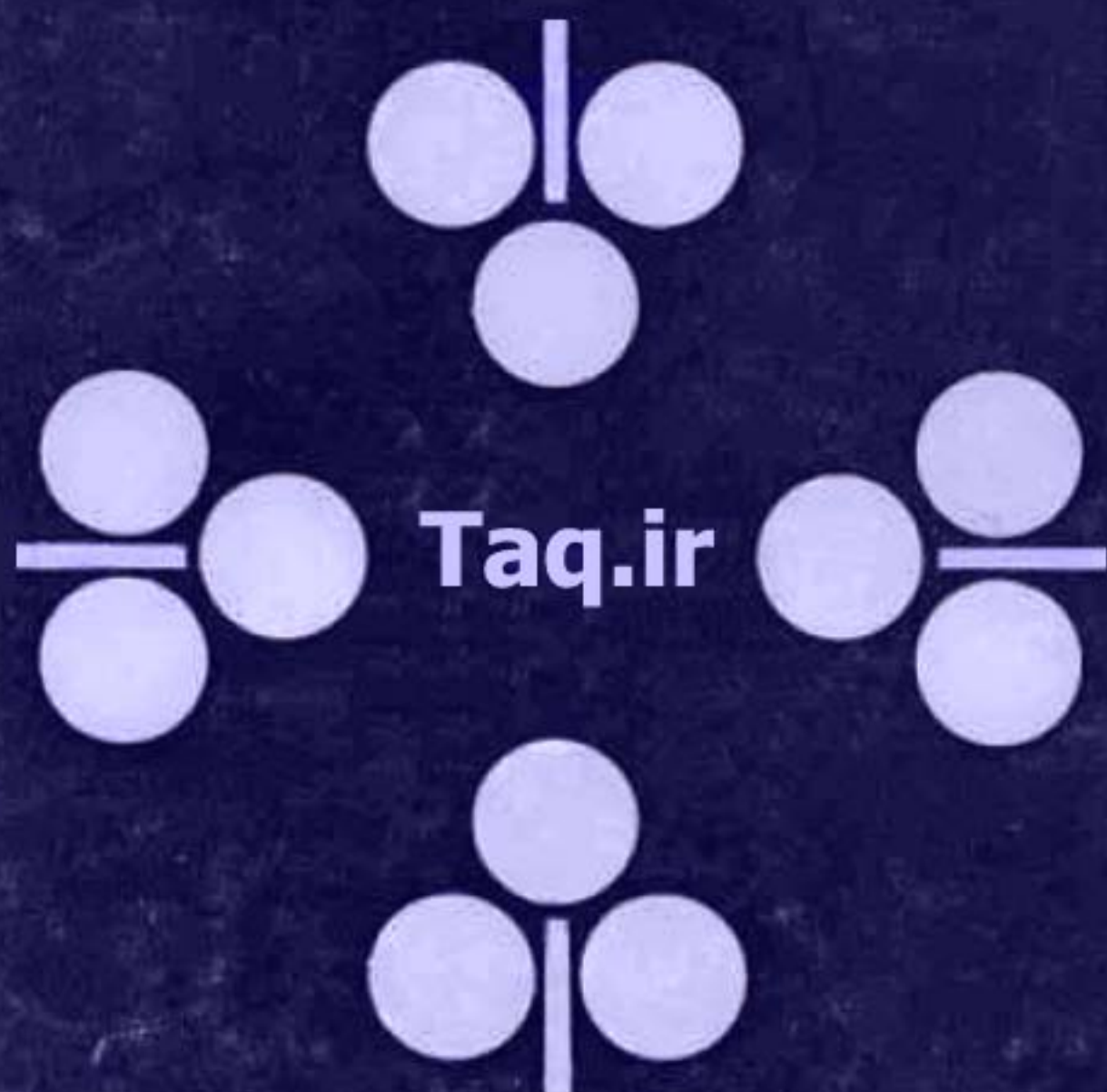


جک لندن

پاشنه آهنین

م. صبحدم



جك لندن

پاشنه آهنيں

ترجمہ: م۔ صبحدم

یادداشت مترجم

کتابی که ترجمه آن از نظر خوانندگان عزیز میگذرد، عالیتین شاهکار جک لندن است. این نویسنده آمریکائی که تا آخر عمر خویش همچنان فرزندان خلف و وفادار پروتاریا باقی ماند، تمام ملاحظات خویش را در باره مبارزات کارگر و سوسیالیستی و بیمها و امیدها و آینده درخشان آن، درین کتاب گنجانیده است.

مترجم، نه میخواهد و نمیتواند درباره این اثر بزرگ بحث کند، زیرا خوشبختانه این کار به بحث درباره چگونگی کتاب و باز نمودن غنای وسعین آن - بصورتی کامل و تام، انجام گرفته است. اهمیت کتاب بعدی بوده است که وقتی ترجمه فرانسه آن در سال ۱۹۲۳ میخواست انتشار یابد، شخصیتی مانند آنا تول فرانسی معرفی آنرا بر عهده گرفت.

پس از آن نیز، در سال ۱۹۴۲ يك مقدمه توسط پل وایان کوتوریه نویسنده بزرگ و مترقی فرانسه و سال ۱۹۳۶ مقدمه دیگری، بقلم فرانسیس ژوردن، بر آن نگاشته آمد و نکات تاریک یا مبهم کتاب، بخوبی روشن شد. مترجم کتاب، از نظر اهمیت مقدمات، آن هر سه را در آغاز کتاب آورده است تا خوانندگان دادلیلی روشن و راهنمای دقیق و صادق باشد.

زیرا کتاب ، در سال ۱۹۰۷ و تحت تأثیر شکست انقلاب ۱۹۰۵ کارگری روسیه نوشته شده است و چنانکه میدانیم ، در آن تاریخ ، هنوز جک لندن نمیتوانست با لنین - آموزگار خردمند و راهنمای داهی پرولتاریای جهان- آشنایی داشته باشد و از تعلیمات وی بهره برگیرد .

بهین سبب ، خواندن مقدمات کتاب ، برای ایضاح مطلب و درک صحیح وقایعی که در متن جریان دارد ، بسیار لازم است و خوانندگانی که این مقدمات را با دقت کامل نخوانده باشند ، ممکن است هنگام داوری درباره این اثر یاشتباه گرفتار آیند .

نکته دیگری که تذکار آن ضروریست آنستکه حوادث کتاب تمام ساخته و پرداخته ذهن روشن قدرت اعجاب انگیز و قابل تحسین نویسنده است. ازین رو ، وقتی در کتاب ، بوقایع سنوات بعد از سال ۱۹۰۷ اشاره میشود ، این اشارات تمام ذهنی و خیال است و ناگزیر باوقایعی که درین این سال و عصر موافق افتاده تطبیق نمیکند .

حواشی کتاب که گاهی بسیار مطول است - در واقع جزء داستان بشمار میرود و نویسنده در بسیاری از آنها خواسته است مدارک و اسنادی را که اثبات کننده گفته های وی بشمار میروند ، بغواننده ارائه دهد . بهین مناسبت ، کماینکه خواندن حواشی یا بعضی از آنها را مهمل گذارند ، مانند آنست که قسمتی از کتاب را لغوانده باشند .

حواشی بدون علامت از خود نویسنده کتاب ، حواشی دارای علامت (م) از مترجم فسادسی و حواشی دارای علامت (م . ف .) از مترجم فرانسه است .

م. صبحدم.

تهران - ۱۰ آبانماه ۱۳۳۱

مقدمه آناتول فرانس بر چاپ ۱۹۲۳

(باشنه آهنین) ، تعبیر مثنوی است که جک لندن توسط آن حکومت توانگران رامشخص میکند کتابی که دارای این عنوان است بسال ۱۹۰۷ انتشار یافت . این کتاب ، مبارزه‌یی را که روزی بین حکومت توانگران و توده‌ها ، همانگونه که سرنوشت خشم آلود ایشان ایجاب میکند، در خواهد گرفت ، ترسیم میکند . افسوس : جک لندن آن نبوغی را داشت که آنچه در میان تودهٔ انسانها نهفته است ببیند و دارای دانشی بود که بدو اجازه میداد از قرون و اعصار پیش افتد . او مجموع حوادثی را که در دوران ما روی میدهد پس بینی کرده بود . درام وحشت آوری که وی با (باشنه آهنین) در روح ما مجسم میکند هنوز بصورت يك واقعیت در نیامده است نپیدانم کجا و کی پیشگویی مرید آمریکایی مارکس علی خواهد شد .

جک لندن سوسیالیست و حتی سوسیالیست انقلابی بود . مردی که در کتاب جک لندن حقیقت را تشخیص میدهد و آینده را پیش بینی میکند، مردی خوب و خردمند و مؤمن است که ارنست اورهارد نام دارد . او مانند مؤلف کارگر بود و بادهای خودکار میکرد . زیرا شما میدانید کسیکه پنجاه جلد کتاب عجیب دربارهٔ زندگی و فکر از خود بیادگار گذاشت ، در جوانی بر يك کارگر بود و زندگی عالی خویش را در کارخانه اش آغاز کرد . ارنست اورهارد سرشار از فعالیت و خرد ، نیرو و ملایمت است و اینها صفاتی است که بین او و نورسنده‌یی که ویرا بوجود آورده است ، مشترک میباشد . و برای گفتن تمام خصائص مشترکی که در آن دو وجود دارد ، جک لندن برای قهرمانی که بوجود آورده است ، زنی با روح بزرگ و قوی فرض میکند که شوهرش سوسیالیست است . ما از جانب دیگر میدانیم که خانم «چارمین

لندن» (۱) باشوهر خود چك لندن حزب كار آمريكا را هنگامي كه اين جعيت
علامات اعتدالي شدن را از خویش برزدداد - ترك گفت .

دو دستاخيزي كه ماده اصلي كتابي است كه من آنرا بعنوانده گان
فرانسوي معرفي ميكنم ، بقدری خونالود است ، و در نقشه كسانيكه
چنين نادرستي وخيانتی را مرتكب ميشوند ، آنقدر وحشيگري و درندگي
نشان ميدهد كه خواننده از خود ميپرسد : آيا ممكن است اين وقايع در
آمريكا يا اروپا صورت گيرد و آيا ممكن است اين جريانات در
فرانسه اتفاق افتد ؟ اگر من نمونه بي از روزهای ماه ژوئن و سر كوبي كيون
۱۷۸۹ در دست نداشتم ، كه مرا متقاعد كرده است برضد تهيدستان همه
كار ممكن است صورت گيرد ، نمیتوانستم آنرا باور كنم . تمام پروتزر -
های ادوبا . مانند پرولتاريای آمريكا (باشنه آهنيين) را احساس كرده اند .
اينك سوسياليسم در فرانسه همانطور كه در ايتاليا و اسپانيا - ضيف
تراز آنست كه از (باشنه آهنيين) ترسي بخود راه دهد ، ذيرا منتهاي ضعف
تنها راه سلامت ضعيفان است ؛ هيچ باشنه آهنيي روی اين لاشه خاك شده حزب
راه نخواهد رفت . علت نقصان و كاهش اعضاء اين حزب چیست ؟ در فرانسه كه
تعداد پرولترها بسيار كم است براي اذيين بردن حزب ، كار بسيار كمي لازم است .
از لحاظ دلايل ديگري نيز ميتوان گفت جنگي كه براي خرده بورژواها
بسيار بيرحم بود و مانند يك حيوان گنگ آنها را بدون آنكه فرياد بزنند
لخت كرد ، براي كارگران صنايع بزرگ كه با گردانيدن چرخي مزد خود را
براي زندگي دريافت ميداشتند و دستزد شان كه قبل از چك بسيار ناچيز
بود هرگز پايين نريامد ، آن اندازه نامساعد نبود . اربابان عصر مراقب
اين قسمت بودند و اين مزدبراي آنان چيزي جز پاره كاغذي نبود و اربابان
بزرگ ، همنايگان قدرت ، زحمت زيادي براي پرداخت آن تحمل نمي-
كردند . وضع زندگي كارگران نه خوب بود نه بد . او آنقدر دروغ شنيده
بود كه ديگر از هيچ چيز متعجب نميشد . درين دوران بود كه سوسياليستها
اشتعاب و تفرقه را برگزيده و بگردو غبار تبديل شدند . اين امر نيز ، گر
چه مقتول و مجروحی نداشت ناكامي بزرگي براي سوسياليسم بود ، چگونه
اين شكست بوجود آمد ؟ چطور تمام نيرو های يك حزب بزرگ گردنار
ر كود شد ؟ دلايلي كه من در اينجا اقامه ميكنم براي توجيه اين شكست كافي

نیست. چنك درین میانه نقشی بعهده داشت، كه روحها را نیز مانتد جسمها می كشند.

اما يكروز دوباره پيكاركارو سرمايه آغاز خواهد شد. در آن هنگام روزهایی مانند روزهای قیام سانفرانسیسكو و شيكاگو را كه چنك لندن پيشاپيش ببا عرضه کرده است، و وحشتناكفتنی آنرا میتوان دید. اما بالینهمه گز دلیلی وجود ندارد كه بموجب آن بتوان چنین پنداشت كه در آنروز (چه نزدیک و چه دور) سوسیالیسم دوباره در زیر پاشنه آهنین خرد و درخون غرق خواهد شد.

در ۱۹۰۷ و بروی چنك لندن فریاد زده بودند: « شما بدبین وحشت آوری هستید » سوسیالیستهای صادق و صمیمی او را متهم بایجاد وحشت در حزب کردند. آنان خطامی کردند. باید کسانیكه دارای خاصیت گرانبهای پیش پینی هستند، خطرانی را كه از پیش حس میکنند اعلام كنند من بخاطر دارم كه چندین بار شنیدم به ژورس (۱) بزرگ گفته بودند: « میان ما كمتر کسانی هستند كه بقدرت طبقاتیكه باید با آنها مبارزه كنیم، آشنایی داشته باشند. این طبقات زور و قدرت را در دست دارند، حقیقت را هم دارند برایشان آماده میکنند. خائنین، اخلاق کلیسار ترك گفته اند برای آنكه اخلاق كارخانه را بگیرند و هنگامی كه مورد تهدید قرار گیرند، اجتماع برای دفاع از آنان جلو خواهد دوید. » آنان حق داشتند، همچنانكه چنك لندن حق داشت آئینه پیشگویی خطاها و بی احتیاطیهای ما را پیش رویمان نگه دارد.

با آینده بنده بست نكنیم! آینده از ماست. حكومت توانگران نابود خواهد شد و در اوج قدرت و توانایی آن نیز علامت زوال و خرابی را میتوان تشخیص داد. او نابود خواهد شد زیرا تمام رژیمهای طبقاتی بمرگ محكوم شده اند! دستزد و روش مزدور گرفتن از بین خواهد رفت زیرا عادلانه نیست. این رژیم در حالیکه از غرور و خود خواهی متورم شده است در اوج قدرت خویش نابود خواهد شد، همانگونه كه دورانیهای بردگی و سراز نابود شده اند.

اینك وقتی این رژیم را با دقت بنگریم می بینیم كه باطل و لغو است. این چنك كه صنایع بزرگ تمام کشورهای جهان آنرا خواسته بود، این جنگ كه جنگ رژیم حكومت متولین بود، این جنگ كه برای آنان امید

بچنگ آوردن ثروتهای تازه را به همراه داشت ، آنقدر باعث خرابیهای
وسیم و عمیق شده است که خود اولیگارشی (۱) بین المللی را نیز متزلزل کرده
و آنروز نزدیک می شود که بنای این اولیگارشی نیز بر روی یک اروپای
ویران فرو ریزد .

من نمیتوانم بشما بگویم که او بایک ضربت ، وبدون مبارزه ، نابود
میشود . او خواهد جنگید . شاید آخرین جنسك او طول بکشد و
سرنوشتی گوناگون داشته باشد . شما ، ای وارثان پرولرها ، شما ای
نسلهای آینده ، فرزندان روزهای نو ، شما مبارزه خواهید کرد و هنگامی -
که عقب نشینیهای شدید و بیرحمانه ، شما را از توفیق یافتن مدعیان بشك
انداخت دوباره اعتماد خویش را باز خواهید یافت و با او رها ردن جیب یکصدا
خواهید گفت : « این باز پیروزی تباه شد ، امانه برای همیشه . ما بسیاری
چیزها را دریافتیم . فردا مدعی مابقوت بیشتری از لحاظ آگاهی و انضباط
خواهد برخاست »

آنا تول فرانس (پاریس) ۱۹۲۳

1 - Oligarchie

در لغت یعنی حکومت متنفذین است . چك اندن در این كتاب همواره
این لغت را بمعنی حكومت سرمایه داران بزرگ و سلاطین صنایع سنگین
و بانكداران و بطور خلاصه بورژوازی بزرگ بكار برده است . بهمین سبب
مانیز در ترجمه فارسی عین این لغت را ، برای رسانیدن همین منظور ،
استعمال خواهیم كرد .

مقدمه پل وایان کوتوریه بر چاپ ۱۹۳۲

(باشنه آهنین) اتريست که ازين پس کلاسيک خواهد شد. حتی عنوان اين کتاب چک لندن در زبان مردم بصورت مترادف ديکتاتورى پيرحصانه سرمايه درآمده است .

کتاب ، بطور کلی و مجوعاً ، قویترین تصویری را که ممکن است توسط يك نویسنده دارای تمایلات انقلابی ترسیم شود ، مجسم میکند .
چک لندن میگفت : « من سوسیالیست هستم ، اولاً برای اینکه پرولتر زاده‌ام و دریافته‌ام که برای پرولتاریا ، سوسیالیسم تنها راه چاره است ، بعد ، باین علت که از صورت يك پرولتر بیرون آمدم ، برای اینکه بصورت يك طفیلی (معدرت میخواهم ، يك طفیلی هنرمند) درآیم ، و همچنان دریافته‌ام که سوسیالیسم تنها راه چاره هنر و هنرمندان نیز هست . »

چک لندن ، با استعداد وسیع داستان نویسی خویش مانند يك نویسنده پرولتاریائی که از هنگام انتشار نخستین آثار خویش روی غلتك دوزخی پیروزیها و اعلانات ادبی افتاده بود - با وجود آوردن و تشریح « ارنست اورهارد » (۱) قهرمان (باشنه آهنین) قیافه‌ای را که میخواسته داشته باشد ، ترسیم کرد : قیافه يك مجاهد کامل ، يك مرد مبارز تیپ پرولتاریای انقلابی هنگام در افتادن بادشمن طبقاتی خویش .

مشاجرات و گفتگوهای میان روشنفکران ، جنبشی که بر اثر انتشارات سوسیالیستی در طبقه متوسط ایجاد میشود ، یکاری ، شکست اعتصاب عمومی ، بهشت (باشنه آهنین) ییاری آریستو کراسی کارگری و سندیکاهای سازشکاری که در منجلا ب فساد و گندیدگی فرو رفته بودند ، سرکوب کردن جنبش کشاورزان ، زندگی وحشت آور « مردم برنگاه » ، پروکائود ها ، زواج گرفتن ترور بشکل گانگستر بازی ، بمب واشنگتن ، زندانی کردن لیدر

های پارلمانی، آزادی آنان، وقاحت زیرکانه اولیگانشی امریکا، کمون
شیکاگو و سرکوبی آن، تمام این وقایع تابلو گویا و پیشگوئی کننده‌ای
را بوجود می‌آورد که میتوان در آن نمونه‌ای از فاشیسم اروپایی امروز و
اسلوبهای آدم‌کشی دستجمعی را دید که توسط تشکیلات اربابی «دموکراسی»
آمریکائی جدید در مبارزه بر ضد کارگران - مثلاً در پنسیلوانی - اعمال میشود.
آیا میتوان به جک‌لندن، ازین لحاظ که تابلو خود را در زمینه‌ای
سیاه رسم کرده و پس از شکست انقلابیون با سیصد سال حکمرانی خون آلود
(باشنه آهنین) روبروشده است، خرده گرفت؟ علاوه بر آنکه ما درین کتاب
در قلمرو تخیل و فانتزی هستیم، بدینی جک‌لندن را میتوان از نظر تاریخی
توجیه کرد. جک‌لندن این کتاب را در دورانی مینوشت که اکثریت قاطع
روشنفکران سوسیال دموکرات معاصر وی دارای همین وضع فکری و
روحی بودند. جک‌لندن (باشنه آهنین) را در ۱۹۰۷ نوشته است.

این کتاب تحت تأثیر اتمسفری که بر اثر مهاجرت روسهای سرخ سال
۱۹۰۵ بوجود آمده بود، نگاشته شده است و بخوبی روشن می‌شود که
جک‌لندن، که میخواست الهامات انقلابی خویش را از منابع روسی بگیرد -
او با شرکت کنندگان فعال نخستین انقلاب روسیه روابط بسیار صمیمانه
داشت - تحت تأثیر بدینی و عکس‌العملی که در نتیجه شکست در فکر آنان
پیدا شده بود، قرار گرفته است. علاوه جک‌لندن که سابقاً کارگری میکرد،
بر اثر موقعیت ادبی و تماسی که با کاپیتالیستها داشت، در نتیجه تجربه و
آشنائی شخصی با هر دو طبقه، بقدرت سرمایه‌داران آمریکائی، که هنوز
در اوج خویش بود، وقوف کامل داشت و هنگامی که این قدرت سرمایه را
با استبداد منحط و کاپیتالیسم نوزاد و ناتوان روسیه مقایسه میکرد،
نمیتوانست هنگام مقابله کارگران میهن خویش با (باشنه آهنین)، جزییک
سرکوبی شدیدتر «عاقله‌تر و طبق نقشه بیندیشد».

همین جهات است که گرچه کتاب جک‌لندن، مانند يك اثر تخیلی
بزرگ باقی خواهد ماند، اما امروز، بعضی جزئیات آن بکلی باطل و
حتی از لحاظ تعلیمات انقلابی خطرناک بنظر میرسد.

بین سال ۱۹۰۷ و امروز، تجربه يك انقلاب فاتح پرولتاریائی در
دسترس بشریت قرار گرفته است. تذکر این نکته نیز واجب است که از
آن زمان، یعنی هنگامیکه جک‌لندن کتاب خویش را مینوشت، و حتی دیرزمانی
پیش از آن، لنین خطوط اصلی و بزرگ تشکیلات و فعالیت يك حزب

انقلابی را در «چه باید کرد؟» بیان کرده بود و قدم بقدم برضد نفوذ بدینی در صفوف روشنفکران انقلابی بطور قاطع مبارزه می کرد و از این که بناکامی و پیروزی نشدن انقلاب ۱۹۰۵ يك جنبه مزیت و شکست قطعی بدهد، پرهیز داشت و اتخاذ سیاست شرکت در انتخابات «دوما» را برای استفاده از تمام امکانات علمی، بحق توصیه می کرد، زیرا اتخاذ این سیاست برای مبارزه برضد کجروی های ایدئالیستها، این الوتتها و چپ روان گروه دبا گدائف و لوناچارسکی لازم بود و درین حال آن بیداری انقلابی را که باید در ۱۹۱۲ با آغاز اعتصابات (لنا) بوجود آید، پیش بینی می کرد.

نبوغ لنین، در ۱۹۰۷، خصوصاً اصلی و بزرگ قدرت گرفتن نهضت انقلابی را ترسیم می کرد. و این مسائل می بایست تحقق یابد.

اما جك لندن یا لنین را نمی شناخت و یا او را میان توده انبوه انقلابیون روس گم کرده بود. وی که مانند بسیاری از روشنفکران آن عصر، مجذوب شجاعت های فردی دسته هائی مانند نارود نیکها شده بود، که از اسلوب تروریستی پیروی می کردند، فعالیت انقلابی را مانند محصول کار مثنی شخصیت های فعال در نظر می گرفت که در نتیجه وارد آوردن يك سلسله ضربات پیروزمندانه روی کار می آیند.

وی مبارزه برضد (باشنه آهین) را نیز به همین صورت، منتهی اسرار آمیز و درماتیک تر و غیر عادی تر، مانند يك سلسله سوء قصد ها و پرووکاسیون ها، متوالی و پیچیده که توسط مأمورین مخفی طبقات متضاد تنظیم شده است، تشریح می کند که این اعمال در نتیجه تعصب در يك مذهب جدید صورت می گیرد و حتی قهرمانان داستان در هر آن انقلاب را بصورت کسانی درمی آورد که فعال کاری انقلابی را بجائی می رسانند که برای توفیق در کشف اسرار دشمن مانند مأمورین مخفی در خدمت متنفذین سرمایه داری وارد می شوند!

بدون تردید، نتیجه نهائی کتاب جك لندن پیروزی پرولتاریا و حکومت «برادری» است، اما توده ای که باید از لحاظ تاریخی عامل این پیروزی باشد و از آن بهره بر گیرد، در سراسر کتاب، بصورت يك رمه بردگان کور و قابل ترحم که شایسته تشکیلاتی شدن نیست و نمی تواند وجود خویش را، جز با چپش های ناگهانی و خون آلود با ثبات برساند، معرفی شده است.

باید این مزیت جك لندن را نیز گفت که وی هیچگاه به لائیهی های خواب آور باسیفیسم ورامش طلبی و همچنین بوعده های فریبنده يك انقلاب

بدون شك عمل و سرو صدا، معتقد نبوده است.

جك لندن روز هفتم مارس ۱۹۱۶، نه سال پس از نوشتن كتاب (باشه آهنين) و هنگامی كه در اوج شهرت خویش بود، استعفای خویش را با این جمله
 ها به حزب سوسیالیست دول متحده امریكا فرستاد:

«درفقای عزیز:

من از حزب سوسیالیست استعفای دهم برای اینکه این حزب فاقد حرارت
 و مبارزه جوئی است و برای اینکه با تمام قوای خویش روی مبارزه طبقاتی تکیه
 نکرده است.

«من در اصل عضو حزب سوسیالیست کار (۱) بودم كه حزبی انقلابی و
 بود و همیشه خود را بر روی باهای عقیش ایستاده نگاه میداشت. تا حال، و تا
 زمان حاضر من يك عضو مبارز حزب سوسیالیست بوده ام. علی رغم گذشت اینبه
 ایام، ر كورد مبارزه من برای مدعا كاملا فراموش شده است. من همچنانكه حزب
 سوسیالیست كار تعلیم میداد و عمل می كرد، بصیان طبقه معتقد بودم و در نتیجه
 بهترین اعتقادات شخصی خویش، چنین نظر داشتم كه طبقه كارگر، تنها از راه
 مبارزه، از راه هرگز ائتلاف نكردن، از راه هرگز سازش نكردن با دشمن
 خواهد توانست خود را آزاد كند. اما چون در این چند سال اخیر، تمایل سوسیالیسم
 در اتانزونی كاملا بسوی سازش بوده است، احساس می كنم كه روح من بیش از این
 نمی تواند زیر بار این مقررات آرامش طلبانه برود و من نمی توانم دیگر عضو
 حزب باقی بمانم. اینست علل استعفای من.»

اگرچه ندانستن لنینیسم، و شرایط و اوضاع سال ۱۹۰۷ كه باعث تشدید
 تغییر فكر ضروری روشنفكران فرد پرست شده بود، امروز برای ما محتویات
 كتاب جك لندن را توجیه می كند، اما علت بدبینی آناتول فرانسر را كمتر می-
 توان فهمید كه در سال ۱۹۲۳ برای (باشه آهنين) مقدمه ای نوشته و در آن از
 «عقب رفتن سوسیالیسم» در نتیجه «جنگی كه روحها را نیز مانند جسمها میكشد»

سخن گفته و در حالی كه دلایل امیدواری بچشم می خورد، از گفتگو درباره اتحاد
 جماهیر شوروی سوسیالیستی خودداری کرده است كه در آن هنگام گرم
 مبارزه برای تجدید ساختمان اقتصاد و مشغول زخم بندی جراحات جنگ
 داخلی خویش بود و میخواست به پنج ششم دیگر جهان نمونه
 يك ملت انقلابی را نشان دهد كه هیچ چیز قادر بر رنگون كردن

Socialist Labour Party - ۱

او نیست. زیرا این ملت يك طرز تفكر صحيح مسلح است که بوجهی واقع
بینانه و بدست يك حزب با انضباط، با شرکت آگاهانه و پرشور توده‌ها
اجرا میشود.

با اینهمه، در دورانی که انقلاب بطور ناگهانی، از دری که جک
لندن تا مدت درازی آنرا بسته میبنداشت بروز کرد، و در لحظه ای که
بحران در امریکا توسعه یافته و حتی يك وضع پیش از انقلابی را بوجود
آورده است، (باشه آهین) میان آثار نویسنده ای که پرولتاریامی تواند
او را با کمال جرأت مانند یکی از افراد خویش بشمار آورد، مقامی بزرگ دارد.
جک لندن با مال هرگز فجایع و لوازم بیرحمانه مبارزه طبقاتی را
از یاد نمیبرد.

این مرد که بورژوازی او را باوج موفقیت رسانیده بود، وقتی دوباره
عنوان عضو طبقه کارگر را که میگفت: «در آن زایل شده و بدان تعلق
دارم» بازخواست، از تمام موفقیت‌هایش چشم پوشید و این وداع سخت را
روبروی کاپیتالیسم کرد:

«من دیگر بهیچوجه بیالا رفتن نمی‌اندیشم. بنای ظالمانه اجتماع
در بالای سر من، برای من هیچگونه چیز تازه‌ای ندارد. آنچه مرا جلب
میکند پایه های اجتماع است. در آنجا من از زحمت کشیدن لذت میبرم.
زیرا اهرمی در دست دارم و دوش بدوش روشنفکران، صاحب هدفها،
کارگران بیدار و آگاه ضربات متوالی برای از بین بردن این بنا فرود
می‌آورم. چند روز بعد، هنگامیکه عده ما کمی بیشتر شود و چند اهرم دیگر
برای کار کردن بدست آورده‌ایم، این بنا را و از کون خواهیم کرد و با آن
تمام زندگی فاسد و بوسیده و تمام نقشهای متحرک آن خودخواهی غول -
آسانی را که این بنا از آن اشباع شده است، از بین خواهیم برد. از آن -
بس ما آنجا را پاکیزه خواهیم کرد و بنای نوی برای نوع انسانی خواهیم
ساخت که در آن تمام اطاقتها فرح انگیز و روشن و هوایی که تنفس میکنند
پاک، تمیز و زنده باشد.»

این نویسنده اصیل درس بزرگی بآن عده از رفقای ما داد که در
جوانی جزء مبارزان و عاصیان بودند و اینک پس از چهل سالگی باردوی
سازشکاران میروند و برای بدست آوردن يك کاسه سوپ بورژوازی بسا

بامید وابستگی بفرهنگستان ، یکبار برای همیشه باصطلاح « بیطرفی» می
 را برگزیده اند که سرانجام طوق را بگردن آنان خواهد انداخت و آنان را
 در آستانه نگاه خواهد داشت تا دست «اربابانی» را که شلاق دردست دارند
 بلیسند .

پل وایان کو توریه

مقدمه فرانسیس زوردرن^(۱)

کتابی عجیب، بدست مردی عجیب نوشته شده است. اما این کتاب تنها شگفت انگیز نیست بلکه چک لندن در آن توجه و محبت خود را نسبت به درام طبقه‌ای که میدانند مأوریت او تغییر شکل دادن دنیای کهن است نشان داده است. او تنها با شکیبائی با انتظار جریسان یافتن این درام نشسته است. بلکه اشتیاق و بی‌عبری يك پارتیزان می‌تواند هنرمندی را به نوشتن «پاشنه آهنین» وادارد. چک‌لندن - که پارتیزان و هنرمند بود - آتقدر در جریان حوادث قرار داشت و این حوادث آن اندازه خاطر او را بخود مشغول می‌داشت که نتوانست در برابر فکر کنجکاوی نسبت بآینده مقاومت کند. وی در «پاشنه آهنین» حوادثی را بدست می‌دهد که خود تماشاچی مضطرب آن بوده است. مطالعه این داستان بخوبی باز می‌نماید که نویسنده نه گرفتار تخیلات واهی و بوج شده و نه خواسته است مارا با شاه دوجار کند. بلکه این داستان تجلی صریح و بیماکانه آئین مبارزه چوبی است. درباره‌ی این کتاب (که مؤلف آن میدانسته چه اندازه ممکن است با اشتباه مواجه شود) می‌توان بخوبی گفته‌قابل تحسین روسو (۲) را بخاطر می‌آورد که می‌گوید: «روح انسانی اشتباه کردن و فریب خوردن را با اعتقاد نداشتن هیچ چیز ترجیح می‌دهد» بطور کلی باید دانست که در مورد چک‌لندن نمی‌توان از خطایا شکست بمعنی خاص گفتگو کرد، مگر آنکه اندیشه او را بنا بر دستی تعبیر کنیم. چک‌لندن، پیشگویی نمی‌کند. او فرض می‌کند. باینکه رشته ارتباط اعمالی که وی بانیروی تخیل خویش اندیشیده، یا نتیجه گرفته است، بسیار بذیرقتنی است. و با آنکه معادری بنای او بسیار با زیردستی انجام یافته، و با آنکه عمیقاً در برابر منطق این تجاوز متقاعد شده است، با اینهمه می‌توانست تحت تاثیر دورانی

1-Francis Jourdain 2-J.J Rousseau

که خود متعلق بآن بوده قرار نگیرد و بدانچه فرض می کرد و یا اگر او را خیال باف ندانیم - استدلال می کرد ، تسلیم نشود .

در تمام کتاب - وحتى در صفحات عربانتز و بیعاصلتز ، آنجاها نیکه هنر ، در برابر تمایل شدید بتظاهر واقناع از بین می رود - صدای تپش شدید یک قلب گوش را گرمی کند و خشم شدیدی انسان را بفروانی رنج میدهد . تأثر چک لندن ، تأثر انسانی است که برای او دیگران وجود دارند .

وجود نمونه او خود ، برای کسانی که اطمینان میدهند که خود خواهی و اندوید و آلیسم خاص یک وجود هنری است ، تگذیبی زنده است . چک لندن ، بیچوجه اندویدو آلیست نیست . او رنج برده است . او باتمام لیاقت و دانائی خویش ، تحقیر شده است . بیداد گری ، او را می شوراند . اما بوجی دروغینی که « وضع نومیدی آور انسان جدید » را بوجود آورده است ، بیشتر او را می آزارد . او طبقه سرمایه دار « رابیرحم میخواند اما سرمایه داران را بیشتر از آنجهت که « اجتماع را بد اداره می کنند ، مورد حمله قرار میدهند .

او انقلابی را آرزو می کرد ، و چون هنوز نیامده بود ، می کوشد تا آنرا مجسم کند . او با کمال شرافتمندی با حد اقل روانی و زیبایی و حد اکثر خشونت هوشمندانه ابتکار را بانجام می رساند . نباید فراموش کرد محیطی که در آن تحت تأثیر آن ، چک لندن وظیفه خود را انجام میداد ، محیط تلویک و نومیدانه ای بود که در نتیجه شکست انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بوجود آمد . این شکست و نا کاهی ، چک لندن را مدت کوتاهی تحت تأثیر قرار دارد . او بزودی دوباره خود را گرفت و بی آنکه خود را بدبین نشان دهد ، کوشید تا منظره یک انقلاب مجدد را مجسم کند و صبحی از طرح آن ، این یکی نیز بر اثر اینکه در برابر دلایل یک شکست موقت ، حساس شده بود ، بوضعی اجتناب ناپذیر در نطفه خفه می شود . شود و اشتیاق او که توانامیش را در تعلیل سیراب نساخته بود ، در نتیجه این آزمایش - که ویرا خوشبین کرده بود - کاهش نیافت . چک لندن رآلیست ، با هست و نیروی با آینده روبرو میشود که درست نقطه مقابل نومیدی و کسالت است او هواره منتقد بود که « گستگی اجتناب ناپذیر سیستم سرمایه داری » فرا خواهد رسید و قهرمان داستان او می گوید حزبی « که این باز از بین رفته است » برای همیشه این طور نخواهد بود . « مادرین جریان خیلی چیزها دریافته ایم . فردا دو بازه نهضت با روشن بینی و انضباط قویتر خواهد برخاست . »

وایان کو توریه در باره (باشنه آهنین) درست میگوید که داین کتاب از این پس يك كتاب كلاسیك خواهد بود. و بدون تردید آنرا کتابی دیده است که بهره و فایده آن، با وجود نوساناتی که ارزش خود را از دست داده اند، هنوز باقیست. حوادث، با روشنی تمام گفته چك لندن را تأیید کرده اند زیرا جوهر اصلی این تألیف پیش بینیها و پیشگوییهای نیست که در آن روز لازم بنظر میرسیده و امروز نیز برای نشان دادن داستانرایی قابل تحسین چك لندن کافی است.

اگر وایان کو توریه حق دارد روی جزئیات که مشمول مرور زمان شده اند و شرح آنان از وظیفه يك رمان نویس خارج است، تکیه کند؛ با اینهمه او نسبت بکامل بودن و دوام آن امری که روشن کردن آن حتی هدف همین کتاب نیز بوده است، ایرادی ندارد. این امر، برتری طلبی تراست یا است، نیروی پول است که در واقع ارباب قدرت بشمار میرود، آن سازمان دفاعی عاقلانه و استوار است که برای دفاع از برتریها و مزایا بوجود آمده است.

موضوع حقیقی (باشنه آهنین) نازگی خود را آنقدر کم از دست داده است که میتوان این صفحات زیرکانه و لرزاننده را، بدون حذف يك نقطه دوباره خواند، بدون آنکه برای انسان این مسأله طرح شود که آیا این اولیگارشی که وسایل کار آن هر روز تغییر شکل میدهد، امروز بکجا رسیده یا این ترس خود را از دست بدهد که نکند با قدرت ظالمانه او از دست سازش در آید.

اگر درست بگوئیم، حقیقی که نام کتاب تصور وحشت آوری از آن حقیقت را رسم میکند، بکتاب هیجان و تأثیر عجیبی داده است، حالا خواه انسان در این کتاب مواجه با افسانه یا تاریخ شود، خواه در برابر حوادث تصویری یا واقعبینانه قرار گیرد، خواه این کتاب مؤثر و دارای تعلیمات آموزنده باشد یا نباشد، این مسائل کوچکترین تأثیری در جنبه مهیج این کتاب ندارد و از اثر این کتاب عجیب و روشن بینانه بهیچوجه نمیگاهد.

چك لندن وقوع توفان را از پیش احساس کرده بود. توفان باید بیاید. توفان آمد. ده سال بعد از پیشگویی چك لندن، ده روز دنیا را تکان داد.

چگونه اولیگارشی بورژوازی از شکست و ناکامی خود در يك ششم کره ارض متغیر و بر آشفته نشود؟ خبردار! همه چیز بکار افتد برای اینکه

قلمرو این فاجعه مصیبت آمیز محدود شود. این اندیشه بوجد آوردن يك دیوار آتشین، مانوری را بوجود آورد که چك لندن نتوانسته بود آنرا پیش بینی کند. علی رغم تهمت‌ها و دروغ‌ها، سوسیالیسم حیثیت و اعتباری بدست آورد که از آن پس هیچ چیز نمی توانست جز با انقلاب سوسیالیستی که بمورد جرادار آمده بود، براحتی و آسانی پیش رود.

فاشیسم ایتالیا که توسط موسولینی، سوسیالیست سابق، در آزمایشگاه خجالت و خیانت پرداخته شده بود. خود را ضد سرمایه داری وانمود می کرد و نخستین اتهامی که «پیشوا»ی آلمان، هیتلر، داشت آن بود که نه تنها حزب «ملی» بی را که تأسیس کرده بود سوسیالیست وانمود سازد، بلکه می خواست د کترین دروغین خود را نیز يك د کترین سوسیالیستی جلوه دهد آن حزب از بین رفت و امروز بسیار نادرنند کسانی که هنوز جرات می کنند علناً از بین د کترین طرفداری کنند اما چیزی که عصاره و جوهر آنرا تشکیل می داد برای همیشه بعنوان داروی موثر بر ضد درد یک سر انجام با آزادی بردگان منجر می شود شناخته شده است.

از آنکه ارتجاع دیگر نمی تواند نام آنرا ببرد نباید چنین گرفت که ارتجاع دیگر از آن برای جلوگیری وقایع شدیدی که چك لندن، شرح داده صرف نظر کرده است، اما همین نقابی که امروز خود را پشت آن پنهان می کند بقدر کافی ترس روز افزونی را که از دشمن قدیمی و دیرین خویش - دموکراسی دارد بازمی نماید.

از بدو تولد فاشیسم، عده بی ریشه حقیقی و سری را که در درون آن مستور بود، دیدند و این افتخار برای آنان باقی است که برای نخستین بار، در آن چیزی جز يك سیاست ناپایدار ندیدند که امکان بقای آن متصور نیست و نتایج بعید جنگی را که ناگزیر پدید خواهد آمد پیش بینی کردند زیرا می بایست مبارزه کرد. و در آن دوران در جهان جز يك بُرد، بُرد دموکراسی بر ضد فاشیسم وجود نداشت.

دموکراسی مخصوصاً مظهر امتداد و توسعه انقلاب تکامل یافته فرانسه است که تمام هیتلرها بیاری تمام بتن‌ها می کوشیدند از آن پرو و اعتبار آن بکاهند و با همان وقاحت شرم آوری که عظمت آنرا نفی می کردند، خواستند روح آنرا نیز مبدل جلوه دهند.

سلامت این دموکراسی که شدت و مزورانه از تمام جهات مورد حمله قرار گرفته است، ایجاب می کند که مدافعین آن نه تنها غیرت و از خود گذشتگی داشته باشند، بلکه باید دارای دیده‌ی روشن بین و اطلاع کامل

نسبت به منابع اعتراف نشده و وسایل دور از اقراری که حریف در اختیار دارد نیز باشد، حریفی که با استحکام کامل خود را در بنای تحقیر بیرحمانه، پول و بیرحمی خویش - هنگامی که دیگر پشت خنده‌ی شرم آور و مفتضح و افریبی پنهان نمی‌شود - مجهز می‌کند.

فاشیسم تازه‌ترین و خطرناکترین محصول و افریبی است، فاشیسم برای تأمین پیروزی خویش تصمیم دارد که صد بار نام و هزار بار چهره‌ی خویش را تغییر دهد و وجود خود را متوالیاً و بابتی شرمی تمام نفی کند. به همین سبب است که تراست‌ها تمام، خود را در کشورهای جمهوری، ضد فاشیست می‌خوانند. يك جمهوری كوچك خوب؟ چرا نباشد؟ بسیار خوب؟ بشرط اینکه برای آنان خوب باشد و خود را در برابر تقاضاهای آنان كوچك بگیرد. تنها يك چیز برای آنان اهمیت دارد و آن اینست که قدرت موثر خویش را، تحت هر عنوان که باشد، نگاهدارند. اینك چهل سال از آن تاریخ گذشته است که جك لندن درباره‌ی رهائی بشر از دست تراست‌ها و ایجاد يك عصیان خشن و شدید می‌اندیشید و مشاهدات خارجی این مآثریالیست دقیق و دلسوز او را و امید داشت که بی‌تأثیری جهش این خشم را در آن لحظه تاریخی باز شناسد.

از آن پس چگونگی تصادفات و برخورد هاد گرگون شد، در حالی که علت این برخوردها بجای خود باقی ماند.

خواندن (باشنه آهنین) ما را بمقایسه‌ای و امید دارد که باید بین شبه‌حقایق دیروز و واقعیات امروز بعمل آوریم و این مقایسه قطعاً و علی‌رغم تمام اشکالاتی که در راه ما وجود دارد، بنفع امید هائی است که با مردم این دوران مشکل، بی‌حاصل و ناستوده داده شده است.

بل وایان کوریه در ۱۵۹۳ گفته بود: «جک لندن، چنین رانمی‌شناخت». ما او را می‌شناسیم. ما میدانیم که او گفته است: پیروزی ماقطعی است برای اینکه ما حق داریم. «ما افتخار می‌کنیم که حق داریم، قوی هستیم چون حق داریم و مطمئنیم که حق داریم».

فرانسیس ژوردن - ۱۹۴۶

پاشنه آهنین

۱

عقاب من

نسیم تابستانی سروهای غول آسا را (۱) تکان میدهد و چینهای
امواج ویلدواتر (۲) با آهنگ بصخره‌های پر خزه ساحل بر خورد
میکنند . پروانه‌ها در برابر آفتاب میرقصند و از تمام جهات صدا و زوز
تبلی بخش ذنبورهای عمل بگوش میرسد . من تنها ، میان چنین صلح
۱ - این سروهای غول آسا یکی از عجایب کالیفرنیاست که درین منطقه

ارتفاع آن نزدیک صد متر میرسد . تنه این درختان بقدری قطور است که از
میان آن میتوان یک جاده قابل ارا به دانی عبور داد . چوب این درختان برای
آبنوس کاری بمصرف میرسد . م ف . ۲ - Wild - Water

عینی، متفکر و مضطرب، نشسته‌ام. شدت این آرامش مرا می‌لرزاند و آنرا غیر واقع نشان می‌دهد. جهان پنهان‌آور آرام است، اما آرامشی که توفانها بدنال خویش دارد. من گوش می‌دهم و با تمام حواس خود مترصد کوچکترین نشانه‌های پیدایش توفان قریب الوقوع هستم. بشرط اینکه این توفان قبل از موقع فرا نرسد! بشرط آنکه خیلی زود آغاز نشود (۱) اضطراب من ظاهر می‌شود. من فکر می‌کنم، من بدون وقفه فکر می‌کنم. و نمیتوانم خود را از اندیشیدن باز دارم. من مدت درازی در قلب اجتناع زیسته‌ام و این آرامش بس فشار می‌آورد وقوه تخلیل، برخلاف میل من بسوی گرد باد ویرانی و مرگی که بهمین زودی آغاز خواهد شد باز می‌گردد. من فکر می‌کنم که فریادهای قربانیان رامی‌شوم، فکر می‌کنم که آنافرا، همانگونه که در گذشته دیده‌ام، می‌بینم. تمام این بدنهای لطیف و گرانبهایی را که قطعه‌قطعه و کوفته شده، تمام روحهایی را که بشدت از تنهای نجیب و اصیلشان کنده شده و بروی خدا پرتاب شده‌است، می‌بینم. ما چه مردم بیچاره‌ای هستیم که ناچاریم برای رسیدن به هدف خویش، برای استقرار صلح و خوشبختی دائمی بسوی کشتار و خرابی بدویم!

از آن پس، من بکلی تنها هستم، وقتی کسیکه باید باشد، نیست، من بکسیکه بوده‌است، بکسی که دیگر نیست می‌اندیشم. من بعقاب خویش می‌اندیشم که مرتب بالهای خستگی ناپذیر خویش را بهم میزد و بسوی خودشید خویش، بسوی هدف و ارمسان آزادی بشر، اوج می‌گرفت. من نمیتوانم دست بسینه در انتظار فرا رسیدن حادثه بزرگی که برداخته زحمات وی بود بنشینم، گرچه او اکنون دیگر وجود ندارد تا با انجام رسیدن آنرا ببیند. این کار دستهای او و محصول اوست (۲). او بهترین

۱- دومین قیام، تا حدود زیادی مرهون زحمات ادست اورهارد بود گو اینکه او طبعاً با رهبران اروپایی همکاری میکرد. بازداشت و اعدام اورهارد یکی از حوادث بهار ۱۹۳۲ بود. اما وی بقدری با دقت مقدمات کار را فراهم آورده بود که بازماندگان و همکاران وی توانستند نقشه‌هایش را بدون ارتکاب لغزشهای بزرگ اجرا کنند قبل از اعدام اورهارد دزن او به «ویک رابین لوج» که جایگاه کوچکی در کوهستانهای سوئومادر کالفر نیاست پناه برد و در آنجا پنهان شد.

۲- بدون اینکه گفته آویس اورهارد را تکذیب کنیم میتوان گفت که اورهارد تنها یکی از رهبران متعدد و توانای قیام دوم بوده است. امروز پس از گذشت قرن‌ها ما در نظر داریم ثابت کنیم که اگر او نیز زنده مانده بود این جنبش با همان وضع مصیبت آمیز شکست می‌خورد.

سالهای عمر خود را درین راه فدا کرد و حتی زندگی خود را نیز داد .
 بهین سبب است که من میخواهم این دوره انتظار واضطراب راوقف
 خاطرات شوهر خویش کنم . روشنا یو بهائی وجود دارد که در دنیا تنها
 من میتوانم بروی این شخصیت ، که از بس نجیب بود نمیتوانست بخوبی خود
 را نمایان سازد ، بیندازم . او روحی بزرگ بود . هنگامیکه عشق من از
 هر گونه خود خواهی تصفیه میشود ، من بیش از هر چیز تاسف میخورم که
 چرا ارنست دیگر وجود ندارد تا نزدیکی فخر را به بیند . ما دیگر نمیتوانیم
 شکست بخوریم ، او بنای خویش را بسیار محکم ساخته است و ما با اطمینان
 کامل از روی سینه بشریت زمین خورده ، این پاشنه آهنین لعنت زده را خواهیم
 کند ! تا علامت معین داده شود ، در همه جا فوجهای کارگران برخوانند خواست
 و هرگز چنین چیزی در تاریخ دیده نشده است ، همکاری و تشریک مساعی توده
 های ذممتکش تأمین شده است و برای نخستین بار يك انقلاب بین المللی ،
 بوسعت دامنه جهان ، آغاز خواهد شد (۱) .

شما آنرا خواهید دید ، من همیشه تحت تأثیر این اتفاق قرار دارم که
 از دیرباز ، شب و روز میان کوچکترین جزئیات آن زیسته ام . تمام دنیا
 میدانند که ، اوبسختی کار کرد شدت بخاطر آزادی رنج برد ، اما هیچکس این
 امر را بهتر از من نمیداند . من درین سیست سال پر آشوب که در زندگی
 اوشرکت کرده بودم توانستم بردباری ، کوشش خستگی ناپذیر و فداکاری
 مطلق و بی قید و شرط او را در راه مدعائی که فقط دوماه پیش بخاطر آن
 مرد ، بینم .

من می کوشم بسادگی این مطلب را نقل کنم که چگونه ارنست
 او ر هارد داخل زندگی من شد ، چگونه نفوذ او در من فروتنی یافت تا اینکه
 من بصورت قسمتی از وی درآمدم و او چه تغییرات معجز آسایی در سر نوشت
 من بوجود آورد : بدین ترتیب شما میتوانید ویرا از درجه چشم من بینید و او را

۱- شورش دوم واقعا يك قیام بین المللی بود . اما این نقشه عظیمتر
 از آن بود که بر اثر نبوغ يك فرد تنظیم شود . در تمام اولیگارشی های دنیا
 کارگران برای قیام هنگام دادن علامت حاضر بودند . آلمان ، ایتالیا ، فرانسه
 و تمام استرالیا کشورهای سوسیالیستی بودند و برای کمک با انقلاب سایر کشور
 ها حاضر شده بودند و همین کار را هم کردند . بهین سبب وقتی دومین قیام
 نیز در نتیجه اتحاد بین المللی اولیگارشیها سرکوب شد جای حکومت سوسیالیستی
 این ممالک را نیز حکومتهای اولیگارشی گرفت .

- باستانهای چند رازیکه شیرین تر از آنست که آشکار شود - چنانکه من خود شناختم ، بشناسید .

من او را برای نخستین بار ، در فوریه ۱۹۱۲ هنگامیکه توسط پدرم به ناهار دعوت شده بود دیدم (۱) او بمنزل ما ، دربر کلی (۲) آمد ، و من نمی توانم بگویم نخستین اثری که از او در ذهنم باقی ماند بسیار دایسند بود . ما با بسیاری از مردم آشنایی داشتیم و ورود او بتالاری که در آن منتظر ورود مهبانان بودیم تحقیر آمیز و ترحم انگیز بود . آنشب بطوریکه پدرم میگفت - کشیشان پرستان بمنزل مادعوت شده بودند و محققاً وجودارنست ، میان رجال کلیسا بجا و مناسب نبود . لباس های اوچندان مرتب نبود . لباسی از پارچه تیره رنگ بر تن داشت و سرانجام نیز هرگز نتوانست لباس دوخته ای که بخوبی بشن او بیاید تهیه کند . آنشب ، مثل همیشه عضلات او از زیر پارچه لباس بیرون زده بود و پارچه پالتو بر روی مربع سینه و میان شانه های اوچینهای زیادی داشت . گردن اوچون گردن يك قهرمان مشت زنی (۳) کلفت و محکم بود . من آنشب بخود گفتم : آن فیلسوف اجتماعی که سابقاً تعلبند بوده و پدرم او را کشف کرده اینست : و محققاً با این عضلات سطر بازو و این گردن ، يك كنده درخت میمانست . من باو بدون تردید بصورت يك معجزه مینگریستم و ادا يك بلیند توم (۴) طبقه کارگر فرض میکردم . بن دست داد . این دست دادن بسیار جدی و محکم بود ولی او با چشمهای سیاهش شجاعانه بن مینگریست ... بنظر من خیلی شجاعانه نگاه می کرد . می دانید ، من در آن هنگام موجودی اجتماعی و بر معاشرت

۱- جان کاینکهام پدر او ایس اورهارد استاد دانشگاه دولت بر کلی در کالیفرنیا بود . وی متخصص علوم طبیعی بشمار می رفت اما تحقیقات اساسی و بدیع فراوان دیگری نیز کرده و دانشمند بسیار معروفی شده بود مهم ترین تحقیقات علمی او تحقیقاتی بود که درباره الکترون کرد و مخصوصاً کتاب او بنام دیکی بودن ماده و انرژی ، بسیار شهرت داشت و در آن ثابت کرده بود . که ماده و انرژی هر دو یک چیزند . پیش از او نیز درباره این فکر توسط سر او لیو بر لوج و سایر محققین راد بو آ کتیو تیه تحقیقاتی شده ولی کاملاً بنتوجه نرسیده بود Berkeley 2- در آن دوران مردم عادت داشتند که برای بردن جایزه یکدیگر را با ضربات مشت بکوبند . وقتی یکی از آنان بیهوش می افتاد و یا کشته میشد ، دیگری جایزه میگرفت . 3- Blind Tom موسیقی دان کور و سیاه پوست که مدتی در دول متحده آمریکا مورد توجه مردم بود .

و دارای غریزه طبقاتی بسیار قوی بودم. این شجاعت از طرف مردی که جزء اطرافیان خاص من بود، بنظر من تقریباً نابخشودنی آمد. من می دانم که نتوانستم چشمهای خود را بیاین بیندازم و وقتی که او از جلوم گذشت بایک سبکباری واقعی برای سلام کردن به اسقف مورهاوز (۱) برگشتم. این اسقف یکی از شخصیتهای مورد علاقه من و عاقل مردی ملایم و جدی با ریخت و قیافه و دلپسندی یک

حضرت مسیح بود و دانشمندی بود که بازاری نشده بود. اما این شجاعتی که من آنرا نشان خودیستد و بر مدعای میدانستم در حقیقت ریشه ای بود که سرانجام مرا اهنمائی کرد. تا سجاایای ارنتس او را در مطالعه کنم. او ساده و راست بود و از هیچ چیز تیرسید و میل نداشت وقت خود را بصورت عادی تلف کند. ارنتس، مدتی بعد بمن گفت:

«من از شما خوشم آمده بود و برای چه چشمان خود را از چیزی که از آن لذت میبردم برنکنم؟»

میگفتم که هیچ چیز در او ایجاد ترس نمیکرد. وی طبیعتی اشرافی داشت گویانکه خود در اردوی دشمنان آریستو کراسی بود. ارنتس مردی فوق انسان بود. او همان «حیوان بور» (۲) است که توسط نیچه (۳) تشریح شده است و علی رغم تمام این صفات یک دموکرات دو آتش بود.

من سرگرم پذیرائی سایر مهمانان بودم و شاید بعلمت تاثیر نامطلوبی که دیدار ارنتس در من کرد، این فیلسوف کارگردا تقریباً از یاد بردم او یک با دو بار، هنگام غذا خوردن توجه مرا بخود جلب کرد. گفتگوی کشیشان را گوش میدادم و من دیدم که در چشمانش بارقه خوشحالی میدرخشید من ازین چنین نتیجه گرفتم که او اخلاقاً مردی شوخ است و مضحک بودن لباسش را تقریباً بدو بخشودم. با اینهمه، وقت داشت میگذشت، ناها هم داشت تمام میشد ولی او تا وقتی که قدیمین درباره طبقه کارگر و روابط آن با هیأت روحانیون و آنچه کلیسا درین باره کرده و خواهد کرد بر حرفی میکردند. حتی یک بار نیز دهان خود را باز نکرده بود، من احساس

1 Morehouse 2 Bête Blonde

۳- فردریک نیچه فیلسوف دیوانه قرن نوزدهم میلادی که بر فهای خیالی حقیقت را دیده بود، اما عقلش بر اثر گردش در دایره فکر بشری، در نتیجه تماس با این دایره از دست رفت.

کردم که پدرم از این بی‌زبانی و خاموشی از نیست راحت است و از سکوت کوتاهی که پیش آمد برای اینکه او را باظهار عقیده اش وادارد استفاده کرد. اما از نیست شانه خود را بالا انداخت و با گفتن: «من حرفی ندارم که بزنم» دوباره مشغول جویدن بادامهای نمک زده شد.

پدر من که با آسانی نمیخواست از میدان دربرود، پس از چند لحظه اعلام کرد:

— امشب یکی از افراد طبقه کارگر میان ماست. من اطمینان دارم که می تواند درباره طبقه کارگر اطلاعات تازه، جالب توجه و روشن کننده ای بپا بدهد مقصودم آقای از نیست او را رداست.

دیگران نیز تمایل خود را نسبت باین موضوع اعلام کرده به از نیست اصرار کردند که افکار خود را بیان کند. وضع مهمانان و رفتار آنان نسبت بدو بقدری موافق و آمیخته بامهربانی بود که از نیست بسادگی وادار شد تقاضای آنان را بپذیرد. من دیدم که از نیست این موضوع را تشغیس داد و خوشحال شد. وی با اهلیت گرداگرد میز را نگریست و من در چشمان او یک جرعه مردم آزادی تشغیس دادم.

از نیست بالعنی شرمگین گفت:

— من زیاد از قوانین و آداب کلیسا اطلاع ندارم و درین قسمت ورزیده نیستم.

معلوم بود که از حرف زدن پرهیز میکند. اما مرتب از اطراف او را تشویق میکردند:

— بفرمائید! ادامه بدهید!

و دکتر هامر فیلد (۱) افزود:

— ما از حقیقت، نزد هر کس میخواهد باشد، نمیترسیم... بشرط اینکه آن شخص راستگو باشد.

از نیست خندان خندان جواب داد:

— مگر شما راستگوئی را از حقیقت جدا میکنید؟

دکتر هامر فیلد یک لحظه خاموش ماند و تمجج کنان بگفتار خود پایان داد:

— جوان، بهترین کسان مامکن است اشتباه کنند، بهترین کسان ما

در ارنست تغییری معجز آسا بوجود آمده بود. دريك لحظه، آدم دیگری شد.

بسیار خوب، پس بمن اجازه بدهید مطلب را از همین جا آغاز کنم که تمام شما اشتباه می‌کنید. شما درباره طبقه کارگر هیچ نمی‌دانید و معلومات شما درین باره کمتر از هیچ است. جامعه‌شناسی شما بکلی مغفل و نادانست است و ارزش آن درست باندازه ارزش طرز استدلال و تفکر تان است.

آهنگ صدای او، بیش از معنای آنچه می‌گفت موثر بود و من از نخستین طنین صدایش تکان خوردم. صدای او مانند آهنگ شیوری بود که مرا سراسر با لرزه درآورد، تمام اشخاص سر سفره تکان خوردند و از همه یکنواخت و خسته کننده خویش دست برداشتند.

دکتر هامر فیلد از ارنست پرسید:

«جوان: در طرز استدلال و تفکر ما چه چیزی وجود دارد که باین شدت نادانست و ناچیز است؟»

در لحن او علامت ناراضی و ناخوشایندی ظاهر بود.

«شما معتقد به اراء الطبیعه (متافیزیک) هستید، شما با توسل بآن می‌توانید

هر چیزی را ثابت کنید و هر متافیزیسین دیگری نیز، بنا باین خود، می‌تواند ثابت کند که شما خطا کرده‌اید. شما در قلمرو فکر، هرج و مرج طلب هستید. شما علاقه دیوانه‌واری نسبت بساختن یک «دنیا» برای خود دارید. هر یک از شما، در دنیای خود، دنیایی که خاص خیال بافیها و تمایلات اوست، زیست می‌کنید. شما هیچ چیز از دنیای واقعی که در آن زندگی می‌کنید، نمی‌دانید و فکر شما، حقیقت را، جز بصورت یک پدیده نادرست ذهنی نمی‌بیند.

میدانید من همین حالا، هنگامیکه بحرفهای شما گوش می‌دادم، چه فکر می‌کردم؟ مذاکرات شما اسکولاستیکهای قرون وسطی را بخاطر من آورد که عالمان و باحرارت تمام درین باره بحث می‌کردند که چند فرشته می‌توانند روی یک نوك سوزن برق‌صند: آقایان! شما از زندگی فکری و علمی قرن بیستم همانقدر دور هستید که جادوگران سرخ پوستی که ده هزار سال پیش در یک جنگل بکر مشغول ذکر گرفتن بودند، از آن دورند.

مثل این بود که ارنست با بیان این خطاب توبیخ آمیز کاملاً خشمگین شده است. صورت او برافروخته، ابروهایش گره خورده، برق چشمان و حرکات چانه و فکش وضعی تعرض آمیز بدو میداد. با این همه این وضع

حالت عادی او بود. او همیشه اشخاص را بر میانگیخت: خجالت شدید او اشخاص را از احوال طبیعی خارج می کرد. مهمانان، خود را فراموش کرده بودند. اسقف مورهاوز بجلو خم شده با دقت گوش می کرد. چهره دکتر هامرفیلد بر اثر تحقیر و مخالفت قرمز شده بود. دیگران نیز متغیر شده بودند و بعضی از آنها برای اینکه تفوق خود را نشان دهند لبخندی بر لب داشتند. اما من، من این صحنه را خیلی خوشحال کننده می دیدم. من بدرم را نگاه می کردم و فکر می کردم که او با در نظر آوردن نتیجه کار این همه انسانی که با شهامت تمام بمنزل ما آورده است الان زیر خنده خواهد زد.

دکتر هامرفیلد صحبت او را قطع کرد.

حرفهای شما کمی مبهم است. درست بگوید از اینکه ما را متافیزیسین

می نامید، چه مقصودی را می خواهید بیان کنید؟

من شما را متافیزیسین می نامم زیرا شما بشیوه متافیزیکی استدلال می

کنید. روش شما مخالف اسلوب علمی است و تسابیجی که می گیرید بهیچ کار

نمی آید. شما همه چیز را ثابت می کنید و هیچ چیز را ثابت نمی کنید. حتی دو نفر

بین شما نیست که بتواند در یک نقطه نامشخص با هم توافق کنند. هر يك از شما

برای توجیه جهان و خودش، وجودان و عقیده شخصی خویش بازمی گردد. توجیه

وجودان شخص توسط خود او، درست مثل آنست که به خواهید روی ساق پوتین

های خود از زمین بلند شوید.

اسقف مورهاوز خود را داخل کرد:

من درست نمیفهمم، من فکر می کنم که تمام چیز های روح ما و اراء

طبیعی است. ریاضیات، صحیح ترین و عمیق ترین علوم، کاملاً ما و اراء طبیعی است.

کوچکترین عمل ذهنی دانشندی که میخواهد استدلال کند، يك عمل متافیزیکی

است. قطعاً شما با من در این قسمت موافقید؟

ارنست گفت:

همانطور که خودتان فرمودید، شما نمیفهمید. متافیزیسین برای رسیدن

به نتیجه ذهنی خاص خویش استقرار میکند، درحالی که دانشمند پایه قیاس خود

را روی اموری می گذارد که در نتیجه تجربه محقق شده است. متافیزیسین امور

را با نظریه خود تطبیق می کند درحالی که دانشمند از امور خارجی نظریه خود

را بدست می آورد. متافیزیسین دنیا را از روی خود توجیه می کند درحالی که

دانشمند بسکس، خود را از روی دنیا توجیه می کند.

دکتر هاهمرفیلد با حالتی آرام و رضایت آمیز زمزمه کرد :

- خدارحم کرده است که مادانشمند نیستیم .

- پس چه هستند ؟

- ما فیلسوف هستیم .

از نست خندان گفت :

- بفرمائید . شما زمینه محکم و واقعی را ترك گفته و خود را با يك

كلمه ، بعنوان عاشین پرنده بهوا پرتاب کرده اید . لطفاً پیاده شویم باهم

راه برویم و بنوبه خود آنچه را که صحیحاً از فلسفه میفهمید ، بمن بگوئید

- فلسفه چیز است که ... (دکتر هاهمرفیلد سینه خود را صاف کرد)

چیز است که جز با روح و سرشت فلسفی نمیتوان آنرا بصورت درك شدنی

تعریف کرد . دانشندی که خود را بسر در آوردن از تجربیات كوچك خویش

محدود کرده است نمی تواند فلسفه را بفهمد .

بنظر می رسید که از نست این ضربت متقابل را احساس نکرده است

اما او عادت داشت که حمله را بحریف برگرداند و بزودی همین کار را

کرده . قیافه و صدایش از حال مهربانی و آرامش خارج شد و گفت :

- در بنصورت شما قطعاً تعریفی را که من میخواهم از فلسفه بکنم

خواهید فهمید . اما قبل از آغاز تعریف ، از شما تقاضا میکنم یا اشتباهات

مرا اصلاح کنید و یا سکوت ماوراء طبیعی خود را نگهدارید . فلسفه ،

بطور ساده ، وسیع ترین کلیه علوم است .

روش تحقیق فلسفی ، روش یکی از علوم بطور نامشخص ؛ و یا روش

تمام آنهاست . و در نتیجه توسل بهمین روش استدلال - روش قیاسی -

است که فلسفه توانسته است تمام علوم را زیر لوای يك علم واحد و بزرگ

گردد آورد . همچنانکه سپینوس می گوید : تحقیقات تمام علوم خصوصی چیزی

جز معرفتهائی نیست که از يك جهت با یکدیگر مرتبط شده اند در صورتی

که فلسفه معرفتهائی را که توسط تمام علوم بدست آمده است باهم ترکیب

میکند . فلسفه دانش علمهست ، بهتر بگوئیم فلسفه پدر علوم است درباره

این تعریف چه نظری دارید ؟

دکتر هاهمرفیلد ناشیانه زمزمه کرد :

- بسیار معتبر است ... ، بسیار خوب .

اما از نست بیرحم بود و گفت :

- درست مواظب باشید . این تعریف من برای متافیزيك خوشایند

نیست . اگر اکنون شما نمیتوانید نقطه ضعفی درین تعریف من پیدا کنید بزودی اذین نظر که از آوردن دلایل متافیزیک جلو تر رفته اید ، از میدان بیرون خواهید رفت . شما باید زندگی خود را در جستجوی این دستاویز بگذرانید و تا زمانی که آنرا بیابید خاموش بمانید

ارنست منظر شد . سکوت بطول انجامید و حاضران را ناراحت کرده بود . **دکتر هامر فیلد** همانقدر که ناراحت شده بود گیج بنظر می رسید . این حمله شدید با ضربات قاطع او را کاملاً از جا در برده بود . نگاه تضرع آمیز او گرداگرد میز را پیمود اما هیچکس بنفع او پاسخی نداد . من پدر مرا در حالیکه دستمال سفره خویش را جلو دهان گرفته بود و پشت آن میخندید ، مشاهده کردم .

ارنست وقتی شکست **دکتر هامر فیلد** مسلم شد از سر گرفت :
 - يك ترتيب ديگر نيز براي ازميدان بيرون كردن معتقدين بمتافيزيك وجود دارد و آن اينست كه از روي كارهايشان در باره آنان قضاوت كنيم . آنها ، جز ساختن فانتزيهاي هوايي و گرفتن سايه خويش بجاي خدا ، براي بشريت چه کرده اند ؟ من قبول دارم كه آنان چيزهاي بشاديباي نوع انساني افزوده اند . اما چه خوبى محسوسى در باره او کرده اند ؟ ببخشيد اگر من اين كلمه را بدطوري استعمال ميكنم . اما آنان روي قلب انساني فلسفه بافي کرده و آنرا بصورت جا بگاه تأثيرات در آورده اند . در حاليكه دانشمندان در همان دوران داشتند گردش خون را كشف مي كردند . آنان گرسنگي و طاعون را مانند بلائي ايجاد و اعلام كردند . در حاليكه دانشمندان مراکز ذخيره براي شهرها مي ساختند و توده هاي شهر نشين را سلامت نگاه مي داشتند ، آنان زمين را مانند مركز جهان مي پنداشتند ، در حاليكه در همان دوران دانشمندان آمريكايي كشف مي كردند كه در جهان دقيق ميشدند تا بتوانند ستاره هاي تازه يابند و قوانين نجوم را بدست آورند . خلاصه متافيزيسين ها هيچ نكرده اند . براي بشريت مطلقاً هيچ نكرده اند . آنان مجبور شده اند ، در برابر پيشرفت علوم ، قدم بقدم عقب بزنند . و اموري كه از لحاظ علمي محقق شده بود ، بزحمت توانست توجيهاات خيالي و ذهني را كه آنان از نو روي مقياس وسيع تري ساخته بودند ، تا بتوانند آخرين امور تحقيق يافته را در آن وارد كنند ، واژگون سازد . بدون ترديد ، اين تمام كار است كه آنان تا آخرين زمان گذشت قرون ادامه خواهند داد . آقايان ، متافيزيستي ها افسوسگراني بيش نيستند . بين شما و

قبایل اسکیمو که معتقد بخدایی هستند که چربی میخورد و پوست میپوشد
فاصله دیگری، جز اموری که طی چندین هزار سال تحقق یافته است وجود ندارد.
دکتر بالینگفورد (۱) باهمیشه وقار اعلام کرد:

«ارسطو نیز متافیزیسین بود، ممدك افکار او دوازده قرن بر اروپا
حکومت کرد. دکتر بالینگفورد با چشمان خود گرداگرد میز را دور زد
و مزدخویش را با اعلام و لبخندهای تایید کننده دریافت کرد.
ارنست پاسخ داد:

«نمونه شما نمونه خوشبختی نیست شما بطور قطع یکی از تاریکترین
دورانهای زندگی بشری، دورانی که ما آنرا قرنهای تاریکی مینامیم،
شاهد آوردید: درین دوران علم اسیر متافیزیک بود، درین دوران طبیعت
تنها دخمه جستجوی سنگهای فلسفی بود، درین دوران کیمیاگری جایگزین
شیمی و ستاره شناسی و طالع بینی جایگیر نجوم شده بود. واقعا دوران
فرمانروایی افکار ارسطو و چقدر غم انگیز بود:
دکتر بالینگفورد در نتیجه و ناراحت مینمود اما بزودی قیافه اش روشن شد
و دنبال حرف خود را گرفت:

«اگر ما هم این منظره سیاهی را که شما ترسیم میکنید قبول داشته
باشیم، باز شما مجبورید برای متافیزیک یک ارزش ذاتی قائل شوید
زیرا متافیزیک بود که توانست بشریت را ازین دوران سیاه بیرون بیاورد
و او را در روشنائی قرون بعدی براند.

«متافیزیک درین قسمت هیچ کاری انجام نداده است
دکتر هامر فیلد فریاد زد:

«ای! آیا طرز تفکر نظری نیست که بشر را بسوی سفرهای اکتشافی
برده است؟

ارنست خندان گفت:

«آه! آقای عزیز، من فکر میکردم شما متقاعد شده اید. شما هنوز
کوچکترین ایرادی در تعریف من از فلسفه نیافته اید و هنوز در خلاء بحالت
تعلیق مانده اید، با اینهمه، اینهم یکی از عادات متافیزیسینهاست و من
شما را میبخشم نه، باز تکرار میکنم، متافیزیک درین باره هیچ کاری
نکرده است. مسائل نان و کره، ابریشم و گوهر، پول طلا و مس و بسته
شدن تصادفی راههای زمینی تجاری هندوستان باعث رفتن بسفرهای اکتشافی.

شد. پس از سقوط قسطنطنیه در سال ۱۴۳۵، ترکها تمام راههای کاروان‌رو هندوستان را محدود کردند و باختیار خود در آوردند و سوداگران اروپائی ناگزیر در جستجوی راهی دیگر بودند، کریستف کلمب برای یافتن راهی تازه به هندوستان کشتیرانی میکرد، تمام کتابهای تاریخ همین حرف‌ها بشما میزنند. امروز جدید طبیعت، مانند کشف بزرگی و شکل زمین، بحسب تصادف کشف شد و هیأت بطلمیوسی آخرین پرتو خویش را از دست داد.

دکتر هامر فیلد زیر لب غوغای کرد - ارنست پرسید:

شما با من موافق نیستید؟ بگوئیم من کجا اشتباه کرده‌ام؟

دکتر هامر فیلد با ترش رویی پاسخ داد:

«من جز نگاه‌داری نظر خویش کاری نمیتوانم بکنم. این داستان درازتر از آنست که بتوانیم اینجا درباره آن بحث کنیم. ارنست با ملایمت گفت:

«اینجا برای دانشمندان داستان درازی وجود ندارد، بدین سبب است که دانشمندان بجای رسیدن به همین سبب است که کریستف کلمب با آمریکا رسید.

من قصد ندارم تمام جریان آن شب‌نشینی را شرح بدهم، گرچه این خود برای من یکتو نوع شادی است که تمام جزئیات این نخستین برخورد و نخستین ساعتی را که با ارنست اورهارد بسر برده‌ام بغاطر بیاورم. گفتگو خیلی شدید شده بود و کشیشان - خاصه هنگامیکه ارنست فلاسفه دمانتیک، این دارندگان چراغهای سحر آمیز، و سایر فلاسفه این نوع را توصیف میکرد - رنگشان قرمزتر شده بود - هر لحظه ارنست گفتگوی آنانرا متوقف میساخت برای اینکه آنانرا بر سر مدها بیاورد، وی، هروقت که میخواست يك ضربت قطعی فرود آورد، بالعنی پیروزمندانه میگفت: «این يك امر است، رفیق، يك امر اعتراض ناپذیر.» ارنست از وقایع مملو شده بود. او برای لغزاندن آنان، وقایع را پیش پایشان می‌انداخت، در کینگاه خویش وقایع را بآنان عرضه میکرد و آنان را در حال پرسش - باوقایع بیادان میکرد.

دکتر هامر فیلد گفت:

«تمام پاراسایبهای شما، برای محراب وقایع ذخیره شده است.»

دکتر بالینگفرد نیز خود را برای جمله پردازی داخل کرد:

«وقایع مانند خداست و آقای ارنست اورهارد هم یسایبر این خدا هستند.

ارنست ، خندان حرکتی از روی رضا کرد و گفت :

- آخر من ساکن تکراس هستم .

و مثل اینکه برای توضیح مطلب بدو فشار بیاورند ، افزود .

- آری ، اهالی میسوری میگویند : « باید خود را اینطور نشان

بدهم . » و اهالی تکراس میگویند : « باید آنرا بدست بیاورم . » و از اینجا پیداست که معتقد بتافزیک نیستند .

لحظه‌ای بعد ، هنگامیکه ارنست میخواست ثابت کند که فلاسفه بزرگ متافزیک هرگز نمیتوانند آزمایش حقیقت را تحمل کنند ، دکتر هامرفیلد ناگهان بانگ زد :

- جوان ! آزمایش حقیقت چیست ؟ آیا این لطف رادارید که برای

ما آنچه را که مدتی دراز مغزهای بزرگتر و خردمندتر از مغز شما را گنج کرده است ، توضیح بدهید ؟

ارنست باچنان اطمینانی پاسخ داد که همه را بخشم آورد :

- بقتلاً توضیح خواهم داد . مغزهای خردمند مدت درازی برای یافتن

حقیقت دچار گنجی نرحم انگیزی شده بودند ، زیرا میخواستند آنرا در هوا

آن بالا ، بیابند . اگر این مغز ها روی زمین باقی مانده بودند آنرا

بآسانی مییافتند . آری ، این خردمندان ، در اینصورت میتوانستند دریابند

که خودشان در هر یک از اعمال و افکار معمولی زندگی خویش بطور قطع

حقیقت را باثبات میرسانند .

دکتر هامرفیلد بایصبری تکرار کرد :

- آزمایش ؟ مصداق ؟ مقدمه چینی را کنار بگذارید . حقیقت را بنا

بدهید در اینصورت مانیز مثل خدا بان خواهیم شد .

در حرفهای او و طرز بیان آن ، نوعی تردید تعرض آمیز و سخریه

دیده میشد که بطور پنهانی خوش آیند مهانان بود ، اما اسقف مورهاوز

از آن ناداحت بنظر میرسید .

ارنست پاسخ داد :

- دکتر جردن (۱) خیلی روشن این موضوع را توضیح داده است

بفرمائید : این وسیله تشخیص حقیقت : « ببینید بکار می آید ؟ و میتوانید

زندگی خود را بدو بسپارید ؟ »

۱- دکتر جردن استاد مشهور دانشگاه ستانفرد که از محل موقوفات

تأسیس شده بود .

د کتر هامر فیلد پوزخند زد :

- به ! شما دو حنا بهای خود اسقف بر کلی (۱) را از یاد می برید در صورتیکه هرگز کسی بدو جواب نداده است .
ارنست خندان گفت :

- اصیل ترین متافیزیسین نیکوکاران و قدیسین . اما متأسفانه این بار هم نمونه خوبی انتخاب نشده است . میتوان خود بر کلی را شاهد گرفت که عقاید ماوراء طبع همیشه بیکار نیاید .

د کتر هامر فیلد ، مثل آنکه ارنست را در حین دزدی یا دروغگوئی غافلگیر کرده است ناگهان از این ضربه ارنست بخشم آمد و با صدایی مثل صدای شپور فریاد زد :

- جوان ! این حرف شما غیر از تمام حرفهایی است که امشب گفتید این ادعای شما ادعایی باطل و اساساً غلط است .
ارنست با دلشکستگی زمزمه کرد :

- من حاضرم . اما بدبختانه نمیدانم ایراد شما چیست . آقای د کتر ، باید آنرا درست بمن حالی کنید .
د کتر هامر فیلد من من کرد :

- محققاً ، محققاً ، شما نمیتوانید بگوئید اسقف بر کلی ثابت کرده است که متافیزیکش بیکار نیاید . جوان ! شما درین قسمت تجربه ندارید . شما از آن هیچ نمیدانید . عقیده بر کلی همیشه بیکار آمده است .
بنظر من بهترین دلیل اینکه متافیزیک بر کلی بیکار نیاید اینست که خود بر کلی (ارنست با آرامی نفس تازه کرد) همیشه عادت داشت که از در داخل شود و از دیوار بالا نرود ، اینست که زندگی خود را با نان و کره و گوشت بریان ادامه دهد ، اینست که ریش خود را باتیفی که خوب کار میکرد بتراشد .

د کتر فریاد زد :

- اما اینها اشیاء دنیای خارج هستند و متافیزیک یک چیز روحی است .
ارنست با آرامی پرسید :

- پس متافیزیک بکار روح میخورد ؟

۱ - اسقف بر کلی موحد باید آلیستی که مدت درازی بانفی وجود داده فلاسفه عصر خویش را سرگردان کرده بود اما سرانجام استدالات بوج او را در برابر نتایج تجربی علوم که در قلمرو فلسفه تعمیم یافته بود ، ارزش خود را از دست داد .

یکی دیگر از حضار نیز بعلامت قبول حرکتی کرد. ارنست متفکرانه ادامه داد:

— و در عالم ارواح است که یکدسته فرشته میتوانند روی يك نوك سوزن برقصند. و در عالم ارواح است که يك خدای بشم آلود و چربی خوار میتواند وجود داشته باشد، زیرا در روح دلیلی مخالف آن موجود نیست. و من فرض میکنم، آقای دکتر، که شما در روح زندگی میکنید؟
دکتر پاسخ داد:

— آری، روح من، قلمرو فرمانروایی منست.

اینهم بکنوع اقرار دیگر باین موضوع که شما در خلاء زیست میکنید. اما یقین دارم که شما هنگام غذا خوردن، و وقتی که زمین لرزه می حادث میشود بروی زمین باز میگردید. شما بن بگوئید که هنگام بروز حوادثی از این نوع، با آنکه میدانید جسم غیر لازم و بیفایده تان با يك آجر غیر مادی برخورد نمیکند، آیا هیچگونه نگرانی در خود احساس نمیکنید؟
بلافاصله دکتر هامر فیلد باوضعی که لانا آگانه دست خود را بسوی سرش برد که در آن يك جای زخم زیر موهایش پنهان بود. ارنست بر حسب تصادف مثالی زد که عیناً اتفاق افتاده بود. دکتر هامر فیلد هنگام زلزله بزرگ (۱) بر اثر سقوط يك دودکش بخاری روی سرش، نزدیک بود بمیرد. همه حضار زیر خنده زدند.

وقتی خنده تمام شد ارنست پرسید:

— خوب! من همیشه منتظر دلایل خلاف این مطلب هستم.
و میان سکوت کامل حضاران افزود:

— این آخرین دلیل شما بدنبود. اما هنوز آنکه میخواستید نیست. دکتر هامر فیلد کاملاً از میدان مبارزه بیرون رفته بود اما نبرد در جهات دیگر ادامه یافت. ارنست نقطه بنقطه کشیشان را بمبارزه میطلبید هر وقت آنان ادعای شناسایی طبقه کارگر را میکردند، ارنست حقایق اساسی این موضوع، حقایقی را که آنان نمیدانستند، برایشان بیان میکرد و آنان را بضد و نقیض گویی و امیداشت. او برای آنان وقایع را مثال می آورد، همیشه وقایع را مثال می آورد، دورخیز و برش آنان را بسوی بالا متوقف می ساخت و آنان را روی زمینه محکم و مطمئن بازمی آورد.

چطور تمام این صحنه در خاطر من مجسم میشود! ارنست با لحن

۱ - زلزله بزرگی که در سال ۱۹۰۶ سانفرانسیسکو را بکلی خراب کرد

حماسی خویش بایکدست از وقایع که هر يك تازیانه‌یی شد بود ، بآنان ضربه وارد می‌آورد . او بیرحم بود . او هرگز از کسی زنه‌ار نمی‌خواست و بسا امان خواستن کسی موافقت نمی‌کرد . من آخرین ضرباتی را که از دست بآنان وارد آورد ، هرگز فراموش نمیکنم .

— شما امشب ، چندین بار ، با اقراهای متوالی و اعترافات جاهلانه خود ، ثابت کردید که طبقه کارگر را نمیشناختید . من شما را ملالت نمیکنم زیرا چگونه میتوانستید او را بشناسید ؟ شما با او در یک محل زندگی نمیکنید بلکه با طبقه سرمایه‌دار در یک چمن‌زار چرا می‌کنید ، و برای چه غیر از این بکنید ؟ این طبقه سرمایه‌دار است که جور شما را میکشد ، شما را غذا میدهد و این لباسهایی را که امشب بر تن دارید شما می‌پوشاند . هنگام برگشتن باز باز بآنان خود همین خوراک متافیزیک را که مخصوصا برای آنان بسیار دلپذیر است خواهید داد و آنان نیز همانرا خواهند پذیرفت زیرا این آئین تفکر هرگز نظم اجتماعی فعلی را تهدید نمی‌کند .

این عبارات همه اعتراض آمیزی را در اطراف میز برانگیخت
از دست باز ادامه داد :

— اوه ! من هرگز در صداقت شما تردید نمیکنم . شما صدیق و صمیم هستید . شما آنچه را که بدان باور دارید تبلیغ میکنید . و همین امر است که برای شما در نظر طبقه سرمایه‌دار نیرو و ارزش ایجاد میکند . شما اگر درباره تغییر شکل دادن نظم موجود بیندیشید ، پیشگوئیهایی را برای اربابان غیر قابل قبول خواهد بود و آنان شما را از در بیرون خواهند کرد . گاهگاه ، تنی چند از شما بهین سبب مرخص میشوند . آیا حق با من نیست ؟ (۱)

این بار دیگر مخالفتی درین نبود . تمام حضار جزد کتر هامرفیلد سکوت پرمعنی خود را نگاهداشتند . دکتر هامرفیلد گفت
— فقط هنگامی که طرز تفکر آنان نادرست بود از آنان میخواستند که استعفا بدهند .

— می‌خواهند بگویند وقتی که طرز تفکرشان قابل قبول نباشد . آری ، منهم با صداقت و صمیمیت تمام شما می‌گویم : به تبلیغ خود ادامه دهید

۱- در آن دوران چند تن از کیشان با اتهام تبلیغ عقاید غیر قابل قبول خاصه هنگامی که گفتگوهای آنان رنگ سوسیالیستی داشت از کلیسا رانده شدند .

مزد خود را دریافت کنید ، اما برای رضای خدا ، طبقه کارگر را راحت بگذارید . شما هیچ وجه مشترکی با او ندارید ، شما متعلق به دو گاه دشمن هستید . دستهای شما سفید است زیرا دیگران برای شما کار می کنند . معده های شما پر و شکمهای شما گرد و بزرگ است (در اینجا د کتر بالینگفرد چهره خود را کمی درهم کشید و همه بچاقی عجیب او متوجه شدند) روحهای شما از ساروج عقایدی انباشته شده است که برای استعمار طاقتهای نظم موجود بکار می آید . شما مزدوران صدیقی هستید ، من میدانم اما وضع شما درست مانند آن محافظان سویمی است که برای حکومت استبدادی قدیمی فرانسه غلیمت می کردند . نسبت بکسانی که بشما نان و نمک و مواجب میدهند وفادار باشید ، با گفته های خویش منافع استخدام کنندگان خود را حفظ کنید اما برای عرضه کردن خویش بعنوان راهنماهای گمراه کننده طبقه کارگر نزدیک مشوید . شما نمی توانید در آن واحد ، در هر دو گاه شرافتمندانه زندگی کنید . طبقه کارگر از شما گذشته است . باور کنید ، طبقه کارگر بازم از شما دورتر خواهد شد . بعلاوه ، اوبی شما ، بهتر خواهد توانست خود را آزاد کند

پیکار جوییها

هنوز مہمانان درست از در بیرون نرفته بودند که پدرم خود را روی يك صندلی راحتی انداخت و خنده های شدیدی که ناشی از شادی بود ، سرداد . بعد از مرگ مادرم هرگز ندیده بودم که او اینطور از ته دل بخندد . در فاصله بین دو فقهه گفت :

- من خوب میدانم که دکتر هامر فیلد هرگز در زندگسی با چنین کسی مواجه نشده بود . بی اطلاعی از آداب کلیسا :- او رهاورد را میگویم هیچ تشخیص دادی که او اول مثل يك بره شروع کرد و بعد بیک شیرغران و خشمگین تبدیل شد ؛ روح این مرد دارای انضباطی عالی است . او اگر نیروی خود را در راه دانش صرف میکرد بزودی بیک دانشمند طراز اول میشد .

لازم نیست بگویم که ارنست او رهاورد ، نه تنها از نظر حرفه ای که میزد ، یا از نظر طرز حرف زدنش ، بلکه بعنوان يك مرد ، توجه مرا عمیقاً بخود جلب کرده بود . من هرگز بکسی چون او برخورد ام و فکر میکنم بهمین سبب است که علی رغم ۲۴ سال زندگسی پر سعادت ، با او رسماً

از دواج نکردم. در هر حال، باید اعتراف کنم که از خوشم آمده بود و این خوش آمدن من، در نتیجه چیز دیگری غیر از زیرکی او در محاوره بود. او با وجود عضلات سطحی بازو و سینه هر یکش که بسینه يك مشت زن می‌ماند، بنظر من بصورت يك پسر ساده جلوه می‌کرد. من حدس می‌زدم که او نیست زیر نقاب شهامت عقلی و فکری خویش دارای روحی ظریف و حساس است. تأثیری که او نیست و در ذهن من برجای گذاشت چنان بود که من آنرا جز با کشف و شهود زنانه خویش نمیتوانم تشریح کنم.

در صدای شیپور آسای او چیزی بود که بقلب من راه یافت. من فکر می‌کردم که روحیات او را درک می‌کنم و دوست داشتم دوباره درک کنم. دوست داشتم دوباره برق شادی چشمان او را - که باقیاتۀ جدی و بی لذتش تناقضی آشکار داشت - بینم. احساسات مبهمتر و در عین حال همبتری نیز در من بیدار شده بود. با اینهمه، اگر من هرگز او را دوباره نبیدیدم تصور می‌کنم احساسات مبهم و تاریکی که در من برانگیخته بود، ذایل میشد و من با آسانی او را از یاد می‌بردم.

اما سر نوشت من این نبود که دیگر او را نبینم. تعلق خاطری که پدرم از آن پس نسبت به جامعه شناسی پیدا کرده بوده و ناها را بیکیه منظماً میداد، این احتمال را نفی می‌کرد. پدر من جامعه شناس نبود. تخصص علمی او در رشته فیزیک بود و تحقیقاتش در این باره متوقف مانده بود. ازدواج او را کاملاً خوشبخت کرده بود. اما پس از مرگ مادرم، کار کردن نتوانست جای خالی ویرا در زندگی پدرم پر کند. او در ابتدای امر با علاقه کمی به فلسفه مشغول شد و از آن پس روز بروز علاقه اش افزایش یافت: رفته رفته بسوی اقتصاد سیاسی و علوم اجتماعی کشیده شد و چون دارای احساسات عدالت طلبی شدید بود بزودی - برای تصحیح خطایا - شیفته آن علوم شد. من با آنکه میدانستم این راه ما را بکجا میبرد، راه جدیدی را که در زندگی وی بوجود آمده بود با حق شناسی بخاطر می‌آوردم. او باشور و اشتیاق يك نوجوان، سر خمیده خود را در تحقیقات خویش فرو برد، بدون اینکه از دنیا بیکه این تحقیقات بدان منتهی میشود کوچکترین اضطرابی داشته باشد. او که مدت درازی در آزمایشگاه بسر برده بود، اتاق ناها را خوری خود را تبدیل بیک آزمایشگاه اجتماعی کرد. اشخاص، از هر نوع و دارای هر وضعی که بودند، دانشمندان، سیاستمداران، بانکداران، بازرگانان، استادان، استادکاران، سوسیالیستها و هر چه مروج طلبان نماهدر آنجا گرد

هم جمع میشدند. او آنانرا بگفتگو بایکدیگر و امیداشت و افکارشان را درباره زندگی و اجتماع تجزیه و تحلیل میکرد.

پدر من، مدت کوتاهی پیش از شب دعوت کشیشان ارنست را شناخته بود. او بعد از رفتن مهمانان بمن گفت چگونه بدو برخوردده است: یکشب در کوچهای برای شنیدن گفته‌های مردی که روی يك صندوق صابون رفته برای عده‌یی از کارگران سخنرانی میکرد. ایستاد، این مرد، ارنست بود. او که در شوراهای عالی حزب سوسیالیست عضویت داشت: یکی از روسای حزب محسوب میشد و در شناسائی فلسفه سوسیالیسم شهرت داشت. او که میتواند بزبان ساده و روشن مسائل مبهم را توضیح دهد، درحالی که بنظر بحث در اقتصاد سیاسی برای کارگران بالای صندوق صابون رفته بود، هیچگونه تنزل رتبه و نقصان منزلتی برای خویش احساس نمیکرد. پدر من برای شنیدن حرفهای او ایستاد، توجهش بسخنرانی او جلب شد. از ناطق وعده ملاقات گرفت و پس از آنکه با هم آشنا شدند و ویرا بجلسه ناهاری که در آن از روحانیون دعوت کرده بودند، خواند، بعد از آن، پدرم اطلاعاتی را که توانسته بود از زندگی او بدست آورد برای من باز گفت. ارنست فرزند يك کارگر و از يك خانواده قدیمی بود که سابقه اقامت دویست ساله در آمریکا داشتند (۱). ده ساله بود که در يك کارخانه مشغول کار شد و کسی بهدکار نعلبندی پرداخت.

ارنست خود آموز بود و تمام معلوماتش را از راه خود آموزی بدست آورده بود: بتنهائی زبان فرانسه و آلمانی را آموخت و توانست برای خود از راه ترجمه کتابهای فلسفی و علمی و نشر آن توسط يك بنگاه موقتی انتشارات سوسیالیستی در شیکاگو، زندگی متوسطی ترتیب دهد. باین درآمد، مبلغی که از فروش محدود تالیفات خود او بدست میآمد، افزوده میشد.

این اطلاعاتی بود که من پیش از رفتن به بستر، درباره ارنست بدست آوردم. آنشب مدت درازی بیدار بودم و باهنگ صدای او که در خاطره‌ام تکرار میشد و جان میگرفت گوش میدادم. من از افکار خصوصی خویش میترسیدم. او خیلی کم بردان طبقه من شباهت داشت، چه در غریب و چه در قوی بنظر میرسید: این برتری او مرا جلب میکرد و در عین حال میترسانید.

۱- در آن زمان بین کسانی که در آمریکا متولد شده یا از نقاط دیگر آمده بودند بشدت و با حادیت فرق قائل میشدند.

تخیلات من ، دربارهٔ او ، بقدری وسعت گرفت که با نهایت تعجب دیدم درعالم تخیل با او بصورت معشوق یا شوهر خویش روبرو شده‌ام . من همیشه شنیده بودم که میگفتند نیرومندی مرد برای زنان ، جاذبه‌ای مقاومت ناپذیر است . اما ارنست خیلی قوی بود . من تحت تأثیر این افکار فریاد زدم : نه ! نه ! محال است ، معقول نیست ، و فردا صبح ، وقتی بیدار شدم درخود تمایلی نسبت بدیدن او و مشاهدهٔ پیرویش در يك مباحثه دیگر ، و لرزیدن از صدای مبارزه جوی او ، و تحسین اطمینان و نیرومندی ، که رلاف و گرانهای آنان را تجزیه میکرد ، و افکار آنان را خارج از موضوع بحث میگذاشت ، درخود احساس کردم . خودستایی او چه اهمیتی داشت ؟ بنا بگفته او این خود ستایی بکار می‌آمد و نتیجه میداد . بعلاوه ، دیدن آن زیبا و مانند مشاهدهٔ آغاز جنگ مهیج و دلپذیر بود .

چندروز گذشت . درین چندروز مشغول خواندن کتابهای ارنست که بدرم بن داد - بودم . نوشته های او نیز مانند گفته‌هایش روشن و قانع کننده بود . سادگی مطلق او . انسان را - حتی موقعیکه هنوز شک داشت - متقاعد میکرد . او بسیار روش بین بود . موضوع را بطور کامل توضیح میداد . باوجود این ، و علی رغم روشن ارنست ، بسیاری از مطالب کتاب برای من ناخوشایند بود . او بآنچه مبارزهٔ طبقاتی مینامید ، به تضاد بین کار و سرمایه ، به تعارض و تضاد منافع اهمیت بسیار میداد .

بدرم با خوشحالی اظهار نظر دکتر هامرفیلد را دربارهٔ ارنست برای من باز گفت . دکتر هامرفیلد گفته بود « ارنست توله سگ گستاخ پر استعدادی است که دارای علمی غیر کافی است . » و حاضر نشده بود از نو با او ملاقات کند . برعکس ، توجه اسقف مورهاوز نسبت به ارنست جلب شده بود و بسیار میل داشت دوباره از او دیدار کند . اسقف مورهاوز دربارهٔ ارنست گفته بود : « جوانی است قوی و زنده ، خیلی زنده ، اما زیادی از خودش مطمئن است . »

ارنست باز یکروز بعد از ظهر نزد بدرم آمد . اسقف مورهاوز هم آمده بود و ما در بهار خواب با هم چای خوردیم . باید بگویم که اقامت طولانی ارنست در برکلی بدین علت بود که اورشته تخصصی زیست شناسی را دردانشگاه میخواند و در همان هنگام برای پایان آوردن کتاب

جدید خویش موسوم «به فلسفه و انقلاب» (۱) زیاد کار می کرد .
 وقتی ارنست آمد ، مثل آن بود که بهار خواب منزل ، ناگهان
 کوچک شد . این نه از آنجهت بود که او فوق العاده بزرگ باشد -
 قدا و پنج پاونه شست بیشتر نبود - اما بنظر می آمد که او يك محیط عظمت آمیز
 بوجود می آورد . وقتی ارنست برای سلام کردن بمن ایستاد ، گویی مختصر
 برهیزی از من داشت در حالیکه این برهیز کاملاً با برق چشمان دلیر و دست
 دادن محکمش منافات داشت ، بمن محکم و با اطمینان دست داد . در
 چشمانش هم همین اطمینان خوانده میشد ، اما این بار مثل این بود که وقتی
 مانند روز نخستین مدتی دراز بمن نگرست ، در چشمانش نگاه استفهام
 آمیزی دیده میشد .
 بدو گفتم :

- من کتاب «فلسفه طبقات زحمتکش» شما را خواندم .
 و دیدم که در چشمانش برق رضایت درخشید و پاسخ داد :
 - طبعم وضع شنوندگانی را هم که این سخنرانی برای آنان تهیه
 شده بود در نظر گرفته اید .
 - بلی ، و راجع بهمانست که میخواهم با شما قدری مبارزه کنم
 اسقف مورهاوز گفت :
 - منم قدری حرف دارم که باید با شما بزنم .
 ارنست در برابر این دو دعوت بمبارزه باخوشروئی شانه خود را
 بالا انداخت و نتوان جای را برداشت .
 اسقف بمن چشمکی زد و بدین ترتیب آغاز بحث را بمن وا گذاشت
 من به ارنست گفتم :
 - شما کینه طبقاتی را بر می انگیزید و من تصور میکنم این امر ،
 که هرچه خشونت و سختگیری در طبقه کارگر هست برانگیزند ، اشتباه
 و جنایت است . بنظر من کینه طبقاتی ضد اجتماعی و ضد سوسیالیستی است .
 - من در این باره مقصر نیستم و از خود دفاع میکنم . زیرا نه کلمات
 و نه روح کتاب من ، هیچیک دارای کوچکترین کینه طبقاتی نیست .

۱- این کتاب در دوران تسلط سیصد ساله پادشاهان مرتباً بطور
 مخفی چاپ میشد . امروز هم چند نسخه از چاپهای مختلف آن در کتابخانه
 ملی «آردیس» (Ardis) موجود است .

من بالحن سرزنش وار فریاد زدم :
- اوه ،

و کتاب خود را برداشتم و باز کردم .
هنگامیکه من کتاب را ورق می‌زد ، ار نست آرام و خندان ، چای
خود را مینوشید .
من با صدای بلند خواندم :

- بفرمائید ، صفحه ۱۲۲ می‌گوید : « در مرحله فعلی تکامل اجتماع ،
مبارزه طبقاتی بین طبقه‌یی که دست‌زد می‌برد از و طبقه‌یی که آنرا دریافت
میکند ، بدین ترتیب ایجاد می‌شود . »
- و پیروزمندانه او را نگاه کردم .

ار نست خندان ببن گفت :

- اینجا که مسأله کینه طبقاتی وجود ندارد .
- اما شما می‌گویید : « مبارزه طبقاتی » ،

- مبارزه طبقاتی و کینه طبقاتی يك چیز نیست . بعلاوه ، باور کنید ،
ما کینه‌ها را بر نمی‌انگیزیم . ما می‌گوییم مبارزه طبقاتی یکی از قوانین
تکامل اجتماع است . ما مسئول آن نیستیم . این ما نیستیم که این کار را
می‌کنیم . ما فقط بهمین ساخته‌ایم که آنرا توضیح بدهیم . همانطور که
نیوتن قوه جاذبه را توضیح داد . ما طبیعت و چگونگی تعارض منافع را ،
که مبارزه طبقاتی زاده‌آنست ، تجزیه و تحلیل میکنیم
- اما اینجا نمی‌بایست تعارض منافی درین باشد .

- من کاملاً با عقیده شما موافقم و بطور قطع ، ما سوسیالیستها از
چیزی که طرفداری میکنیم همان نسخ و از بین بردن تصادم منافع است .
بیخشید . اجازه بدهید يك عبارت دیگر از این کتاب را برای شما بخوانم .
کتاب را گرفت و چند ورق زد - صفحه ۱۲۶ : « جریان مبارزه طبقاتی که
با از میان رفتن کمون اولیه و تبدیل آن بمقابل و پیدایش مالکیت فردی
آغاز شده است ، با انقضاء مالکیت فردی و سایل زندگی اجتماعی از بین
خواهد رفت . »

اسقف خود را داخل جعبه کرد . چهره زاهدانه و رنگ پریده او
بر اثر تحریک احساسات کمی قرمز شده بود . وی گفت :
- من باشما موافق نیستم . مقدماتی که شما چیدید غلط است . تعارض
منافعی بین کار و سرمایه وجود ندارد ، یا دست کم نباید وجود داشته باشد .

ارنست بالحنی جدی جواب داد :
 - از اینکه مقدمات را با پیشنهادی که می کنید اصلاح می فرمایید
 خیلی متشکرم .

اسقف با حرارت پرسید :

- آخر چرا تضاد منافی وجود داشته باشد ؟

ارنست شانه های خود را بالا انداخت :

- من فکر میکنم برای اینکه انسان این طور ساخته شده است .

- اما این طور ساخته نشده ایم !

ارنست پرسید :

- آیا شما در باره انسان ایدآل ، ملکوتی و کسی که از هر نوع
 خود خواهی منزّه باشد بحث می کنید ؟ این نوع انسانها آنقدر کم هستند
 که در عمل میتوان آنها را ندیده گرفت . یا اینکه شما از انسان معمولی و
 عادی گفتگو می کنید ؟

- من از انسان عادی گفتگو می کنم .

- انسان ضعیف و جایز الخطا و خطاکار ؟

اسقف حرکتی تصدیق آمیز کرد .

- و کوچک و پست و خودخواه ؟

کشیش حرکت خود را تکرار کرد .

ارنست اعلام کرد :

- درست دقت کنید ، گفتم خودخواه .

اسقف دلیرانه گفت :

- انسان عادی خودخواه است .

- آیا او میخواهد هر چه را که می توان داشت ، داشته باشد ؟

- او میخواهد هر قدر ممکن است داشته باشد . این امر اسباب تأسف

است ولی حقیقتی است .

- بسیار خوب ، من اتخاذ سندی کنم . - و فک ارنست مانند فتر تله

صدا کرد . - حالامردی را فرض کنیم که در تراموای کار میکند .

اسقف میان حرفش دوید :

- اگر سرمایه نبود نمی توانست کار کند .

این درست است . اما شما هم لابد موافقید که اگر کارگر ، برای

بدست آوردن منافع وجود نداشت ، سرمایه اذین می رفت .

اسقف جواب نداد .

از نست تکرار کرد :

- شما با این عقیده موافق نیستید ؟

کشیش با سر تصدیق کرد .

پس حالا در فرضیه ما متقابلاً لازم و ملزوم یکدیگر میشوند و ما باز بنقطه اول برمی گردیم . از سر شروع کنیم . کارگران تراوای مزد و ران را تشکیل میدهند و کارفرمایان نیز نماینده و دارنده سرمایه هستند . با تشریک مساعی کار و سرمایه مقداری پول بدست می آید (۱) . این پول را بین خود تقسیم می کنند . سهم سرمایه سود نامیده میشود و سهم کار را دستمزد مینامند .

اسقف صحبت او را قطع کرد :

- بسیار خوب ، اما هیچ دلیلی وجود ندارد که این تقسیم بنحوی مطلوب

صورت نگیرد .

- شما قراردادهای قبلی ما را از یاد بردید . ما در این قسمت باهم موافقت کرده بودیم که انسان خود خواست ، انسان عادی چنانکه هست ، خود خواهی دارد . شما باز برای آنکه وجه تشخیصی بین این مردان و آن کسانی که بایست باشند بوجود آورید ، خود را در خلاء می اندازید ، اما مردم عادی ، آنطور که شما میخواهید نمیشوند . باز بروی زمین برگردیم ، کارگر خودخواه میخواهد هر قدر ممکن است بیشتر سهم داشته باشد . سرمایه دار - که او نیز خودخواهست - میخواهد هر چه پول بدست می آورد برای خود بردارد . وقتی يك چیز بمقدار محدود وجود داشت و دو نفر میخواستند هر يك جدا کسر آنرا بدست آورند ، در اینصورت تعارض منافع بوجود می آید . اینست آن چیزی که بین کار و سرمایه وجود دارد ، و این تعارض ، آشتی ناپذیر است . وقتی که کارگران و سرمایه داران وجود دارند ، سر تقسیم منافع با یکدیگر نزاع می کنند . اگر شما امروز بعد از ظهر در مسافرانسیسکو بودید ناچار میشدید پیاده راه بروید . حتی يك ترن هم در کوچه هائیت .

اسقف بالعنی مضطرب پرسید :

۱- در آن زمان عدم محدودی مالك وسایل حمل و نقل بودند و مردم

برای اینکه بتوانند از آن وسایل استفاده کنند می بایست مبلغی بآنان بپردازند .

- باز هم اعتصاب شده است (۱) ؟
 - بلی ، دارند سر تقسیم منافع راه آهن شهری با همدیگر مرافعه میکنند
 اسقف خشمگین فریاد زد:
 - اشتباه میکنند. کارگران هیچوقت جلو تر از نوک بینی خود را نمی بینند
 آنها چطور امیدوارند که بتوانند محبت مارا بخود جلب کنند .
 و درست جمله او را کامل کرد .

- ... وقتی که ما مجبور بشویم پیاده راه برویم .
 اما اسقف باین جمله تکمیلی توجهی نکرد و ادامه داد:
 - نظر آنها خیلی محدود است . انسان باید بسوی انسانیت برودنه
 وحشیگری . باز این حادثه شدت عملها و جنایتها بیار خواهد آورد و بیوه-
 زنان و یتیمان محنت زده از خود بجا خواهد گذاشت . سرمایه کار باید بایکدیگر
 متحد شوند . باید برای تأمین منافع متقابل خویش ، دست در دست هم راه بروند
 درست با مریدی پاسخ داد :

- باز دوباره شما بهوا رفتید . اجازه بدهید ، دو باره روی زمین
 بیایید و قرارداد مارا که انسان خودخواهست از نظر دور کنید.
 اسقف فریاد زد :
 - اما نباید اینطور باشد .

- در این قسمت من هم با شما موافقم ، انسان نباید خود خواه باشد ،
 اما تا وقتی که انسان در اجتماعی زندگی میکند که پایه های نظم آن روی
 اخلاق خوگها قرار گرفته است همچنان خودخواه باقی میماند
 صاحب منصب کلیسا مبهوت شد و پدرم بخود می پیچید .
 درست بدون ملاحظه از سر گرفت .

- آری اخلاق خوگها . این آخرین نامی است که سیستم سرمایه داری
 شما میتوان داد . و اینست آنچه کلیسای شما از آن پشتیبانی میکند ، اینست آنچه

۱- در آندوران شلوغی و هرج و مرج ، این قبیل مبارزات بسیار بوقوع
 می پیوست . گاهی کارگران از کار کردن خودداری میکردند و گاه کارفرمایان
 آنان را بزرگوارانه نمیدادند ، در نتیجه این برخورد ها و مناقشات تشنجات و حوادثی
 بوقوع می پیوست که باعث از بین رفتن زندگی خوب و متوسط عده می میشد تمام
 این امور امروز بنظر ما نادرا و نامناسب است . این عادت آندوره نیز که مردان
 طبقات پایین هنگام نزاع و مشاجره با زنان خویش اثاثه خانه را میشکستند و
 خراب میکردند نتیجه همین وضع بوده است .

شاهرباد تبلیغ میکنند و در دلها مینشانید . اخلاق خوگها ، هیچ نام دیگری بدان نمیتوان داد .

اسقف برگشت که از پدر من نظر بخواهد ، اما پدرم خندان سر خود را تکان داد و گفت .

- من تصور میکنم که دوست ما کاملاً حق دارد ، این سیاست بهل بشو و وانفاس است که مرده شوی آنرا ببرد . همانطور که آقای اورهارد شب پیش میگفتند کاری که شما ، شما مردان کلیسا دارید اینست که از نظم فعلی پشتیبانی کنید و اجتماع را روی این پایه نگاهدارید .
اسقف فریاد زد :

- اما عقیده حضرت مسیح این نیست .
ارنست پاسخ داد :

- امروز دیگر کلیسای عقیده مسیح را نمیآموزد . بهمین سبب است که کارگران دیگر نمیخواهند با آن کاری داشته باشند . کلیسا این سبعیت و حشمتناک ، طرز رفتار و حشیانه سرمایه داران باتوده های زحمتکش را تأیید میکند .
اسقف فریاد زد .

- تأیید نمیکند .
ارنست پاسخ داد :

- اما اعتراض نمیکند و از حال تأیید نیز خواهد کرد زیرا نباید از یاد برد که سرمایه داران کلیسا را میکشد .
اسقف بسادگی گفت :

- من تا کنون با چنین چیزی روبرو نشده بودم . شما باید اشتباه کرده باشید . من میدانم که درین دنیا اندوهها و زشتی های بسیار وجود دارد . من میدانم که کلیسا .. آنچه را شما را پروتاریا می نامید گم کرده است (۱)

ارنست فریاد زد :

- شما هرگز نخواهید توانست پروتاریا را داشته باشید پروتاریا

۱ - پروتاریا کلمه ایست که از ریشه لاتینی پروتاریای (Prolétarii) مشتق شده است ، در سیستم مالیات بردای سرووس تولیوس (Serus Tullius) این نام یکسانی داده شده است که هیچ خدمتی جز بزرگ کردن فرزندان خویش برای دولت انجام نمیدادند . این کلمه نام کسانی نیز بود که هیچگونه اهمیتی نه از لحاظ ثروت ، نه از لحاظ موقعیت ، و نه از لحاظ مقام اجتماعی نداشتند

خارج از کلیسا وبدون آن رشد کرده است .
اسقف باناتوانی گفت :
من نمیدانم .

- حالا برای شما توضیح می دهم . پس از پیدایش ماشین و سیستم کارخانه های بزرگ در اواخر قرن هیجدهم ، توده های عظیم دهقانان از زمین برکنده شدند وشکل قدیمی کار خردشد . کارگران ، که از دهکده های خویش رانده شده بودند ، خود را در شهر های صنعتی یافتند ، مادران و کودکان روی ماشینهای جدید بکار گمارده شدند . زندگانی خانوادگی از هم پاشید . وضع بسیار سخت و بیرحم شد . این يك صفحه از داستانی است که بالاشك وخون نگاشته شده است .

اسقف با اضطرابی نمایان میان حرف ارنست دويد :
- میدانم ، میدانم . خیلی وحشتناك بود . اما این جریان يك قرن و نیم پیش در انگلستان اتفاق افتاد .
ارنست ادامه داد :

- يك قرن و نیم پیش پروتستانهای جدید بدین ترتیب زاده شد وكلیسا از آن غافل بود . هنگامیکه سرمایه داران كشتار گاههای خلق را بنامی کردند کلیسا ساكت ماند وامروز نیز همان سكوت را ادامه میدهد . همانطور که اوستین لويس (۱) هنگام بحث در این باره میگوید ، آنها که فرمان «بره های مرا بچرانید» را گرفته بودند ، دیدند ، که این بره ها را میفروشند و بسوی مرك میرانند و کوچگترین اعتراضی نکردند (۲) بیش - از آنکه از این دورتر برویم از شما خواهش میکنم صریحا بمن بگوئید در این قسمت با من موافق هستید یا نه ؟ آیا کلیسا در آن موقع اعتراضی کرد ؟ صاحب منصب کلیسا اقرار کرد :

- بدبختانه من خوب میدانم که کلیسا در آن هنگام كنگ باقی ماند .
- وامروز هم همانطور كنگ ماند است .

- ۱- Austim Lewis مؤلف کتابهای متعدد اقتصادی وسیاسی است . وی اصلا انگلیسی و ذراتخابات ۱۹۰۶ از حزب سوسیالیست که خود یکی از رؤسای آن بود ، نامزد پست فرمانداری کالیفرنیا بود .
- ۲- دژ تاریخ بشر ، صفحه ای هولنا كتر از رفتاری نیست که کارخانه های انگلس از نیمه دوم قرن هیجدهم میلادی با زنان و کودکانی که به بردگی کشانیده شده بودند ، میکردند . بسیاری از ثروتهای عظیم آن عصر از همین دوزخهای صنعتی زاییده شد .

- اینجا دیگر باشما موافق نیستم .
ارنست کمی مکث کرد ، بادقت هم صحبت خود را نگریست و مبارزه
را قبول کرد :

- بسیار خوب ، حالامی بینیم ، در شیکاگو زنانی هستند که تمام هفته
را برای بدست آوردن نودسنت کار می کنند ، آیا کلیسا اعتراض میکند ؟
- این خبر برای من تازه است ، نودسنت ، وحشتناک است .
ارنست تکرار کرد :

- آیا کلیسا این را نمی داند (اسقف سربسته حرف میزد) .
ارنست با تمسخر تلخی گفت :

- معذک کلیسا فرمان « بره های مرا بچرانید » را دریافت کرده است .
و باز بزودی خود را گرفت و بطور جدی گفت :

مرا از این ترشرومی بیخشناید ، اما آیا از این که مانسیت بشما بیخوصله
شده ایم میتوانی تعجب کنید ؟ آیا شما در انجمنهای سرمایه داری خویش
باستخدام زنان در کارخانه های نخرینی جنوب اعتراض کرده اید ؟ (۱) ؟

اورهارد میتواند نمونه قانع کننده تری از طرز رفتار کلیسای جنوب
قبل از جنگ انفصال ، هنگامیکه با وضوح تمام از بردگی دفاع میکرد بدست
آورد چنانکه از چند مدرك زیر بر می آید : در سال ۱۸۲۵ مجمع عمومی کلیسای
پروتستان اعلام کرد که : « بردگی توسط عهد عتیق و عهد جدید (مقصود تورات
و انجیل است) برسمیت شناخته شده و از نظر قدرت الهی محکوم نیست . » جامعه
باتیست های چارلستون نیز در اعلامیه خویش در همان سال گفت : « حق که
اربابان برای در اختیار داشتن اوقات بردگان خویش دارند توسط خالق کل اشیاء
شناخته شده است . خالق که دژ نام گذاری هر چیز آزاد است و میتواند هر چیز
را که رامیل داشته باشد ، بهتر کس بخواند و اگذار دارد . » قدیس ا. د. سیمون ،
دکتر در علوم الهی و استاد دانشگاه دینی را ندلف ماسن - در ریر جینیا نوشت : « خلاصه

آیات مقدس صریحا حق مالکیت بر بردگان را با تمام نتایجی که بدان تعلق میگیرد ،
تأیید میکند . حق خرید و فروش آنان صریحا شناخته شده است در هر حال چه از سیاست
یهودان که توسط ذات خداوندی تعیین شده پیروی کنیم و چه عمل قاطبه نوع
انسان را در تمام قرون و اعصار در نظر بگیریم و چه مندرجات عهد جدید بدو قوانین
اخلاقی را مورد توجه قرار دهیم ، باین نتیجه می رسیم که بردگی اخلاقا مذموم
نیست . وقتی یکبار این امر مقرر شد که سیاهان بدوی افریقا قانونا بکار
خدمت کاری میخورند ، حق نگهداری فرزندان آنان بصورت
برده نیز نتیجه لازم این امر است . بدین ترتیب (بقیه در صفحه ۵۳)

شش هفت ساله هر شب دوازده ساعت کار میکنند. آنان هرگز دوشنایی جان پرور روز را نمی بینند و مانند مگسها می میرند. سود کارخانه های پهای خون آنان بصاحبان شان پرداخت میشود. و باین پول سرمایه داران، کلیسا های عالی در انگلستان جدید بنام میکنند و امثال شما، در آنجا در برابر شکمهایی که از درآمد سود کارخانه ها فربه شده اند، بر حرفهای مطبوع میکنند.

اسقف، بالحنی نو مید زمزمه کرد:

— من نمیدانستم.

رنك از رویش پریده بود. مثل اینکه گرفتار حال تهوع شده باشد.

— شما هم اعتراض نکردید؟

کشیش با توانی حرکتی انکار آمیز کرد.

— آیا کلیسا امروز هم همانطور که در قرن هیجدهم سکوت کرد،

لال میماند؟

اسقف هیچ نگفت و برای نخستین بار ارنست از اصرار ورزیدن خودداری کرد.

— و فراموش نکنید که هر باریکی از روحانیون اعتراضی کند، او را مرخص میکنند.

— من گمان میکنم که این امر هرگز صحیح نیست

ارنست پرسید:

— شما اعتراض میکنید؟

(بقیه از صفحه ۵۲)

می بینیم که بردگی در آمریکانیز بر پایه حقوق و قانون قرار دارد:»

هیچ چیز شکفت انگیز تر از این نیست که یکی دو سال بعد، هنگام دفاع از

مالکیت سرمایه داران، کلیسا با از هین فکر طرفداری کرد. درموزه بزرگ

آسگارد (Asgard) کتابی اثر هنری وان دیک (Henry Van Dyke)

که سال ۱۹۰۵ انتشار یافته بود دیده میشود. در این کتاب نمونه های حساس، خوبی

از آنچه او را دارد آنرا وضع روحی بورژوازی نامیده است میتوان یافت. شباهت

زیادی که بین اعلامیه های مجمع بائیست ها که قبلاً مذکور افتاد و آنچه وان

دایک مینویسد: «تورات بما چنین تعلیم میدهد که خداوند مالک جهان است و حضرات

او آنرا بموجب اراده خویش بین هر کس بخواهد بنا بر قوانین عمومی تقسیم میکنند

- شما در قلمرو ما فجایی نظیر آنچه گفتید نشان بدهید ، من صدای خود را بلند خواهم کرد .

ارنست با آرامی گفت :

- من برای نان دادن آن ، خود را در اختیار شما میگذارم و شما را با خود سفری بدوزخ میبرم .

- و من هم اعتراض میکنم ! ..

کشیش روی صندلی راحتی خویش راست نشسته بود و روی چپسره گیر و ملایمش اثر خشونت جنگجویانه پراکنده شده بود . وی گفت :

- کلیسا لال باقی نخواهد ماند !

- شما هم مرخص خواهید شد .

- من عکس آنرا بشما ثابت خواهم کرد . اگر آنچه گفتید راست باشد ، خواهید دید که کلیسا بر اثر بی اطلاعی خویش اشتباه کرده است و من گمان میکنم طبقه سرمایه دار از آنچه در جامعه صنعتی وحشتناک و تأثر آور است ، اطلاع ندارد . این طبقه بجزدیکه پیام کلیسا ، پیامی را که کلیسا

مكلف با انتشار آنست ، دریافت کند ، این دردها را دوا خواهد کرد .

ارنست زیر خنده زد . خنده اش بسیار خشن بود و من حس کردم که بی اختیار برای دفاع از اسقف آماده شده ام و بارنست گفتم :

- بغاطر داشته باشید که شما بیش از یکطرف قضیه را نمی بینید اگر چه شما برای ما امکان هیچگونه نیکومی کردن را قائل نمیشوید اما خوبیهای زیادی نیز داریم اسقف مورد هاو حق دارد . درد های صنعت ، هر قدر وحشتناک باشد ، زائیده بی اطلاعی است . تقسیمات اجتماعی زیاد پیچیده شده است .

ارنست گفت :

- هندوی وحشی (مقصود سرخ پوستان آمریکایی است .م.) کمتر از طبقه سرمایه دار بیرحم و تسکین ناپذیر است .

من درین لحظه کوشیدم تا او را دو جای حساس بگیرم :

- شما ما را نمیشناسید . ما نه بیرحم و نه تسکین ناپذیریم .

ارنست با لحنی حماسی گفت :

- ثابت میکنید ؟

- چطور میتوانم ثابت کنم . آنهم بشما !

من داشتم خشکین میشدم . اوسرش را تکان داد ،
 - من از شما نمیخواهم که این موضوع را بن ثابت کنید . من از شما
 میخواهم که آنرا بخودتان ثابت کنم .
 - من میدانم چطور بخودم ثابت کنم .
 ارنست باخشونت جواب داد :
 - شما هیچ چیز نمیدانید .
 پدرم بالعنی اصلاح کننده گفت :
 - برویم ، برویم ، بچه‌های من .
 - من گمان میکنم که شما باید رتان در کارخانه‌های فخریسی سی‌یرا
 سہی دارید و این مسالہ از آنجا آب می‌غورد .
 من فریاد زدم :
 - این موضوع چہ ربطی با مسالہ منی کہ مورد بحث ما است دارد ؟
 ارنست بنرمی گفت :

- ربطی ندارد ، جز اینکه جامہ منی کہ شما بن دارید ، آلودہ بخون
 است . غذاہای شما طعم خون میدہد . از تیرہای بامی کہ شما را زیر خود
 پناہ دادہ است خون کودکان و مردان کارآمد می‌چکد . من وقتی چشمان
 خود را می‌بندم ، می‌شوم کہ این خون قطرہ قطرہ اطراف من جاری می‌شود .
 ارنست حرف خود را با عمل توأم کرد . در صندلی راحتی خویش
 فرو رفت و چشمانش را بست . من از شدت تأثر و از این جہت کہ غرودم جریعہ
 دار شدہ بود ، غرق در اشک شدہ بودم . من ہرگز اینطور بیرحمانہ بسا
 زندگی خود رفتار نکردہ بودم . اسقف و پدرم نیز همینطور ، یکی بدتر
 از دیگری ، گیج و متقلب شدہ بودند . آنان کوشیدند کہ جریان صحت را
 روی زمینہ دیگری کہ کمتر سوزان باشد ، باز گردانند . اما ارنست چشمان
 خود را باز کرد ، مرا نگریست و چشمانش را گردانید ، دہانش وضعی بسیار
 جدی داشت . نگاہهایش ہم همینطور . در چشمانش کوچک ترین برق شادی
 دیدہ نمیشد میخواست چہ بگوید ؟ باز می‌خواست چہ بیرحمی جدیدی نسبت
 بن بکند ؟

من بہیچوجہ آنرا ندانستم ، زیرا کہ همین لحظہ ، مردی کہ در
 پیادہ رومبرفت برای نگاہ کردن بہما ایستاد . مردی تند رست و محکم بود .
 لباسی فقیرانہ پوشیدہ بود و بر دوش خویش باری سنگین از خرک و سہ پایہ
 و صندلیہای خیزرانی و پیش بخار بھائی کہ از چوب نخل ہندی ساختم شدہ

بود ، میکشید . او بخانه ما مینگریست مثل این بود که از داخل شدن بخانه ما برای فروش اجناس خویش پرهیز دارد . ارنت گفت :

- اسم این مرد چکسن است .

من باخشکی گفتم :

- این مرد ، با این ساختمان بدنی ، بجای خرده ریز فروشی (۱) میبایست کارگری کند .

ارنت با آرامی ادامه داد :

- آستین چپش را نگاه کنید .

من نگاه سریعی بدان انداختم و دیدم آستین خالیست

ارنت با همان لحن ملایم و غم انگیز افزود .

- از بازوی این مرد ، کمی از آن خونی که من صدای جاری شدن آنرا از بنام شما می شنیدم جریان دارد . او بازوی خود را در کارخانه فخریسی «سیرا» از دست داده است و شما او را مانند يك يابوی ناقص بکوچه افکندید تا آنجا ببرد . وقتی میگویم «شما» مقصودم مدیر و سایر شخصیهائی است که شما و سایر کارفرمایان برای براه انداختن کارخانه بنام خویش استخدام کرده اید . حادثه بدان سبب اتفاق افتاد که این کارگر میخواست چند دلاری بشرکت نفع برساند . بازوی او را استوانه دنداندار پشم باز کن قطع کرد . او میتواند بگذارد سنگریزهائی که میان دندانهای ماشین دیده است رد بشود و دوردیف از سوزنها را بشکند . اما وقتی خواست این سنگریزه را بیرون بکشد ، ماشین بازویش را گرفت و از نوک انگشتان تاشانه اش را خرد و خیر کرد . شب بود . کارگران در کارخانه اضافه کاری میکردند . در آن سه ماهه از سال سود کلانی بصاحبان کارخانه پرداخت شد . آنشب چکسن چندین ساعت متوالی کار کرده بود و عضلاتش حساسیت و تحرك خود را از دست داده بودند . بهین سبب ماشین او را قایید او بکزدن و سه بجه داشت .

هن پرسیدم :

- خوب شرکت برای او چکار کرد ؟

۱ - در آن عصر هر ارباب نفر ازین بدبختان که سوداگران دوره گرد نامیده میشدند وجود داشت . اینان کالائی ناچیز خود را ازین دربان در میبردند و این امر واقعا نیروی آنان را بتاراج میبرد . روش تقسیم ثروت مانند مجموعه سیستم اجتماعی آن عصر منشوش و غیر عادلانه بود .

مطلقاً هیچ . اوه! ببخشید ، يك كارهاي کرد . كارخانه توانست تقاضای خسارت و دعوائی را که وی پس از خروج از بیمارستان اقامه کرده بود ، رد کند . شرکت و کلای زبردستی استخدام میکند .
من باایمان و اعتقاد گفتم :

شما تمام داستان را نگفته اید . شاید تمام داستان را نمدانید . ممکن است که این مرد گستاخی کرده باشد .
گستاخی ! ها ! ها ! غنده او بخنده شیطان میمانست . گستاخ آنهم با این بازوی شرحه شرحه شده ! اتفاقاً او کارگری خوش اخلاق و افتاده بود و هرگز کسی نگفته که او گستاخ بوده است .
من اصرار کردم :

اما در محکم ، اگر چیزی جز آنچه شما ازو گفتید در کار نبود رأی بحکومت او صادر نمیشد .
وکیل مدافع عمده شرکت کلنل اینگرام (۱) است و اوفانون دان بسیار لایقی است .

ارنست يك لحظه مرا بانگاهی جدی و رانداز کرد ، سپس ادامه داد .
مادموازل کانینگهام ، من میخواهم بشما پیشنهادی بکنم . شما می توانید شخصاً درباره جکسن تحقیق کنید .
من سردی پاسخ دادم :

من الان این تصمیم را دارم .
ارنست که چهره اش از خوش خلقی روشن شده بود گفت :
بسیار خوب . من میتوانم بشما بگویم کجا میتوانید این مرد را پیدا کنید اما از فکر آنچه با تحقیق درباره بازوی جکسن شما ثابت میشود ، بر خودمیل رزم .

من واسقف بدین ترتیب حرفهای ارنست را پذیرفتم . دو مهمان من باهم رفتند و مرا درحالی که از بیدادگری طبقه ام و خودم ناراحت و ملسول شده بودم تنها گذاشتند . این جوان واقعاً خشن بود . من در آن لحظه بدو کینه میورزیدم و خود را با این فکر تسلی میدادم که گفته های او کاملاً همان چیزهایی است که میتوان از يك فرد طبقه کارگر انتظار داشت .

بازوی جکسن

من هرگز نمیتوانستم نقش موثری را که بازوی جکسن در زندگی من بازی خواهد کرد ، پیش بینی کنم . خود اینمرد ، وقتی من او را یافتم و با او ملاقات کردم ، اثر زیادی در ذهن من بجای نگذاشت . وی نزدیک ساحل ، کنار مرداب در يك کلبه خراب و توصیف ناپذیر (۱) اقامت داشت . این کلبه از برکه های آب ساکن و سبز رنگ که بوی نفرت آوری از آن برمیخاست احاطه شده بود .

او ضعیف تر و افتاده تر از آن بود که برای من گفته بودند . وقتی من با او گفتگو میکردم ، مشغول ساختن يك پیش بخاری چوب نخل هندی بود و در تمام مدت صحبت از کالاش دست نکشید . اما علی رغم این افتادگی و اطاعت ، دزدی او تلخی فراوانی احساس کردم . او بن گفت:

۱- A Crazy ramshackle house اصطلاحی است که برای توصیف خرابی و بدی وضع خانه هایی که در آندوران اقامتگاه کارگران بود وضع شده است . آنان برای نشستن درین خانه ها اجاره های گزافی که چندان کمتر از ارزش این ینوله ها نبود ، میپرداختند .

- آنها خوب میتوانستن منو با سدار شینی ، چیزی بکنن (۱)
من نمیتوانستم چیز مهمی ازاو دریادوم . يك حالت بهت و گیجی داشت
که سابقه کارگری او را تکذیب میکرد این وضع برای من مسأله ای
پیش آورد :

- این بازوی شما چطور لای ماشین رفت ؟
مرا با حالتی متفکر نگریست . بعد سرش را تکان داد :

- هیچ نمیدانم . این جورى شد .

- شاید کمی احمال کردید ؟

نه ، این جورى نبود . من اضافه کاری می کردم و مثل این بود که يك
کمی خسته شده بودم . من هفده سال نوى این کارخانه کار کرده بودم و
دیده بودم که این اتفاقا همیشه پیش از سوت می افتد (۲) و تازه در این مدت
هم در آخرین ساعت کاریشتر از تمام اوقات روز حادثه روی میدهد .
وقتی آدم ساعت های متوالی پشت سرهم کار میکند ، آخر سر دیگر زنده
نیست . من خیلی از این آدم ها را سراغ دارم . مردانی که قطعه قطعه
شدند ، رنج دیده شدند ، ریش ریش شدند .

- شما خودتان هم آنها را دیده اید ؟

- صد تا صدتا ، بچها که دسته دسته .

غیر از چند تفاوت جزئی و وحشتناک ، داستان حادثه ای که برایش
اتفاق افتاده بود ، شبیه همان بود که قبلا شنیده بودم . وقتی من ازاو خواستم
که قدری درباره طرز راه انداختن ماشین برایم توضیح دهد ، سرش را
تکان داد و گفت :

- من تسمه را بادست راستم کنار زدم و میخواستم سنگریزه را با

۱- در آن دوران دزدی رواج فراوان داشت . همه متقابلا از همدیگر
میدزدیدند . شاهزادگان اجتماع با قانونا میدزدیدند و باید زدیهای خود بصورت
قانونی میدادند درحالیکه دزدی تهیدستان بصورت غیر قانونی بود . هیچ
چیز در آن عصر تامین نداشت . عده زیادی از مردم بصورت محافظ ، برای
نگاهداری اموال و املاک استخدام شده بودند . خانه توانگران از صندوق
و صندوق نسوز مثل استحکامات نظامی شده بود . این تمایلی که امروز
کودکان ما برای بدست آوردن چیزهای دیگران دارند میراث خنده آور است که
از آن دوران دو تمام جهان پراکنده شده است .

۲- در آن عصر کارگران با سوت شدید وحشتناکی که گوش را پاره
میکرد ، بکار خوانده و از کار مرخص میشدند .

دست چپ بردارم . اما دیگر درست نگاه نکردم که تسمه آزاد شده است یا نه . فکر می کردم دست راست من کار خودش را انجام داده است و سرعت بازوی چپ را دراز کردم ... اما نصف تسمه بیشتر کنار زده نشده بود ... و بهمین جهت بازوی من له شد .

من دوستانه و باهمدردی بدو گفتم :

« خانم ، خوردن شدن استخوان چیز خوبی نیست .

افکارش در موضوع درخواست خسارت کمی مبهم بود . تنها چیزی که برای او شن بود این بود که با پرداخت کوچکترین پولی بدو موافقت نکرده بودند . بشظر او تصمیم دادگاه در نتیجه شهادت استاد کاران و معاون کارخانه اتخاذ شده بود زیرا آنان ، بنا بگفته او ، از گفتن آن چه باید بگویند خودداری کرده بودند . و من تصمیم گرفتم بروم آنها را پیدا کنم . از تمام این حرفها مهمتر این بود که چکسن بوضع وحشت آوری دچار شده بود . زنش بیسار بود و این کار سواد گری دوره گرد بدو امکان نرسیداد غذاهای کافی برای خانواده اش تأمین کند . با آنکه پسر بزرگش ، که اکنون یازده سال داشت ، در کارخانه نخریسی کار میکرد پرداخت کرایه خانه اش مدتی عقب افتاده بود .

دقتی میخواستم از او جدا شوم آخرین حرفی که بمن زد این بود .

« آنها خوب میتوانند مرا سر کار پاسداری شبانه بگذارند

پس از ملاقات با وکیل مدافعی که از چکسن در دادگاه دفاع کرده بود و دیدار با معاون کارخانه و دو نفر سرکار گری که بعنوان شاهد واقعه بدادگاه رفته بودند ، رفته رفته اساسی بون گفته های ارنست بمن ثابت میشد .

با نخستین نگاهی که بوکیل مدافع چکسن کردم او را موجودی ضعیف و بی کفایت با ختم و بدین سبب از اینکه چکسن در دعوای خویش محاکوم شده است زیاد تعجب نکردم . اولین فکری که بخاطر من رسیده این بود که چکسن با انتخاب چنین وکیل مدافع باید هم محکوم شده باشد . سپس این دو عبارت ارنست بخاطر من رسید که گفته بود : « شرکت وکلای بسیار توانا استخدام می کند . » و « کلنل اینگرام قانون دان بسیار لایقی است . » و بلافاصله باین فکر افتادم که طبیعتا شرکت می تواند بوکلای توانا و با استعدادی حق الوکاله بپردازد که کارگر تهیدستی مانند چکسن

از انتخاب آنان عاجز است . اما این امر بنظر من از لحاظ اهمیت در درجه دوم بود و بنظر من آمد که علاوه بر این باید دلائل بهتری برای محکومیت چکسن در دادگاه بدست آورد .

من از وکیل چکسن پرسیدم :

- چگونه شد که شما نتوانستید در این دعوی حاکم شوید ؟

وکیل مدافع ، يك لحظه گیج و مبہوت شد و من در دل خود نسبت به این موجود بیچاره احساس ترحم کردم . سپس شروع به گله گذاری و آه و ناله کرد . من تصور میکنم که او اصلاً برای زنجمرده کردن خلق شده بود و به تیرهای تملق داشت که از وقتی در گاهواره بوده اند و سوری خورده اند او از ادست شهود گله کرد و گفت آنان هیچ چیز جز مطالبی که بنفع طرف دعوی بودند نگفتند ؛ او نتوانسته بود حتی يك کلمه بنفع چکسن از آنان در آورد . آنان میدانستند که نشان بوسیله کدام يك از طرفین تویی روغن خواهد افتاد . اما چکسن ، خود او هم احق گنجی بیش نبود ، و او از حرفهای کلنل اینگرم جا خورد و با اشتباه افتاد . آخر کلنل در پیچانیدن مطالب و طرح سوالات ضد و نقیض خیلی مهارت دارد . او داسوالات خود چکسن را گنج کرد و از او جوابهایی گرفت که بوی سازش و تسلیم از آنها می آمد .

من پرسیدم :

با آنکه او فرشته عدالت را در کنار خویش داشت چگونه جوابهای تسلیم آمیز و سازشکارانه بود ؟

وکیل مدافع کتابهای فراوانی را که روی قفسه کتابخانه دفتر فقیرانه اش چیده بود بمن نشان داد و از من پرسید :

- عدالت آنجا چکار دارد ؟ این کتابها را می بینید ؟ من با خواندن اینها توانستم فرقی را که بین « حق » و « قانون » وجود دارد تشخیص بدهم . شما از هر عضو عدلیه که میخواستید پرسید . برای شناختن آنچه عادلانه است باید بکلیس رفت ، اما برای شناختن آنچه قانونی است باید این کتابها را خواند .

- شما می خواهید بمن بفهمانید که چکسن با آنکه حق داشت محکوم شد ؟ می خواهید این طور بگوئید که عدالت در دادگاه کالدول (۱) وجود ندارد ؟ وکیل کوچک اندام لحظه ای چشمانش را از هم باز کرد ، پس از آن

تمام آثار مبارزه جوی از صورتش پاك شد و دوباره شكوه و شكایت را آغاز کرد :
 - طرف دعوی خیلی قویتر از من بود . آنها من و چکسن را مسخره کردند . من چه امید و وقتی میتوانستم داشته باشم . کلنل اینگرامو کیل مدافع بزرگی است . اگر او یک وکیل و حقوقدان طراز اول نبود ، چطور میتوانست متصدی انجام کارهای شرکت نخریسی شی را ، سندیکای ارضی ارستون (۱) ، بر کلی کنسلیده (۲) او کلند (۳) سان لئاندر (۴) و شرکت الکتریکی پلیزانتون (۵) بشود ؟ او یک وکیل مدافع نمونه و صافی است و این جور آدمها اگر احق باشند کسی آنها را بازی نمیگیرد (۶) برای چه شرکت نخریسی شی را ، بنهایی ، مالی بیست هزار دلار باو میدهد ؟ شما خوب میدانید که پرداخت این مبلغ گزاف بدو ، فقط از این جهت است که او ارزش آنرا دارد . من خودم این ارزش را ندارم . اگر من هم این ارزش را داشتم اینطور گرسنه و سرگردان نبودم و مجبور نمیشدم کارهای ها مثل دفاع از چکسن را قبول کنم . شما خیال میکنید اگر من در دعوی چکسن حاکم میشدم چه میکردم ؟

- من فکر میکنم که شما از او حق الوکاله می گرفتید .

وکیل بالجن بهت آلودی فریاد زد :

- طبیعاً اینطور است . آخر منهم باید زندگی کنم (۷) .

- او يك زن و چند بچه دارد .

1 - Erston 2 - Berkeley Consolidee

3 - Oaklend 4 - San Léandor 5 - Pleasanton

۶- وظیفه و کلای مدافع صنفی این بود که از راههای نامشروع غرایز آزمند این قبیل شرکتها را باقناع کنند . آقای تشودور روزولت در سال ۱۹۰۵ هنگامیکه هنوز رئیس جمهور آمریکا بود ، در خطابه خویش که بناسبت بازگشت هاروارد ایراد کرد می گوید : « ما میدانیم که در وضع فعلی هدف زیادی از متنفذترین و بهترین و کلای داد گسترده تمام اجتماعات توانگران مشغول تنظیم طرحهای عجیب و شیاعانه ای هستند تا بتوانند برای مشتریان خود ، خواه افراد و خواه شرکتها ، امکان شانه خالی کردن از زیر بار قوانین را که بنفع مردم بتصویب رسیده است ، تامین کنند و حکومت و ثروتهای کلانرا نگاهدارند . »

۷- این نمونه چنگ حیات و ممانی را که در سراسر اجتماع جریان داشت نشان میدهد . آنها ، مثل کرگهای گرسنه همدیگر را میدردند . کرگهای چاق و بزرگ کوچکها را میخوردند و چکسن یکی از ضعیف ترین و ناتوان ترین آنان بود .

- خوب منهم يك زن و چند بچه دارم . و در اين دنيا جز من هيچكس
 نيست كه اگر آنان از گرسنگي مردند يامانندند ، نگران شود .
 ناگهان چهره اش از هم باز شد . قاب ساعت بغليش را باز كرد و
 تصوير مينيا توري يك زن و دو دختر را بمن نشان داد :
 نگاه كنيد . اينها هستند . ميتوان گفت كه ما خيلي بسختي زندگي
 ميكنيم . من تصميم داشتم اگر در اين دعوي حاكم شوم آنانرا به ييلاق
 بفرستم . اينجا حالشان خوب نيست ، اما منهم وسيله اي ندارم كه آنها را
 جور ديگري نگهداري كنم .

وقتي من براي رفتن ازجا برخاستم ، غرغر خود را از سر گرفت :
 - من حتي سايه بخت و اقبال را هم نديده ام . كلنل اينگرام و قاضي
 كالدول باهم دوست هستند . من نمي گويم كه اگر من هم ميتوانستم با اقامه
 شهود ديگر وضعي نظير وضع آنان ايجاد كنم ، دوستي و كيل و قاضي باعث
 آن ميشد كه باز هم محكوم شوم ، اما بايد اضافه كنم كه قاضي كالدول و
 كلنل اينگرام در يك خانه مسكن دارند و عضو يك كلوب هستند . آنها
 باهم در يك محله زندگي ميكنند ، محله اي كه من نميتوانم آنجا رست
 كنم . زنان آنان مرتب منزل يكديگر هستند و مرتباً با يكديگر بارني
 «زيست» (۱) و سرگرميهاي از اين نوع دارند .

- ممالك شما فكر ميكنيد كه چكسن در اين دعوت حق داشت؟
 - من فكر نميكنم بلكه اطمينان دارم . حتي در آغاز فكر ميكردم
 كه اميدهائي نيز براي او هست اما بزنم چيزي نگفتم . براي اينكه او را
 بي جهت اميدوار نكرده باشم . اوي انائه خود را براي رفتن به ييلاق جمع -
 آوري كرده بود . حالا با اين وضع مأیوس شده است .
 من از بي يزدنلي (۲) يكي از سركارگراني كه در محكمه حضور
 يافته بود اين سوال را كردم :

- چرا شانسيت باين موضوع دقت نكرديد كه چكسن ، براي آنكه
 از ضرري كه بشاين ميخورد جلوگيري كند ، مجروح شد ؟
 وي ، پيش از پاسخ دادن مدت درازي فكر كرد . پس از آن مضطربانه
 اطراف خود را نگرست و گفت :

- براي آنكه من يك زن شجاع و سه بچه از تعجب ترين بچه هائي
 كه ممكن است يافت ، دارم .

— من باشما زیاد موافق نیستم .
 — بعبارت دیگر ، زیرا او ازین طرز حرف زدن ناراحت شده بود .
 — میخواهید بگوئید که ...
 باحرارت وسط حرف من دوید :

— میخواهم آنچه را که دلم میخواهد بگویم . سالهای درازی است که من در تخریسی کار میکنم . من بچه کوچک بودم که سرو کارم با دوك تخریسی افتاد و از آنوقت تا حال مرتب جان میکنم . من بزور کار بوضع فعلی رسیده ام که وضع استخدامی نسبتاً خوبی است . من حالا سرکارگر هستم و تازه فکر میکنم آیا درین کارخانه حتی یکنفر هست که وقتی من بخوام غرق شوم دست مرا بگیرد و نگذارد ؟ سابقاً من عضو سندیکا بودم . اما در دو اعتصاب اخیر ، برای شرکت کار میکردم . بامن بعنوان يك کارگر «زرد» رفتار کردند . این جای زخمها را روی سرم بینید . آجر بر سر من پرتاب کردند و مجروح شدم . امروز حتی یکنفر نیست که اگر او را دعوت کنم بامن يك گیلان بزند و حتی يك شاگرد تخریس نیست که نام مرا بادشنام و لعنت یاد نکند . تنها دوست من شرکت است . البته تکلیف من نیست که از او حمایت کنم اما حمایت از شرکت نان من ، کره من و زندگسی بچههای من است . باینجهت من چیزی نگفتم .

ازو پرسیدم :

— آیا جکسن باید محکوم شود ؟
 — او باید غرامت گرفته باشد . کارگر بسیار خوبی بود و هرگز پیش هیچکس از خستگی و کسالت دم نزده بود .
 — آیا شما آزاد نبودید که همانطور که قسم خورده اید تمام حقیقت را بگوئید ؟

سرش را تکان داد و بالحنی باشکوه تکرار کرد :

— حقیقت ، تمام حقیقت و هیچ چیز غیر از حقیقت .
 چهره اش دوباره آرام و مهربان شد ، صورت خود را ، نه بسوی من ، بلکه بسوی آسمان بلند کرد و گفت :
 من بخاطر عشق بچههای خود روح و جسم را در این دوزخ جاویدان میسوزانم .

هنری دالاس (۱) معاون کارخانه مردی بشکل دوباره بود . وی

مرا گستاخانه و با تحقیر نگریست و از صحبت کردن با من خودداری کرد
من حتی يك كلمه نیز در باره دعوی چکسن و شهادت او نمی توانستم از
او در آورم .

اما در صحبت با سرکار دیگر ، بیشتر موفق شدم . جیمز اسمیت (۱)
مردی بود با قیافه سخت و خشن و من هنگام روبرو شدن با او احساس
کردم که قلبم فشرده میشود . او نیز آزاد نبودن خود را بمن فهمانید و من
هنگام صحبت با او مشاهده کردم که از لحاظ فکری از مردان همدیف
خویش جلوتر است ، او نیز مانند بی بردنلی عقیده داشت که چکسن
میبایست از کارخانه خسارت بگیرد . او حتی ازین نیز دورتر رفت و از
بی رحمی و ظلم کارخانه ، که این کارگرا ، پس از وقوع حادثه بی که ویرابکلی
از کار کردن محروم می ساخت ، بیرون انداخته است سخن گفت . وی گفت
که از اینگونه حوادث در کارخانه تخریبی زیاد اتفاق می افتد و بهین سبب
است که شرکت میبایست مبارزه با پرداخت غرامات را در مواردی شبیه باین
اتخاذ کرده است . زیرا پرداخت این غرامات در سال صدها هزار دلار برای
کارفرما تمام میشود .

من آخرین مورد ویژه ای را که بدرم گرفته و از آن يك لباس زیبا
برای من و مقداری کتاب برای خود خریده بود ، بخاطر آوردم . اتهام
اونست را نیز بخاطر آوردم که می گفت دامن لباس من خون آلود است و
احساس کردم که گوشت تن من ، زیر لباس ، میلرزد ؛
- شما هنگام ادای شهادت نگفتید که چکسن در حالیکه میخواست
از آسیب دیدن پاشین جلو گیری کند ، دستخوش این حادثه شد ؟
لبهای خود را بتلخی گزید و گفت :

- نه ، من شهادت دادم که چکسن در نتیجه بیفکری و اهمال خویش
مجروح شده است و شرکت درین مورد بهیچوجه مسئول نیست .

- آیا اهمالی هم از طرف چکسن شده بود ؟

- اگر بخواهند میتوانند اسم آنها را اهمال بگذارند ، همچنین میتوانند
کلمه دیگری بکار ببرند . مطلب اینست که آدم وقتی چندین ساعت پشت سر
هم کار کند خسته میشود .

- شما از اکثر کارگران باسواد تر هستید .

- من مدرسه متوسطه را تمام کرده ام . هنگامیکه در کارخانه دربان

میکردم توانستم دوره متوسطه را ببینم. آرزوی من این بود که دردانشگاه ثبت نام کنم. اما پدرم مردومن برای کار کردن بکارخانه نقریسی آمدم.

- سپس با کمرویی، مثل آنکه ضعف نفس خویش را اقرار میکند افزود
- من میخواستم متخصص علوم طبیعی بشوم. من حیوانات را دوست دارم. اما بجای آن حالا وارد کارخانه شده‌ام. یکبار بمن وعده سرکار گری داده شد ومن روی آن وعده زناشویی کردم بعد خانواده‌ام آمدند و....
- دیگر مالک نفس خود نبودم.

- مقصودتان چیست؟

- مقصودم اینست که علت آنطور شهادت دادن در دادگاه را توضیح بدهم و بگویم بچه سبب دستورهای را که بمن داده شده بود اجرا کردم.

- کی شما دستور داده بود؟

- کلنل اینگرام داد. شهادتی را که من در دادگاه دادم، او برایم نوشت.

و باعث محکومیت چکسن در دادگاه شد؟

بسر حرف مرا تصدیق کرد و صورتش را سرخی فرا گرفت.

- و چکسن يك زن و دو بچه داشت که باید مخارج آنان را پردازد با آبرامی گفت:

- میدانم.

و چهره اش تاریکتر و گرفته تر شد.

من ادامه دادم:

- خوب، بمن بگوئید، برای مثل شما آدمی، هنگامی که دوره دبیرستان را میخواندید، امکان داشت که مرتکب چنین کار زشتی شوید؟ برافروختگی و خشمگینی ناگهانی وی مرا متعجب کرد و ترساند. دشنام زشت و وحشتناکی براندم و خود را گره کرد. مثل اینکه میخواست مرا بزند اما پس از لحظه‌ای گفت:

- خیلی معذرت میخواهم. نه اینکار برای من امکان نداشت... و

حالا من فکر می‌کنم بهتر آنست که شما تشریف ببرید... شما هر حرفی که میخواستید از من در آورید. اما بگذارید قبل از رفتن، يك مطلب دیگر را هم بشما اطلاع دهم. تکرار کردن این حرفهایی که من بشما زدم بهیچوجه بدردتان نخواهد خورد من تمام آنها را تکذیب میکنم و شاهدی هم در کار نیست. من کوچکترین کلمه آنها را تکذیب میکنم: و حتی، اگر لازم باشد، در جایگاه شهود، بقید قسم این گفته‌ها را تکذیب خواهم کرد

پس از این ملاقات ، برای دیدن پدرم بساختمان شییی آمدم و آنجا ارنست را دیدم . دیدن ارنست برای من غیر منتظره بود . اما او با همان چشمان دلیر و مشت های بسته و همان حرکات که مخلوط عجیبی از مهارت و ناشیکری موروئی او بود ، جلو من آمد . مثل این بود که آخرین ملاقات ما و محیط توفانی و آمیخته با عصبانیت آنرا از یاد برده است اما من آنروز حالی داشتم که نمیتوانستم بگذارم خاطره ملاقات سابق از یاد او برود و ناگهان بدو گفتم :

- من درباره کار چکسن تحقیق کردم .

بیدرنک دقت و توجه او بآنچه میخواستم بگویم جلب شد . با وجود این ، من برق اطمینانی را که گفته هایم در چشمان او ایجاد خواهد کرد ، از پیش میدیدم .

من اعتراف میکنم که با او بسیار بدرفتار کرده اند و احساس میکنم که کمی از خون بازوی او کف اتاق مرا قرمز کرده است .
- البته اینطور است . اگر میخواستید به چکسن و رفقای او رحم کنند در آمد شرکت اینقدر قابل ملاحظه نمیشد .

- من که دیگر نمیتوانم از داشتن يك لباس قشنگ خوشحال شوم .
خود را حقیر و بشیمان میدیدم ، اما اعترافی که نزد ارنست میکردم برایم دلپذیر بود ، درین لحظه ، مثل همیشه نیرومندی او مرا جذب کرده بود . او مانند يك نشانه صلح و حمایت میدرخشید .
ارنست با سختی گفت :

- شما اگر از گونی هم لباس بدوزید کمتر ازین تأسف نخواهید داشت . شما میدانید که کارخانه های ریسندگی کشف نیز وجود دارد و در آنجا هم همین وضع حکم فرماست . همه جایکسان است . تمدن امروزی ما در خون فرو رفته و بخون آغشته است . نه شما ، نه من و نه هیچکس دیگر نمیتواند داشتن این سهم خونالود را انکار کند . شما باچه کسانی گفتگو کردید ؟

من آنچه اتفاق افتاده بود برای او باز گفتم . او گفت :
- هیچيك از آنان در کنار خود آزاد نیست . تمام آنها بمشین سنگدل و بیعاطفه صنعتی زنجیر شده اند و در دفا کترین قسمت این تراژدی ایستاده اند که تمام آنها با علائق قلبی بدان بسته شده اند : این علائق عبارتند از بچهایی که غریزه آنانرا بحمايتشان بر می انگیزد ، و این غریزه قویتر

از تمام اصول اخلاقی بشری است که تاکنون وضع شده است. پدر من، پدر شخص من دروغ گفته، دزدی کرده و انواع اعمال خلاف اخلاق را مرتکب شده است. برای آنکه بتواند نانی بدهان ما، من و برادران و خواهرانم، بگذارد. او یکی از بردگان ماشین بود، او زندگی خود را از دست داد و آنرا بدست مرك سپرد.

من حرفش را قطع کردم:

— اما، لااقل شما، مردی آزاد هستید.

— کاملاً خیر. البته من با علائق قلبی. بمشین بسته نشده‌ام. من،

گرچه کودکان رادیوانه وار دوست میدارم، اما خدا را شکر میکنم که بچه ندارم. اگر ازدواج هم بکنم جرأت نمیکنم بچه داشته باشم.

من فریاد زدم:

— محققاً این عقیده خوبی نیست.

ارنست باحزن و آندوه گفت:

— خوب میدانم. اما این يك عقیده سازشکارانه است. من انقلابی

هستم و بجه داشتن برای من وضع خطرناکی بوجود می‌آورد.

من بایی خیالی خندیدم. ارنست ادامه داد:

— اگر من بخواهم برای دزدیدن سود ویژه سهام شرکت سی بسرا

شبان به منزل پدر شما داخل شوم چه خواهد کرد؟

— همیشه روی میزی که بالای سر تخت خواب اوست هنگام خواب يك

رولور وجود دارد. احتمال قوی میرود که درینصورت شما را با تیر بزنند.

— ولی اگر من و چند نفر دیگر يك میلیون و نیم آدم (۱) بمنزل

تمام توانگران بفرستیم بازهم آنها را با تیر میزنند. اینطور نیست؟

— چرا، اما شما اینکار را نمیکنید.

— اتفاقاً این درست همان کاریست که ما میخواهیم بکنیم، و مانه تنها

در نظر داریم تروتهائی را که در خانه‌هاست معادله کنیم، بلکه میخواهیم

تمام منابع این تروت. معادن، راه آهنها، کارخانه‌ها، بانکها و مغازه‌ها

۱ - این میزان تمام آرائی است که در انتخابات سال ۱۹۱۰ به حزب

سوسیالیست داده شد. افزایش سریم و روز افزون تعداد آراء، ترقی حزب انقلابی

دول متعده آمریکادانشان میدهد. این حزب در سال ۱۸۸۸ تنها ۲۰۶۸ رأی

داشت و این آراء در ۱۹۰۲ به ۱۲۷/۷۱۳، در ۱۹۰۴ به ۴۳۵/۰۴۰، در

۱۹۰۸ به ۱۹۰۸/۴۲۷، و بالاخره در سال ۱۹۱۰ به ۱/۶۸۸/۲۱۱ رأی

بالغ شد.

رانیز بگیریم . انقلاب همین است . البته این کار بی اندازه خطرناک است .
ومن از آن میترسم که کشتار بآن وسعت که مادر نظر گرفته ایم صورت نگیرد
امامانطور که گفتم ، امروز هیچکس کاملاً آزاد نیست . ماتام لای دنده
های ماشین صنعتی گرفتار شده ایم . شما امروز دریافتید که خودتان ، و تمام
کسانی که با آنان صحبت کردید گرفتار آن هستند . این مطلب را از دیگران
هم پرسید : بروید کلنل اینگرام را ملاقات کنید ، با مخیرین و مدیران
روزنامه هایی که نگذاشتند داستان جکسن در جراید بچاپ برسد ، صحبت
کنید . خواهید دید که تمام آنان بردگان ماشین هستند .

کمی بعد در جریان صحبت ، من سؤال ساده ای درباره حوادثی که
هنگام کار برای کارگران اتفاق می افتد و خطرات آن ، از او کردم و او برای
من درین باب یک سخنرانی کامل ، برآز ارقام و آمار ، ایراد کرد . او گفت :
- این چیزها در تمام کتابها نوشته شده است و با مقایسه این آمارها
بطور منطقی بآیات رسیده است که حوادث ناشی از کار در نخستین ساعات
نسبتاً نادر و کمیاب است و هر اندازه که کارگران در نتیجه کار خسته تر میشوند
وقدرت و فعالیت عضلانی و فکری خویش را از دست میدهند به تعداد این
حوادث افزوده میشود . شاید شما اطلاع نداشته باشید که پدرتان ، سه بار
بیش از یک کارگر امکان آنرا دارد که زندگانی و اعضای بدن خود را
سالم و مصدوم نشده نگاهدارد . اما شرکتهای بیمه این مطلب را میدانند (۱)
و بهمین جهت از او برای یک قرار داد بیمه هزار دلاری فقط چهار دلار و
کسری میگیرند در حالی که با همین شرایط از یک کبارگر ۱۵ دلار
مطالبه میکنند .

من پرسیدم : « شما چطور؟ »

هنگامیکه من این سؤال را از او کردم دیدم که اضطرابی بیش از
حد عادی در او تولید شد . بایقیدی پاسخ داد :

- اوه ، من که یک فرد انقلابی هستم هشت بار بیش از یک کارگر ،

۹ - درین جنگ جاویدان بین نیروهای متخاصم ، هیچکس ، هر قدر هم
توانگر بود ، بآینده خویش اعتماد نداشت . بهمین سبب مردم بسودای بهتر
زیستن بازماندگان خویش ، قرار داد بیمه می بستند . این رسم که در روزگار
روشن ما احقانه و خنده آور است در آن دوران امری بسیار جدی بود . مضحکتر
از همه این بود که صندوق شرکتهای بیمه نیز غالباً توسط شخصیهائی که
مأمور اداره کردن آن بودند ، بتاراج میرفت .

امکان مردن و مجروح شدن دارم . شرکتهای بیمه از شبیه دانان ماهری که بامواد منفجره سروکار دارند ، هشت برابر پیش از کارگران حق بیمه مطالبه میکنند و تازه فکر میکنم که آنها مرا در مقابل همه چیز بیمه نمیکند . برای چه این سؤال را از من میکنند ؟

بلکهای چشم من میزد و احساس می کردم که سرخی صورت مرا فرا میگيرد و این امر نه از آنجهت بود که او مرا در حال اضطراب غافلگیر کرده است ، بلکه علت آن این بود که من خود درین حال غافلگیر شده بودم .

درست در همین لحظه پدرم که خود را برای رفتن بامن آماده کرده بود ، وارد اتاق شد .

اونست کتابهای را که ازو بامانت گرفته بود رد کرد و خواست پیش از همه از دیریون برود . وقتی پایش بآستانه رسید برگشت و بمن گفت :
- اوه ، چون شما میخواهید همانکاریرا که من با سقف کردم بکنید ،

یعنی آرامش روحی خود را بهم بزنید میتوانید بروید خانم ویکسن (۱) و خانم پرتویت (۲) را هم ملاقات کنید شما میدانید که شوهر این دو خانم دو نفر از بزرگترین کارفرمایان ناجی هستند . این دوزه هم مانند باقی بشریت بشاين بسته شده اند ، اما بستگی آنان طوریست که کاملاً در رأس قرار دارند .

برندگان ماشین

هر قدر بیشتر دربارهٔ بازوی جکسن فکر میکردم ، بیشتر متقلب میشدم . ، در این مورد خاص بایک چیز واضح و روشن روبرو بودم . برای نخستین بار ، زندگی را میدیدم ، دوران بلوغ و جوانی من در دانشگاه سپری شده بود . آموزش و پرورشی که در آنجا یافته بودم . خارج از زندگی واقعی قرار داشت . من در دانشگاه چزمشتی نظریه در بارهٔ وجود اجتماع و چیزهایی که فقط روی کاغذ خیلی خوب به نتیجه میرسد ، چیزی قرار نگرفته بود ، فقط حالا بود که من زندگی را - چنانکه هست - میدیدم . بازوی جکسن یکی از شواهد و امور زندهٔ زندگی بود و با مشاهدهٔ آن ، گفتار ادنست در مغز من دور میزد :

- رفیق ! این يك امر است ، يك امر واقع شده و اعتراض ناپذیر :
 چطور تمام اجتماع ما در خون فرو رفته است ؟ این معنی بینظر من عجیب و غیر ممکن میآید . با اینحال جکسن آنجا بود و من نمیتوانستم از او بگریزم . فکر من مثل سوزنی که بسوی قطب آهن ربا جذب میشود ، مرتباً بسوی او میگشت . با او بسیار زنده و قبیح رفتار کرده بودند .

برای بردن سود بیشتر ، حتی پول گوشت و خون او را نیز داخته بودند .
 من نزدیک به بیست خانواده توانگر و آسوده رامیشناختم که با دریافت
 سود سهام این کارخانه ، هر يك از خون جکسن سهمی برده بودند . اما
 اگر اجتماع میتوانست جریان خود را بدون در نظر گرفتن عواقب رفتار
 وحشت آوریکه با این یکمرد شده بود ، ادامه دهد ، آیا میتوان گفت که
 با بسیاری دیگر نیز همین رفتار را میکرد ؟ من بخاطر می آورم که ارنست
 از زنان شیکاکو که برای دریافت نود سنت در هفته کار میکنند ، و از
 کودکانی که در کارخانه های ریسندگی جنوب به بردگی کشانیده شده -
 بودند ، سخن گفته بود . بنظر می آمد که این دستهای فقیر ، لاغر ، خشکیده
 و بی خون را می بینم که بارچه لباس مرا می بافند ، پس از آن فکر می
 کارخانه ریسندگی می برآ و سودی که از آنرا عاید ما میشد باز گشت و
 دوباره خون جکسن روی آستین لباسم ظاهر شد . من از دست این آدم
 نمی توانستم فرار کنم ، فکر می بهر جا می رفتم دوباره بسوی او بر میگشتم ...
 در اعماق ضمیر خویش حس می کردم که لب پرتگاهی ایستاده ام ،
 در انتظار وقوع تحولات وحشتناکی در زندگی خویش بودم . اما من تنها
 نبودم : تمام کسانی که اطراف من بودند داشتند زیر و زیر میشدند . اول
 پدرم : نتیجه کاریکه ارنست با او کرده بود ، اینک برای من محسوس بود .
 پس از او اسقف مورهاوز : آخرین باری که بدو بر خوردم بیک آدم
 بیساز میمانست . مثل این بود که گرفتار بیماری عصبی شدیدی شده است .
 در چشمانش وحشتی ناگفتنی موج میزد . از چند کلمه می که بر زبان راند
 دریافتم که ارنست ، اما وعده بی را که درباره بردن وی بسفر دوزخ داده بود ،
 وفا کرده است ، اما نمی توانستم حدس بزنم که چه صحنه های شیطانی
 وضعی از برابر چشمان او گذشته است ، زیرا در حرف زدن زیاد
 امساک میکرد .

در چنین لحظه ای که من خود و محیط کوچک اطراف خود ، و تمام
 دنیا را دستخوش انقلاب و در هریختگی میدیدم باین موضوع متوجه شدم
 که ارنست سبب اصلی تغییر وضع ماست . بیش از آمدن او ما قدر خوشبخت
 و آسوده بودیم ! لحظه ای بعد ، فهمیدم که این نوع تفکر بمنزله خیانت
 بهعاقبت است . ارنست با چشمان درخشان در برابر من مانند يك پیامبر حقیقت
 تجلی کرد که پیشانی باز و دلیرانه اش به پیشانی ملك مقربی میمانست
 که با خود دستور آغاز پیکار برای پیروزی روشنی و عدالت ، برای دفاع
 از تهیدستان ، رهاشدگان و محرومین را آورده بود . و در برابر من

يك چهره دیگر ، چهره مسیح مجسم شد . او نیز علی رغم کشیشان مقتدر و زاهدان دینا کار طرفداری از افتادگان و معروم شدگان را بهینه گرفته بود . من مرك او را بر روی صلیب بخاطر آوردم و قلبم بر اثر اضطرابی که در نتیجه فکر کردن نسبت به ارنست بمن دست داده بود ، فشرده شده ، آیا او نیز با اینسه پیکار جوانی و باتمام شهادتی که در او وجود دارد باید فدا شود ؟

ناگهان بخود اعتراف کردم که او را دوست میدادم . وجود من از میل شدیدی که نسبت بدلداری دادن بدو داشتم ، لبریز شده بود . من درباره اینکه زندگی او چقدر باید کثیف و ناچیز و سخت باشد می اندیشدم . من درباره پدرش فکر میکردم که بخاطر او دروغ گفته ، دزدی کرده و تا روز مرك توستری خورده است . و او نیز از ده سالگی وارد رستندگی شده است .

دل من از این هوس که وی را میان بازوان خویش بگیرم و سرش را - سری که از شدت فکر خسته شده بود - روی سینه بگذارم ، پر شده بود میخواستم برای او يك لحظه آسودگی ، کمی تخفیف و قزاقوشی ، يك دقیقه نرمی و مهربانی را تأمین کنم .

من کلنل اینگرام را در يك مهمانی مردان کلیسا ملاقات کردم . سالها بود که کلنل را بخوبی میشناختم . کوشیدم که او را پشت صندلیهای چوب نخل و کائوچو بگوشه ای بکشم و آنجا بدون آنکه مشکوک شود بتهانش بیندازم ، گفتگوی دو نفری ، باشوخیها و تعارفات معمولی آغاز شد . در هر حال کلنل مردی بود که ظاهری دوست داشتنی ، باتدبیر و ، باملاحظه داشت و از نظر وضع ظاهری سرشناس ترین مرد اجتماع ما بود حتی رئیس سالخورده و محترم دانشگاه نیز در برابر او بی ارزش و ظاهر ساز جلوه میکرد .

من دریافتم که کلنل اینگرام نیز بخلاف ظاهر آراسته اش ، درست در وضع مکانسین های بیسوانی که با آنها کار داشتم قرار دارد . او نیز در کارهای خود مرد آزادی نبود . او را نیز روی چرخ کار گذاشته بودند . من هرگز تغییر بی را که هنگام طرح قضیه جکسن در قیافه او پیدا شد از یاد نمیرم :

لبخندی که از خوشحالی بر لب داشت یکباره مانند رویایی محو شد و حالت ترسناکی بلافاصله قیافه این مرد باتریت و مؤدب را فرا گرفت .

من همان هراس و اضطرابی را که قبل از حمله عصبی جیمز اسمیت بدو دست داده بود دوباره احساس کردم . کلنل هرگز دشنام نمیداد و این تنها فرقی بود که بین او و آن کارگر وجود داشت . او بداشتن روحیه قوی شهرت داشت ، اما از آن هنگام بکلی روحیه اش را باخته بود . او بدون اینکه خود متوجه باشد ، از چپ و راست خویش گریز گاهی میجست ، اما من او را - مثل اینکه بنده افتاده باشد - سخت چسبیده بودم .

اوه ! این نامجکسن او را بیمار کرده بود . چرا من چنین موضوعی را با او مطرح کردم ؟ این شوخی بنظر او بی نمک آمد . واقعاً هم این مطلب موافق ذوق نبود و بمن هم ربطی نداشت آیا من نمیدانستم که در کار او احساسات شخصی کوچکترین ارزشی ندارد ؟ او هنگامیکه بدفتر خویش میرفت احساسات شخصی را در منزل میگذاشت و در دفتر خویش هیچ چیزی جز احساسات شغلی نداشت .

من از او پرسیدم :

- آیا جکسن مستحق گرفتن خسارات ناشی از حادثه بود ؟

- البته که بود... لااقل عقیده شخصی من اینست که او حق داشت .

اما این موضوع هیچ ربطی به جنبه قانونی اینکار ندارد .

او داشت رفته رفته روحیه از دست رفته خویش را بدست می آورد .

- کلنل ، بمن بگوئید ببینم ، آیا قانون هرگز حق و عدالت و وظیفه

را در نظر میگیرد ؟

- وظیفه ... وظیفه ... بهتر بود که سیلاب اول این کلمه را عوض

میکردید (۱) .

- میفهمم : شما با کلمه قدرت کار داشتید ؟

سرا بعلامت تأیید تکان داد .

- با وجود این در حقیقت قانون برای تأمین عدالت وضع شده است ؟

- حل این مسأله کار مشکلی است زیرا در آن تضاد وجود دارد .

- شما حتماً دارید عقیده حرفه‌یی خود را بیان میکنید . اینطور نیست ؟

قیافه کلنل اینگرام گرفته شد ، اول بشدت ، مثل يك شاگرد مدرسه

قرمز شد ، دوباره با چشمان خود بدنبال گریز گاه گشت ، اما من تنها

۱- این کلمه ترجمه فارسی لغت (Devoir) است و مقصود کلنل

اینگرام آنست که این لغت را باید به (Pouvoir) تبدیل کرد که معنی

قدرت و توانایی میدهد .

راه عملی گریز او را نیز سد کردم و هرگز از جای خود تکان نخوردم و ادامه دادم :

- بگوئید ببینم ، وقتی آدم احساسات شخصی خود را بخاطر احساسات شغلیش کنار میگذارد ، بنظر شما این عمل مثل یکنوع ترك ارادی روحیات و اخلاق نیست ؟

من جوابی دریافت نکردم . کلنل از آنجا رفته و هنگام فرار يك جعبه چوب نخل را نیز واژگون کرده بود .

پس از آن روزنامه ها را آزمودم . بدون عجله و اشتیاق ، با آدماش و حوصله گزارش ساده‌یی از قضیهٔ جکسن تهیه کردم . من در گزارش خویش از وارد کردن اشخاصیکه با آنان گفتگو کرده بودم و حتی از بردن نامشان پرهیز کردم . من وقایع را چنانکه اتفاق افتاد بود تشریح کردم و سالیهای درازی را که جکسن در این کارخانه کار کرده بود و کوششی را که برای دفع ضرر از ماشین بکار برده بود و حادثه‌یی را که در نتیجهٔ این کوشش اتفاق افتاده بود و وضع نکبت بار و فقیرانهٔ فعلی او را تذکار آدم و برای آنان فرستادم . سه روزنامه روزانه و دو روزنامه هفتگی محل با عباراتی مشابه درج مقاله مراد کرده بودند .

من تصمیم گرفتم که روی پرسى لیتون (۱) دست بیندازم . این شخص یکی از فارغ التحصیلان دانشگاه بود که میخواست خود را در روزنامه نگاری بیندازد و این روزها بعنوان کار آموز برای بزرگترین روزنامه محل رپورتاژ مینوشت . وقتی از او پرسیدم بچه جهت روزنامه ها از درج گزارش کار جکسن و دعوائ او خودداری کرده اند . البغندی زدو گفت : - این سیاست مطبوعاتی است و بهیچوجه بما مربوط نیست ، این کار مدیر روزنامه است .

- خوب . برای چه این سیاست را اتخاذ کرده اند ؟

- ما با صاحبان صنایع و اصناف قرار داده داریم . شما اگر بهای درج آنرا بصورت آگهی نیز بپردازید ، حتی اگر ده برابریش از بهای عادی هم بدهید ، نمیتوانید این مطالب را در هیچ روزنامه‌یی انتشار دهید و هر نویسنده‌ای هم که برای درج آن کوشش کند کار خود را از دست خواهد داد .

- اگر ما باشم دربارهٔ سیاستی که اتخاذ کرده اید حرف بزنیم چطور ؟

بنظر من کار شما اینست که حقایق را بنا بیل اربابان خویش - که آنان نیز بنوبه خود از تمایلات صنف پیروی میکنند - تعریف کنید .

- این حرفها بهیچوجه بمن مربوط نیست

پیدا بود که يك لحظه ناراحت شد ، پس از آن دوباره چهره اش از هم باز شد : دنبال راه گریزی میگشت .

- من شخصاً چیزی را که حقیقت نباشد نمی نویسم . من وجدان شخصی خود را فراموش نمیکنم . طبیعتاً بسیاری امور نفرت آور در روز های کار میتوان یافت .

و با منطق کودکان خویش چنین نتیجه گرفت :

- اما شما خوب میدانید که تمام این وقایع جزء سرگرمی های روزانه است .

با اینحال شما فکر نمی کنید که چندی بعد روی همین صندلی ریاست بنشینید و سیاست مطبوعاتی خود را تعقیب کنید ؟
از آن بیست من آدم سختی خواهم شد .

- شما که هنوز آدم سختی نشده اید ، بمن بگوئید بیستم بطور کلی درباره سیاست مطبوعاتی چه فکر میکنید ؟
بندی جواب داد :

- من هیچ فکری در این باره نمیکنم انسان اگر بخواهد در روزنامه نگاری موفق شود نباید بدیوای لگد بزند . اگر چیز دیگری نمیدانم ، این یکی را خوب آموختم .

- اما باراستی و درستکاری چه میکنید ؟

- شما فوت و فنهای حرفه ای را نمیفهمید . وقتی هرکاری همیشه بخوبی تمام شود آدم همیشه درست میماند . اینطور نیست ؟
من زمزمه کردم :

- نظر شما بطرز دلیزدیری مبهم است .

اما دل من برای جوانی اوخون شد و احساس میکردم که برای فریاد کشیدن و غرق شدن در آشک کاملاً آماده ام . تصمیم گرفتم از ظواهر سطحی این اجتماعی که همواره در آن زیست ام بگذرم و واقعیات ترس آور و نهفته آنرا دریابم . مثل این بود که برضد جکسن توطئه بسرو صدائی پییده باشند . من يك ارزش ناشی از همدردی حتی نسبت بآن و کیل مدافع دل نازکی که با آن وضع ترحم انگیز دفاع او را بمعده گرفته بود ، در وجود

خود احساس میکردم . با اینحال مثل این بود که تشکیلات مخفی توطئه بر ضد جکسن بوضع عجیبی توسعه مییافت . این توطئه تنها جکسن را هدف قرار نمیداد بلکه تمام کارگرانی را که در کارخانه ریسندگی ناقص و مصدوم شده بودند در بر میگرفت و حتی من فکر می کردم چه دلیلی دارد که این توطئه بر ضد تمام کارگران کارخانه ها و صنایع ، از هر نوع ، چیده نشده باشد ؟

و اگر اینطور باشد اجتماع ، دروغی بیش نیست . من در برابر نتایجی که از افکار خویش گرفته بودم از وحشت عقب زدم . این نتایج ترسناک تر و دهشت انگیز تر از آن بود که بتواند حقیقت داشته باشد . بسا وجود این ، جکسن و بازویش ، و خونس که از بام خانه من جریان یافته و دامنم را آلوده بود وجود داشت . و بسیار از این جکسن ها یافت میشد . صدها جکسن در کارخانه ریسندگی پیدا میشد ، خود جکسن هم این حرف را زده بود . شیخ بازوی جکسن مردها نمیکرد .

یکروز برای دیفن آفایان و بکسن و پرتنویت ، دو کسار فرمائی که قسمت عمده سهام ریسندگی با آنان تعلق داشت . رفتم . اما نتوانستم آنانرا نیز ، مثل دو مکانیسنی که در استخدامشان بودم متأثر کنم .

من مشاهده کردم که آنان دارای اخلاق و رفتاری بالاتر از اخلاق آدمها دارای اخلاق و رفتاری هستند که میتوان آنها را اخلاق اشراف ، اخلاق اربابان نامید (۱) آنان با عبارات دهان پر کن از سیاست و کاردانی خویش که با درستی آمیخته شده است ، سخن میگفتند . آنان با الحنی پدران و حالتی شبیه به حمایت ، درباره جوانی و بی تجربگی من صحبت می کردند . این دو نفر از تمام کسانی که من در جریان تحقیقات خویش با آنان برخورد کرده بودم ، درمان ناپذیر تر و با اصول اخلاقی نا آشنا تر بودند . آنان مطلقا اطمینان داشتند که رفتارشان درست بوده است و درین موضوع جای بحث و امکان تردید نمیگذاشتند . آنان خود را نجات دهندگان اجتماع میپنداشتند و معتقد بودند که خوشبختی عمده کثیری را تأمین کرده اند . آنان یک تابلو از رنجهایی که طبقات زحمتکش - اگر در استخدام آنان نباشند

۱ - قبل از تولد آویس اورهارد جان ستوارت میل در کتاب « درباره آزادی » مینویسد : « هر جا که یک طبقه حاکم وجود دارد ، منافع طبقاتی و احساسات برتری طلبی اوقسمت بزرگی از اخلاق عمومی را تشکیل میدهد . »

باید تحمل کنند و تنها این کار فرمایان میتوانند آنانرا نجات دهند ، ترسیم کرده بودند .

وقتی من این دو ارباب را ترك گفتم باریست برخورد و ماجرای تحقیق خود را بدو باز گفتم . اریست مرا با حالی رضایت آمیز نگریست و گفت :

- قطعاً اینطور است . شما دارید خودتان شخصاً حقیقت را تشخیص میدهید . نتایجی که از تعمیم تجربیات خاص شما حاصل شده ، صحیح است در مکتبسم صنعتی هیچکس ، جز سرمایه داران بزرگ ، در کار خویش آزاد نیست و تازه آنها هم کاملاً آزادی ندارند .

- می بینید که اربابان کاملاً مطمئن هستند که در رفتار خویش حق دارند و همانطور که میخواهند رفتار میکنند . چنین است هر چه و مرچی که تمام بنای اجتماع را فرا گرفته است . آنان ، بوسیله طبیعت انسانی خویش چنان پای بند شده اند که هیچکاری را ، جز آنکه فکر کنند خوبست نمیتوانند انجام دهند . باید برای کارشان ضامن اجرایی وجود داشته باشد آنان وقتی بخواهند بکار خوبی - هر کار که باشد - دست بزنند باید منتظر باشند که بکنوع ادراک منتهی ، اخلاقی یا فلسفی در باره محاسن آن در مغزشان بوجود آید . در اینصورت بجلو میروند و آن کار را بانجام میرسانند غافل از آنکه تا بیل ، بدو فکر است . آنان همیشه بایافتن يك ضامن اجرا نقشه های خود بایان میدهند اینان علیون سطحی ، ژوئیتها هستند اینان حتی بد کردن را - هنگامیکه از آن نتیجه خوب بدست آید ، عادلانه می دانند ، یکی از خنده دار ترین قواعد و قوانین جعلی و بوج آنان اینست که خود را در خدمندی و منشاء اثر بودن از باقی بشریت برتر میدانند و بهمین سبب است که حق تقسیم نان و کره را میان تمام افراد انسانی برای خود قائل میشوند . آنان دوباره حقوق آسمانی پادشاهان را ، مثلاً برای پادشاهان تجارت زنده کرده اند (۱)

- نقطه ضعیف موقعیت آنان اینست که آنان کاسبکاران و بازرگانان ساده بی هستند . آنان فیلسوف نیستند و از زیست شناسی و جامعه شناسی اطلاعی

۱ - روزنامه های سال ۱۹۰۲ اهلای اصل زیر را با قای جرج . ف. بائر

رئیس «آنترا سیت کول تراست» نسبت میدهند که گفته بود: «حقوق و مزایای طبقات زحمتکش از طرف مردان مسیحی حمایت میشود که خداوند «باعلمه بی پایان خویش» مزایای مالکیت درین مملکت را بآنان «بخشیده» است .»

ندارند. اگر این چیزها را میدانستند طبعاً کار درست میشد. بازرگان و کاسبکاری که در عین حال مطالعاتی درین دورشته از علوم داشته باشد، کسی است که بالاخره بدرد بشریت میخورد. اما این اشخاص خارج از قلمرو تجارت و کسب آدمهای ابلهی هستند. آنان هیچ چیز جز کار خود نمی-شناسند، نه نوع انسانی میفهمند و نه از جهان سردر می آورند باینحال خود را حاکم بر سرانوشته هزاران هزار گرسنه و تمام اجتماع بطور درشت میدانند. سرانجام یکروز تاریخ، بوضع و کار آنان خنده شدیدی خواهد کرد اینک من برای گفتگو با خانم و یکس و خانم پرتویت آماده شده بودم و گفتگویی که با آندو کردم، زیاد اسباب تعجب من نشد. این دو خانم از بهترین خانمهای اجتماع بودند. (۱) که در قصرهای واقعی سکونت داشتند. اقامتگاههای فراوان دیگری نیز، تقریباً در تمام بیلاقیات در کوهستان، کنار دریاچه و دریا ساخته بودند. یک ارتش خدمتکار آنانرا احاطه کرده بود و فعالیت اجتماعی آنان گنج کننده بود. آنان ادبای دانشگاهها و کلیساها بودند و تمام کشیشان آماده آن بودند که در برابرشان زانو بزنند (۲). این دو زن، بایول بی حسابی که در اختیار داشتند قدرتهای واقعی بوجود آورده بودند. آنان چنانکه بعدها در نتیجه گفته های ارنست دریافتیم. تا حدود زیادی قدرت امانه دادن بانکار را داشتند.

این خانمها از شوهرانشان تقلید میکردند و مانند، آنان، با همان عبارات مربوط به سیاستشان از تکالیف و مسئولیتهایی که بمهمه توانگران است گفتگو میکردند، آنان، با همان اخلاقی که شوهرانشان داشتند، با اخلاق طبقاتیشان حکومت میکردند و جمله های درازی بر زبان می آوردند که خودشان هم درست آن عبارات را نمی فهمیدند.

وقتی من وضع وحشت آور خانواده جکسن را برای آنان تشریح کردم، بسیار خشمگین شدند، و وقتی از اینکه آنان هیچگونه ذخیره نمی برای دستگیری این قبیل اشخاص ندارند، اظهار تعجب کردند، آنان اعلام

۱- کلمه «اجتماع» در این جمله بمعنای محدودتری که در آنروزگار رایج بوده، بکار رفته است. مقصود از استعمال این کلمه نشان داد زنبورهای طلایی درشتی است که بدرن کار کردن از عسلهای کند و تغذیه میکنند، زیرا نه بازرگانان و کارفرمایان و نه کارگران وقت و امکان بازی کردن این نقش را در اجتماع نداشتند
۲- احساسات کلیساهای آن عصر درین جمله خلاصه میشود: «پولهای آلوده خود را بیاورید»

داشتند که برای انجام تکالیف اجتماعی خویش ، بهیچ مربی و معلمی احتیاج ندادند ، و وقتی که من جداً از آنان تقاضای کمک به جکسن کردم ، بسا همان جدیت این تقاضا را رد کردند . عجیب تر از همه اینست که هر دو نفر تقاضای مرا با عباراتی مشابه رد کردند در حالیکه من جداگانه بملاقات هر يك رفته بودم و هیچکدام آنان نمیدانست که من آند دیگری را نیز دیده ام ، یا باید بینم . جواب مشابه آنان این بود : خیلی خوشوقتند که این موقعیت برای آنان بدست آمده است که یکبار برای همیشه اعلام کنند هرگز باهمال کاران کسی نخواهند کرد و نمیخواهند با پرداخت پاداش و انعام بکسانی که از حوادث ناشی از گازمجرور شده اند تهدیدستان را بجرور کردن ارادی خویش تشویق کنند (۱)

و این دو نازن درست میگفتند : ایمان راسخ به برتری طبقاتی و بلندی مقام شخصی ایشان ، برشان زده و آنانرا مست کرده بود . آنان در اخلاق طبقاتی خویش برای هر کاری که انجام میدادند ، ضمانت اجرایی می جستند . وقتی جاور در عالی مهمانخانه خانم پرتنویت از رکاب درشکه بالا می رفتم سر خود را برای نگاه کردن آن برگردانیدم و جمله ارست را بخاطر آوردم که میگفت این زنان نیز باشین بسته شده اند ، اما بستگی آنان طور است که کاملاً در آس قرار دارند .

۱ - دستونهای مجله انتقادی آژمان موسوم به اوت لوك Out Look

مودخ ۱۸ اوت ۱۹۰۶ داستان کارگری درج شده است که او نیز در نتیجه حادثه‌ئی کاملاً شبیه بحادثه جکسن يك بازوی خود را از دست داد .

فیلم‌ها (۱)

ارنست غالباً بنزل ما می‌آمد ، اما دیگر تنها پدر من و نااهارهای که برای تشکیل جلسات مباحثه داده میشد او را جلب نمیکرد . ازین دوران بعد ، من خیلی میل داشتم که در آنجا چیزی باشم ، و بهمین دلیل مرتب سر وقت در آنجا بودم . زیرا در دنیا هیچکس مانند او نبود روز بروز نگاه او و دست دادنش محکمتر میشد و چیزی که من درخشیدن آنرا در چشمانش دیده بودم بیش از پیش آمرانه مینمود .

نخستین تأثیری که ارنست در من باقی گذاشت ناخوشایند بود . بعداً رفته رفته خود را مجذوب او احساس میکردم . یکبار دیگر نیز ، روزی که او با صراحت وبدون ملاحظه بن و بطبقه‌ام حمله کرد ، احساسات من نسبت بدو تغییر کرد . اما بزودی دریافتم که او هرگز بحیطی که من در آن زیست میکنم نهمت نزده است وتام حرفهای سخت و تلخی که زده بود ،

۱ - Les Philomathes کلمه‌یی است که از یونانی گرفته شده

و معنی آن «دوستانان تحقیق» است و چون این کلمه برای نسخه‌ای اصلی نیز خارجی بود عین آن نقل شد .

درست درآمده است ، و من پیش از هر وقت خود را بدو نزدیک کردم ، او کاملاً الهام بخش من شده بود . او برای من نقاب از چهرهٔ اجتماع بر میداشت و بین اجارهٔ میداد حقایقی را که در عین انکار ناپذیر بودن ، ناخوشایند بود بینم .

نه ، او هرگز چنین دوستداری نداشته است . یک دختر جوان نمیتواند بدون داشتن زندگی تا هشتاد سالگی در یک شهر دانشگاهی بمساند . سوفو مورهای (۱) نازم بالغ و بیسوی و استادان موسیید و حتی قهرمانان غول آسای مشت زنی و ورزشکاران رشید از من تلقی میکنند اما هیچیک از آنان نتوانسته بود مانند ارنست این مسابقه را ببرد . او مرا ، بدون آنکه فرصت داشته باشم ، میان بازوهایش فشرد و لبهایش را بیش از آنکه وقت اعتراض بنا مقاومت بمن دهد ، روی لبهای من گذاشت . لیاقت لفظی و صوری و شرمگینی دوشیزگی من در برابر صمیمیت و قدرت او مضحک بنظر میرسید . من بر اثر یک حملهٔ غرور آهیز و مقاومت ناپذیری بکلی تسلیم شدم . او بمن هیچ حرفی نزد و تقاضای زناشویی نیز نکرد فقط مرا میان بازوهایش گرفت ، بوسید ، و از آن پس ، مانند اینکه امر ازدواج واقع شده است ، بمن بچشم زن خویش مینگریست . دیگر درین باره گفتگویی نشد : تنها بحثی که بعدها بوجود آمد برای تعیین تاریخ پیوند و یگانگی ما بود .

این امر ، بدون حرف و بصورتی عجیب روی داد و معذک مانند اسلوب او در کشف حقیقت صادقانه بود ، من زندگی خود را بدو تسلیم کردم و از این امر تأسفی ندارم . با اینهمه ، در نخستین روزهای عشق ، از شدت و سرعت عمل و شرمگینی او کمی نگران بودم . اما این نگرانیها عیب نبود و ریشه نگرفت . هیچ زنی نمیتواند دارای شوهری مهربانتر و ملایمتر از او باشد . همانگونه که در زندگی او راحت و ناراحتی بهم آمیخته بود ، در عشق او نیز نرمی و شدت بایکدیگر پیوستگی داشت اما این ناشیگری مختصری که در رفتار ارنست بر زبان وجود داشت ، ایمن ناشیگری هرگز از بین نرفت و همین مرا جلب میکرد . و در او بتلازم منزل ما

۱- Sophomores کلمه ای است یونانی که معنی آن دو جوانان خردمند

است و در آمریکادا دانشجویان سال دوم دانشکده ها را با این نام میخوانندم .

گردش سریع يك گاو وحشی را دردكان چینی فروشی بغاظر من میآورد (۱). اگر برای من كوچكترین تردیدی دربارهٔ عشق واقعی احساساتم نیست بدو وجود داشت. این تردید، ذابندهٔ يك اجتناب غیر اداری بود و دذاین دوران بكلی اذین رفت. يكشب ازست كلوب فیلوماتها، در يك صباذهٔ بسیار عالی، با استادان در رشتهٔ تخصصشان، دو پروگشت و از آنشب عشق من، دوباره در اوج عظمت و كمال خویش، نسبت بدو برانگیخته شد. كلوب فیلوماتها بهترین جایی بود كه در ساحل اقیانوس آرام برای اینكار وجود داشت این مؤسسه بدست مادموازل برنت وود (۲) دختر پیری كه بوضع افسانه آمیزی توانگر بود، تأسیس شده بود و برای او جای شوهر، خانواده و جواهرانش را گزیده بود. اعضای این كلوب توانگرترین افراد اجتماع و غافلترین و با شخصیت ترین توانگران بودند كه طبعاً، برای دادن دنك روشنفکری با این اجتماع، چند نفری از علما و انیز بعضویت آن در آورده بودند.

كلوب فیلوماتها محل خاصی داشت و این كلوب مخصوص عدهٔ مینی بود و اعضاء آن همراه يكبار برای شنیدن يك سخنرانی در منزل یکی از اعضای آن جمع میشدند. سخنرانان معمولاً - امانه همیشه - برای ایراد سخنرانی پول میگرفتند. مثلاً وقتی يك شیمی دان از اهالی نیویورك اکتشافاتی در بارهٔ رادیوم میگردد، كلوب فیلوماتها تمام مخارج مسافرت او را از راه خشکی میپرداخت و علاوه بر آن، مقدار قابل ملاحظه ای نیز برای جبران وقتی كه از او تلف شده بود، بدو میپرداختند. همین كار در بارهٔ سیاحان، كاشفینی كه از مناطق قطبی آمده بودند و تاستارگان تازه ادبیات و هنر نیز صورت میگرفت. هیچ فرد خارجی اجازهٔ ورود در این اجتماعات داده نمیشد و فیلوماتها بین خود رسمی داشتند كه نمیگذاشتند كلمه ای از مذاكرات آنان در مطبوعات منعكس شود، بطوريكه حتی اعضای دولت - كه بزرگترین و عالی رتبه ترین آنان نیز برای سخنرانی در این كلوب میآمدند - میتوانند

۲- در آنروز كار هنوز برایای زندگانی ساده بی نبرده بودند و عادت بر این جاری بود كه خانه ها را از لوازم زیادی و غرت و خورت پر كنند. اتاقهای مسكونی بصورت موزه های درآمد بود كه تیز كردن آن يك كار دائمی بوجود می آورد. شیطان گرد و خاك فرمانروای خانه بود و هزار وسیله برای گردگیری وجود داشت كه فقط چندتای آنها اکنون باقی مانده است.

آزادانه تمام افکار خود را در آنجا بگویند .

من اینک میخواهم نامه‌ای را که ارادت بیست سال پیش بمن نوشته - بود و اکنون کمی مجاله شده است بگشایم و از این قسمت آن رونویس کنم: «چون پدر شما عضو کلوب فیلوماتهاست شما بدانجا حق ورود دارید. شما در جلسه چهارشنبه شب شرکت کنید. من بشما وعده میدهم که در آنجا یکی از بهترین ساعات زندگي خویش را خواهید گذراند . شما در ملاقات های فراوان خود با این اشخاص ، موفق نشده‌اید آنان را متاثر کنید . من آنرا برای شما تکان خواهم داد . من آنرا مانند گرگها بزوزه کشیدن و اخواهم داشت، شما از اینکه اخلاق و روحیات آنان بیعت گذاشته میشود ، راضی خواهید شد . گرچه در آنجا تنها بشرافتمندی آنان اعتراض خواهد شد و خلاف آنان بانیات خواهد رسید ، اما آنان از این موضوع مغرورتر و سربلندتر خواهند شد و در برابر شما قیافه‌هایی راضی و عالی بخود خواهند گرفت . من کیسه پول آنرا تهدید خواهم کرد . این امر آنرا ، تاریشه های طبعیه ایشان خواهد لرزاند . اگر شما بتوانید آنجا بیایید، انسان های ماقبل تاریخ ، مردان غارنشین را در لباس شب نشینی خواهید دید که میفرند و بادندان خویش از استخوان‌هایی که بچنگ آورده اند دفاع میکنند، من بشما وعده میدهم که در آنجا همه ناموزون و منظره لذت بخشی که از طبیعت حیوانی سرچشمه میگیرد خواهید دید .

«آنان مرا برای شرکت در جلسه خویش دعوت کرده اند . این فکر را ماداموازل برنت وود کرده است . او ما دعوت من این ناشیگری را مرتکب شده که بمن اجازه میدهد با آنان مباحثه کنم . او با آنان این نوع تشکیل جلسه و این سرگرمی را پیشنهاد کرده است . بزرگترین خوشحالی آنان اینست که چند نفر اصلاح طلب و طرفدار رفورم را با روح- تصور میکنند که یگانه‌ای یک بچه گربه و آرامی و گیجی یک حیوان شاخدار، باهم در وجود من جمع آمده است . باید اعتراف کنم که من خود باعث شدم این تصور دراز بوجود آید . پس از آنکه من با مواظبت تمام زمینه را آماده کردم ، او نیز پیش خود روش و سنجایی بیخطر و آرام مرا حدس زد . من در عین حال پاینزد قابل ملاحظه‌ای - نویست و پنجاه دلار - دریافت خواهم کرد . بیهکی از رادیکال‌ها نیز که داوطلب انتخابات فرمانداری بود ، همین اندازه پول برداختند . اما تهیه لباس کار دشواری است . تا

کنون درزندگی بچنین وضع مضحکی دچار نشده‌ام . باید لباس را از جایی کرایه کنم . اما من به تر از آنم که بتوانم احتمال « بدست آوردن » فیلمات را برای خود تصور کنم .»

از میان تمام تقاضی که ممکن بود این جلسه در آن تشکیل شود ، بدون هیچ تردیدی خانه پرتویت برگزیده شد . مقداری صندلی اضافی بتالار این خانه آورده بودند و بالغ بر دویست نفر فیلمات ، برای شنیدن سخنان ارنست روی صندلیها نشستند . ایشان در واقع شاهزادگان و برگزیده گان طبقه حاکمه بودند . من از اینکه در ذهن خویش مجموع ترویتی را که این گروه در اختیار داشتند حساب میکردم ، لذت میبردیم : این تروت بعدها میلیون بالغ میشد . مالکان این تروت های بزرگ از آن توانگرانی نبودند که گوشه گیری کنند ، بلکه سوداگرانی بودند که هر يك نقش بسیار مؤثر و فعالی در زندگی صنعتی و سیاسی اجتماع بازی میکردند .

وقتی مادموازل « برنت وود » ارنست را وارد تالار کرد ، تمام حضار نشسته بودند . بیدرنک ، تمام حاضرین بآن گوشه تالار که ارنست باید در آنجا صحبت کند ، رفتند ، ارنست لباس شب نشینی بر تن داشت و رفتار و حرکاتش ، بآن شانه های عریض و سر شاهانه بسیار عالی مینمود : و همواره همان ناشیگری و بیست و بانی خفیف و اجتناب نا پذیر در حرکاتش دیده میشد . من فکر میکنم که او را ، فقط بخاطر همین ناشیگری دوست داشتم . هیچ چیز مانند دیدن او نمیتوانست مرا این اندازه خوشحال کند . مثل این بود که من دوباره ، ضربان شریانهای او را ، هنگامیکه دستم را می فشرد و لبش را روی لبم فشار میداد ، احساس می کردم . من آنقدر خود را از او سربلند و مفتخر میدانستم که میخواستم براغیزم و رو بروی حاضرین جلسه فریاد بزنم : « او از من است . او مرا در آغوش گرفته است و من روح بزرگ و متلاطمی را که دارای افکاری باین بلندی است پر کرده ام .» مادموازل برنت وود که اینك بطرف دیگر اتاق رفته بود

ارنست را به کلنل وان ژیلبرت (۱) معرفی کرد . من میدانستم قرار بود که ریاست این مجسم را به کلنل وان ژیلبرت تفویض کنند . این شخص یکی از بزرگترین و کلای مدافع بود . بعلاوه بسیار ثروت داشت و کمترین حق الوکاله ای که میگرفت صد هزار دلار بود . او یکی از متنفذین بزرگ دستگاه قضایی بود . قانون مانند يك عروسك خیمه شب بازی بود که وی

تمام نفعهای آنرا بدست داشت. و قوانین را بنا بر میل خویش و مطابق طرزحیاتی که ریخته بود، مثل خاک درس قالب گیری میکرد، آنرا درهم می پیچید و مانند بازی « حوصله » چنینها، بسهولت تغییر شکلش میداد: حالات و حرکات و طرز زیان او کمی کهنه و قدیمی بود، اما فکر و معلومات و چاره اندیشیهای وی دقیق و عالی و مانند قوانین اساسی بسیار کامل و جامع بود. شهرت او از روزی رو به زونی نهاد که وصیتنامه «شاذول» (۱) را ملغی الاثر کرد. او برای همین يك کار پانصد هزار دلار حق الوکاله گرفت و ازین لحظه ببعد، ترقی او، مانند بالا رفتن گلوله سریع بود. غالباً او را اولین و کیل مدافع مملکت میدانستند. وی مشهورترین و کیل مدافع شرکتهای و کنسرسیومها بود و هیچکس نبود که ویرا جزء یکی از ستون بزرگترین و کلای مدافع دولتهای متحده آمریکای شمالی بحساب نیآورد.

او از جای برخاست و با جمله های انتخاب شده ای که در آن استهزا و تمسخر خفیفی نهفته بود، شروع بستودن اوست کرد. محققاً معرفی يك مصلع اجتماعی عضو طبقه کارگر توسط کنسل وان ژیلبرت، خود شوخی ظریفی بود. من از این جمله هایی که شنوندگان بر لب داشتند تعجب کردم و آزرده شدم. یاد نستم نگریستم و احساس کردم که فگرانی مرا دریافته است. چنین مینمود که این نکات دقیق کوچکترین تأثیری در او پدید نیآورده است، یا من بر اثر اضطرابی که داشتم نتوانستم آنرا مشاهده کنم. او خود را جمع کرده آرام و خواب آلود نشسته بود. واقعاً حالتی احمقانه داشت. يك فکر ناگهانی بغز من خطور کرد: آیا ممکن است او خود را در برابر این تجملات خیره کننده و این قدرت بزرگ فکری و مالی باخته باشد؟ بعد لیخندی زدم. او نمیتوانست مرا گول بزند، اما دیگران را گول میزد،

(۱) Shadwell - این لغو وصیتنامه ها یکی از خطوط اصلی مشخص کننده این عصر است. برای کسانی که ثروتهای پنهان و پند وخته بودند یکی از مسائل موجب نگرانی این بود که ثروت عظیم خود را چگونه تقسیم کند. لغو کردن وی اثر ساختن وصیتنامه ها نیز مانند ساختن زره پوشها و خیاباره اندازها رشته تخصصی شد. برای وصیتنامه هایی که لغو آنان ممکن نباشد مبالغه گزافی بحقوق دانان پرداخته میشد. اما همین و کلای عدلیه و حقوق دانان وصیتنامه هایی را که تنظیم کرده بودند، ملغی میکردند. معذرت این اندیشه در ثروتمندان وجود داشت که ممکن است وصیتنامه ای الفا نابدیر تنظیم کرد و این فکر، توسط وکلای داد گستر طی سلسله ای متوالی بر ثروتمندان تلقین شده بود. تحقیقات در این باره نیز مشابه تحقیقاتی است که توسط کییاگران قرون وسطی برای یافتن اکسیر اعظم دنبال میشد.

همانطور که مادموازل برنث وودرا گوله زده بود این خانم پیر ، يك صندلی راحتی را درصاف اول اشغال کرده بود و چندین بار سرخود را بسوی این و آن گردانید و کوشید تا بالیخند خویش نشان دهد که افکار ناطق را درك میکند .

وقتی کلثل صحبت خود را تمام کرد ، ارنست ازجا برخاست و رشته سخن را بدست گرفت . گفتار خود را با صدای آهسته ، جمله های معجوبانه و مقطع دارای فواصل زیاد و یکنوع گنجی عمده آغاز کرد . وی از زاده شدن خویش در دنیای کارگری و دوران کودکی که در يك محیط کثیف و نکبت بار گذشته بود ، محیطی که در آن روح و جسم هر دو گرمه و گرفتار شکنجه هستند ، سخن گفت . اوجاه طلبیها و آرزوهای خویش ، و تصوراتش را از بهشتی که مملقات عالیه در آن زندگی میکردند ، تشریح کرد . او گفت :

«من میدانستم که بالای سرمن يك روح نوع دوستی ، يك فکرباک و نخبیانه ، يك زندگی کاملاً عاقلانه حکمفرمایی میکند . من این حرفها را باور میکردم زیرا رمانهای کتابخانه «حمامهای دریا» را خوانده بودم (۱) که در آنها تمام مردان و تمام زنان ، باستانهای خائنین و ماجراجویان افکاری عالی دارند و بزبانی زیبا و سرشار از اعمال افتخار آمیز سخن میگویند . من همان اندازه که از طلوع آفتاب هنگام صبح مطمئن بودم ، یقین داشتم که بالای سرمن تمام چیزهای زیبا ، شریف و عالی دنیا ، و تمام چیزهایی که بزرنگی آداستگی و افتخار میبخشد ، تمام چیزهایی که دنیا را لایق زیستن میکند ، تمام چیزهایی که اشخاص را متناسب کار و بدبختی شان پاداش میدهد ، وجود دارد .»

پس از آن از زندگی خویش در کارخانه پارچه بافی و دست زدن بکار نعلبندی و ملاقات با سوسیالیستها گفتگو کرد . او در صفوف سوسیالیستها بروشنفکران بزرگ و افکار قابل ملاحظه بی برخوردار بود ؛ بسیاری از کشیشان انجیلی ، که فقط بدین علت که مسیحیت آنان نمیتوانست برستیدن گوساله زرین را اجازه دهد ، کلیسا رانده شده بودند ، استادانی که لای چرخهای فرمانبرداری و انضباط دانشگاهی در برابر طبقات حاکمه خرد

۱- حمامهای دریا نام سلسله انتشارات ادبی عجیبی است که فقط برای پراکندن افکار نادرست در باره ماهیت طبقات سرمایه دار و حاکم ، بین کارگران ، انتشار مییافت .

شده بودند در این صفوف دیده میشدند. اوسو سیالستها را مانند انقلاب یونی معرفی کرد که برای زیور و کردن اجتماع لجام گسیخته و غیر عاقلانه امروز ، مبارزه میکنند ، تا بتوانند بامواد اولیه آن اجتماع عقلانی فرد را بسازند . او از بسیاری چیزهای دیگر که اگر بنویسم مطلب دراز میشود . سخن گفت ، اما زندگی خویش را میان انقلابیون ، طوری شرح داد که من هرگز آنرا از یاد نمیبرم . گفتارش عاری از هر گونه اجتناب و ملاحظه‌ی بود . صدایش افتخار آمیز ، قوی و مطمئن بود و مثل صاحبش و افکاریکه امواج آن او را پر کرده بود . بطرزی درخشان مطالب را با ثبات میرسانید .

« من در میان انقلابیون انتقاد شدید و راسخ نسبت بانسانیت ، هدف اخلاقی بزرگ ، شهوت و میل شدیدی بنوع دوستی و صرف نظر کردن از ظلم و خونریزی و خلاصه تمام حقایق عالی و موافق انسانیت ، حقایقی که در روح نفوذ میکنند ، میدیدم . آنجا ، زندگی تمیز ، شریف و زنده بود . من بار و حوا و افکار بزرگی در تمام بودم که از بالای سردلارها و سنت‌ها روح و جسم انسانی را تجلیل میکردند و برای آنان ناله ضعیف يك كودك رنجور دخمه نشینان از تمام دستگاه عریض و طویل تجاری و حتی امپراتوری دنیای بیشتر اهمیت داشت . من همه جا عظمت مقصد و هدف و شهادت کار و کوشش را در اطراف خویش میدیدم . روز های من آفتاب زده و شبهای پرستاره بود . من در آتش و شبنم میزیستم و در برابر چشمان بی دریغ خون سوزان و پاک مسیح . که گروگان فرج بعد از شدت و گرفتاری بود . برق میزد . »

میدیدم که ارنست در برابر من تغییر شکل داده است و این بار خود او بیچشم من چنین می آمد . پشانی او بطرز آسانی میدرخشید و چشمانش بیش از جایگاهی که نور از آن میتابید ، پرتوافشانی میکرد ، اما دیگران این هاله نور را نمیدیدند . اشک شادی در دیدگان من حلقه زده و چشمانم رانار کرده بود . دهر حال آقای ویکسن که پشت سرمی بود ، از این سخنان متاثر نشده بود زیرا من شنیدم که بالحنی مسخره آمیز بوی لقب اوتویست داد (۱) .

۱- مردان این دوران بردگان یکمشت فرمول بودند و فهم جزئیات این بردگی اینک برای ما دشوار است در این کلمات شعری قویتر از جادوی شبیده بازان (بقیه در صفحه ۸۸)

معدلك اونست شرح میداد که وقتی در اجتماع بزرگ شد به گونه باطبقات عالی تماس گرفت و با مردانی که دارای موقعیتهای عالی بودند ارتباط یافت. به همین سبب نظر او نسبت به طبقات عالی تغییر کرد و با جمله هایی که کمتر بوی تعارف از آن می آید، این معنی را برای شنوندگان توضیح داد. ماهیت سخت آنان و پراشگفت افکنده بود. اینجا دیگر زندگی آنان، برای وی شریف و عالی نبود. از این خودخواهی که میدید، بو عشت افتاده بود. چیزی که او را بیش از هر چیز متعجب کرده بود، نبودن ترقی و تعالی فکری بین آنان بود. او که میخواست رفقای انقلابی خویش را ترك گوید، خود را از گیجی طبقه حاکمه جاخورده احساس میکرد. او غلی رعم کلیساهای عالی آنان و کشیتهایی که مقررهایی کلان میکردند، دریافته بود که این اربابان از زن گرفته تا مرد، موجوداتی بسیار مادی هستند. آنان درباره اومان کوچک گرامی و اخلاق کوچک عزیز خویش زیاد پرگویی میکردند، اما بر خلاف تمام این پرگوئیا الهام بخش زندگی آنان يك اصل مادی بود. آنان از تمام حقایق اخلاقی، حقایقی که مسیح آنها را تبلیغ میکرد، عادی بودند و دیگر آنرا نمی آموختند.

«من بکسانی بر خوردم که در سخنرانیهای خود بر ضد جنگ، بغضای صلح توسل میجستند و در عین حال برای گلوله باران کردن کارگران اعتصابی کارخانه های شخصی خویش بین بنیکرتن (۱) هاتنك بخش میکردند. من اشخاصی را شناختم که خوشنتمهای میدان مسابقه مشت زنی آنها را از خود بیغود میکرد. اما همان اشخاص با قاطعیتان مواد غذایی بندوبست داشتند. تعداد بیگانهایی که هر سال در نتیجه اعمال آنان تلف میشدند، بیش از

(بقیه از صفحه ۸۸)

وجود داشت. روحها آنقدر مشوش بود که يك کلمه ساده میتواند تمام نتایج يك زندگی فکری و تحقیقات جدی را خنثی کند، کلمه «اتویست» یکی از این کلمات بود و همین کلمه کافی بود که بهترین طرحهای بهبود وضع اقتصادی را محکوم کند، مردم گرفتار یکنوع جنون نسبت به بعضی عبارات توضیحی مانند «يك دلار شریف» و «يك ظرف پرا از خوراکی» شده بودند و ابداع این عبارات را بمنزله یکی از تجلیات نبوغ می پنداشتند.

1 Pinkertons نامی بود که در ابتدا بکار آگاهان خصوصی داده

شده بود. (ما بعداً این نام به محافظین بانکها و سایر مستخدمین مسلح سرمایه داری اطلاق شد که در آتیه به پریکهای مزدور اولیگارشى تبدیل میشد.

قتل عامی بود که هرود (۱) بادهای خون آلود خویش مرتکب آن شد
 بعضی از حامیان کلیسارا دیده‌ام که وجوه گزافی به هیأت‌های مذهبی که
 بفارج از آمریکا می‌رفتند، می‌پرداختند. اما همان اشخاص در کارگاه‌های
 خویش بادیستودی ناچیز دختران جوان را گرسنه بکار وا میداشتند و در
 نتیجه مستقیماً بترویج فحشاء کمک می‌کردند.

« این آقایان محترم، با خلق خوی ظریف اشرافی، جز مردانی
 بوشالی و متظاهر نبودند و نام خود را روی اجتماعاتی می‌گذاشتند که مقصد
 پنهانی و نهایی آنها جز لغت کردن بیمان و بیوه زنان نبود. بعضی دیگر
 از آنان که همیشه با حرارت و کوشش از مزایای اید آلیسم و رحمت خدا
 صحبت می‌کردند، در کارهای بزرگ‌مکاران و شرکای خود را فریب‌میدادند
 و باباشان خیانت روا میداشتند. بعضی دیگر از آنان که دارای کرسی در
 دانشگاه بودند و در تأسیس کلیساهای عالی شرکت می‌جستند از اینکه در
 برابر دادگاهها بر سرائل مالی، بر سردلار و پولهای گزاف بدروغ قسم
 بخورند ابا نداشتند. رئیس شرکت راه آهن با یشرمی تمام قولی را که
 بنام یک انسان، یک مرد شریف و یک انفرمسیچی مؤمن داده است با دادن
 تخفیفهای پنهانی، زیر پای‌گذارد و غالباً با چنین تخفیفهایی موافقت میکند.

« این مدیر روزنامه‌هایی که آگهیهای داروهای اختصاصی را چاپ
 میکند با من مثلاً عوامفریب کثیف معامله کرد زیرا من درباره انتشار
 مقاله‌ای که حقیقت این داروهای بیمصرف را نشان میداد با او مذاکره کرده
 بودم. آن کلکسیونر مطبوعات زیبا که ارباب ادبیات است! مرتب
 فرمانروای وحشی و بیسواد ماشین سیاسی شهر رشوه می‌پرداخت (۲).
 آن سناتور آلت و برده و عروسک ارباب ماشین سیاسی که ابروهای

۱- Hérode یکی از پادشاهان یهود بود که از سال ۳۹ تا ۴ قبل از
 میلاد سلطنت کرد. او از طرف رومی‌هایستیبانی میشد و در تاریخ، قتل عام
 بیگناهان بدو نسبت داده میشود. م.

۲- تا سال ۱۹۱۲ توده‌های وسیع مردم تصور می‌کردند که بوسیله
 آراء خویش بر کشور حکومت میکنند اما در واقع حکومت در دست چیزی بود
 که بدان مکانیسم سیاسی (Political machines) می‌گفتند. در آغاز کار
 صاحبان و متصدیان این مکانیسم سیاسی برای نفوذ دادن کاپیتالیسم در دستگاه
 قانونگذاری وجوه گزافی از سرمایه داران دریافت می‌کردند. اما سرمایه داران
 بزرگ بزودی دریافته‌اند که اگر این مکانیسم سیاسی را بدست آورند و متصدیان
 آنرا مورد خویش برایشان بیشتر مقرون بصره است و همین کار را هم کردند.

بر پشت وفك سنگینی داشت ، و يك چنین حاكم و يك چنین قاضی عالیرتبه نیز وجود داشتند . این سه نفر میجانابا راه آهن مسافرت میکردند . و علاوه آن سرمایه داری که دارای پوست براق و درخشنده است ، مالك حقیقی مکانیک و راه آهنی است که آنرا میجاناحل و نقل میکند .

«و بهین سبب است که من بجای بهشت ، بیابان بایر و بیعاصل زندگی بازرگانی را یافتم . من درین زندگی چیزی جز حماقت در تمام امور ، باستثنای آنچه مربوط بکارهای بازرگانی است ، ندیدم ، من درین زندگی بهیچ آدم باك ، شریف و زنده برنخوردم . این زندگی سرعت بسوی فنا و پوسیدگی میرود . تنها چیزی که من در آنجا یافتم خودپستدی عظیم و بیسز و بیعاطفه و پابندی بیادبات ، تا آنجا که ممکن است ، بود .»

ارنست حقایق فراوان را درباره آنان ، و افکار و تصورات خاصشان باز گفت . آنان از لحاظ فکری او را خسته و از نظر اخلاقی و روحی یزار کرده بودند ، بهین جهت با خوشوقتی بسوی رفقای انقلابی خویش بازگشت ، رضایی که اك ، شریف و زنده بودند و هرچه بودند ، باری سرمایه دار نبودند .

اما باید بگویم که این بدگویی و حشتاك ، آنان را همچنان سرد و بی اعتنا نگاهداشته بود . من چهره های آنانرا می آزمودم و دیدم که قیافه آنان ، حالت برتری طلبی و از خود رضایی را نگاهداشته است . بخاطر آوردنم که ارنست قبلا بمن گفته بود : هیچ نوع اتهام اخلاقی نمیتواند آنانرا متأثر کند . معذلك دیدم که گفتار شجاعانه وی مادموازل برنت وود را تحت تأثیر قرار داده بود . او حالتی خسته و مضطرب داشت . ارنست اعلام کرد :

- حالا برای شهادت باره این انقلاب صحبت میکنم .

پس از آن بتشریح ادش انقلاب پرداخت . و هنگامیکه تعداد نیروهای خویش را از روی آمار رسی آراء اعتقاداتی در کشورها بر میشرد ، جمعیت شروع بتكان خوردن کرد . يك عبادت دقیق چهره آنانرا ثابت نگاهداشت و من دیدم که حضار لبهایشان را بهم میفشارند . بالاخره مبارزه آغاز شد .

او آن تشکیلات بین المللی را تشریح کرد که يك میلیون و نیم سوسیالیستهای انازونی را با بیست و سه میلیون سوسیالیستهای که در باقی گیتی وجود داشتند متحد میکرد .

« يك چنین آتش بیست و پنج میلیون نفری انقلابی می تواند توجه طبقات حاکمه را به خود جلب کند. فریاد آتش اینست :

مهلت موقوف ! تمام آنچه ها تا یک شما دارید ، برای ما لازمست . ما هرگز بجزئی کمتر از تمام اموال شما راضی نمی شویم . ما میخواهیم زمام اقتدار و سر نوشت نوع انسانی را در دستهای خویش بگیریم . این دستهای ماست ، این دستهای توانای ماست ! این دستها حکومت شما ، کاههای شما و عیش و نوشهای طلایی شما را بما خواهند داد و روزی خواهد رسید که شما برای تهیه نان بادستهای خود کار کنید ، همانگونه که دهقانان در کشتزارها و کارمندان و کارگران در کارگاههای شما کار می کنند . نگاه کنید ! این دستهای ماست . ببینید چه مشت های محکمی دارد ! »

ارنست با گفتن این سخنان ، شانه های سطر و نیرومند خود را جلو آورد . بازوهای قویش را دراز کرد و مشت های سنگین و آهنگرانه وی ، مثل شپیر عقاب هوا را شکافت . او مانند مظهر نیروی کاریکه پیروز شده و اینك دست خود را برای خرد کردن استثمارگران دراز کرده است ، تجلی می کرد . من میان شنوندگان ارنست جنبشی مشاهده نشدنی که علامت عقب نشینی در برابر این چهره انقلابی ، صریح ، توانا و تهدید کننده بود احساس میکردم . اول زنان خود را جمع کردند و علامت ترس در چهره هایشان هویدا شد ، اما هنوز مردان اینطور نشده بودند ، این مردان حافظان « نظم عمومی » بودند و میان آنان نه تنها توانگران بیکاره ، بلکه افراد فعال و جنگاور نیز دیده میشد . غرش عمیقی که در گلوئی آنان پیدا شده بود ، يك لحظه هوای تالار را لرزاند و بعد فرو نشست . این صدا مقدمه فریاد وحشت بود . و من میبایست آتش این صدا چندین بار بشنوم . این صدا مظهر بیداری و خشبگری و خشونت بود که در نهاد آدمی خفته است .

این غرش صدایی بود که از حلقوم انسان - هنگامیکه با احساسات و تمایلات بدوی دوران بر بریت بازگشته است - شنیده میشود . حاضرین جلوه آگاهانه این صدا را از گلوئی خویش بیرون نیاورده بودند . این صدای غرش آدمهای قیابل و وحشی و نشانه عکس العمل غریزی آنان در برابر خطر بود . من درین لحظه وقتی چهره های گرفته و خشن آنان را دیدم و درخشش برق بیکار چوئی را در چشمانشان مشاهده کردم ، دریافتم که این اشخاص با سانی نخواهند گذاشت فرمانروایی جهان را از آنان منتزع کنند .

ارنست حمله خویش را دنبال کرد او در بازه وجود يك میلیون و

بانصد هزار مرد انقلابی در ایالات متحده آمریکا سخن گفت و طبقه سرمایه دار را متهم کرد که بطرزی نامطلوب بر اجتماع حکومت کرده است، و پس از آنکه درباره وضع اقتصادی انسانهای بدوی غار نشین و قبایل وحشی امروزی گفتگو کرد و خاطر نشان ساخت که اینان ماشین و افزار کار در اختیار نداشتند و مسائل چیزی جز وسایل طبیعی تهیه غذا و بدل مایحتاج شخص خویش نبودند، گسترش و توسعه افزار و وسایل تولید را تا زمان معاصر توضیح داد گفت قدرت تولید کننده يك فرد متمدن امروزی هزار بیشتر از قدرت تولید انسان وحشی است.

در حال حاضر پنج کارگر میتواند برای هزار نفر از هموعان خویش نان تهیه کنند. تنها يك کارگر میتواند برای دوست و پنجاه نفر پارچه بیاورد، برای سیصد نفر کشفای تهیه کند و برای هزار نفر کفش بدوزد؛ بدین ترتیب میتوان نتیجه گرفت که افراد اجتماع متمدن امروز در صورت داشتن يك دستگاه اداره کننده خوب میتوانند بر اتب راحت تر و مرفه تر از انسانهای قبل از تاریخ باشند. حالا آیا واقعا اینطور است؟ امتحان کنیم امروز در دول متحده آمریکا، یازده میلیون نفر در فقر و بیچیزی بسر میبرند (۱)؛ مقصود من از فقر نداشتن غذای کافی و بناگاه مناسب و دستزدی است که نتواند این دو چیز را تأمین کند. امروز علی رغم کوششهایی که ما برای وضع و اجرای قانون کار میکنیم، در اتاژونی سه میلیون کودک برای کارگری استخدام شده اند (۲) تعداد آنها طی دوازده سال، دو برابر شده است. حالا من بطور خصوصی از شما مدیران اجتماع میپرسم: چرا آمار کودکان کارگر در سال ۱۹۱۰ انتشار نیافته است؟ و خود بجای شما پاسخ میدهم: زیرا این آمار شما را بر حشت انداخته است. انتشار آمار بدبختی مردم، انقلابی را که در شرف تکوین و وقوع است، تسریع میکند. «بر سراتهامی که از آن سخن میگفتم، باز میگردم. اگر قدرت تولید انسان جدید هزار بار عالیتز از انسان غارهاست چرا امروز در اتاژونی

۱- رابرت هونتر (Robert Hunter) در کتاب خویش بنام Portery

که سال ۱۹۰۶ انتشار داده بود مینویسد: در این تاریخ در اتاژونی ده میلیون افراد در تنگدستی میگذرانند.

۲- طبق آمار سال ۱۹۰۰ در دول متحده آمریکا ی شمالي (آخرین آماری

که درین باره انتشار یافته است) تعداد کودکان کارگر به ۱/۷۵۲/۱۸۷ نفر بالغ میشد.

پانزده میلیون از افراد مردم غذا و مسکن ندارند و سه میلیون کودک در این کشور کار میکنند؛ این، یک اتهام جدی است. طبقه سرمایه‌دار متهم بسوء اداره اجتماع است. با وجود این امر، با وجود این دو امر، که انسان جدید در حالیکه قدرت تولیدش هزار بار زیاده‌تر شده است، بر مراتب‌بدر از اجداد غار نشین خود زندگی میکند، بهیچ نتیجه‌ای جز این نمیتوان رسید که طبقه سرمایه‌دار بد حکومت کرده است، که شما اداره‌کنندگان بدی هستید، که شما متصدیان بدی هستید و این سوء اداره شما، جنایتی است بخشایش ناپذیر و زاینده خودخواهی. و شما، آتش، روبروی من، نمیتوانید در این باره جوابی بدهید، همانگونه که طبقه شما نیز نمیتوانید جوابی به یک میلیون و پانصد هزار فرد انقلابی اتاؤونی بدهد. شما نمیتوانید جواب بدهید و من از این اطمینان دارم. حتی من جرأت آنرا دارم که از حالا بگویم وقتی بیانات من تمام شد نیز شما پاسخی نخواهید داد. زبان شما؛ هر قدر روی موضوعات و مطالب دیگر باز باشد، در این قسمت بسته است.

«شما در رهبری و اداره خویش، شکست خورده‌اید. شما تمدن جدید را مبدل به پیشخوان قصایی کرده‌اید. شما خود را حریص و کور نشان میدهند. شما جرأت آنرا داشته‌اید - و هنوز هم دارید که خود را بمجالس قانونگذاری ببندازید در آنجا اعلام کنید که غیر ممکن است کارخانه‌ها بدون استخدام کودکان و حتی بچه‌های شیرخوار نفع بدهد، او! حرف مرا باور نکنید: تمام اینها نوشته شده و بر ضد شما انتشار یافته است، شما وجدان‌های خود را با بر حرفی در باره آرمانهای زیبا و اخلاق گرامی خویش در خواب فرو برده‌اید، این شما هستید که از توانگری و قدرت فربه و از موفقیت سرمست شده‌اید. بسیار خوب؛ شما در برابر ما، بیش از ذنبور - های خرمائی که برای خوردن عسل بطور دسته جمعی بکنودی زنبور های عسل هجوم می‌آورند و زنبورهای عسل برای خاتمه دادن بزندگی و مفتخواری آنان از کندو بیرون می‌آیند، امید موفقیت ندارید. شما در رهبری اجتماع و حتی در راهی که برای تعالی و ترقی خویش پیش گرفته‌اید، دچار شکست شده‌اید. یک میلیون و پانصد هزار نفر از افراد طبقه کارگر، برای جلب باقی توده‌های ذممتکش بسوی خویش، و خارج کردن زمام حکومت جهان از چنگ شما، باندازه کافی توانا بنظر میرسند. اربابان من، انقلاب همین است. حالا اگر میتوانید، آنرا متوقف سازید!»

يك لحظه کوتاه و قابل ملاحظه ، انعكاس صدای ارنست در تالار
طنین انداخت . پس از آن صدای غرش صیق حضار دوباره شنیده شد و
ده دوازده نفر فریاد زنان از جا برخاستند تا توجه رئیس جلسه را برای
گرفتن اجازه جلب کنند . من در آن میان دیدم که شانه های مساموازل
برنتوود بر اثر تشنجی شدید میلرزد و ابتدا ، در نتیجه این تصور که
اوبارنست میخندد ، گیج شدم . اما بعد دریافتم که او ، نه از خنده ، بلکه
از حمله هصبی ، دچار تشنج شده است . او ، ازین کاریکه کرده باعث چنین
تبلیغ شدیدی در داخل کلوب عزیز خویش - کلوب فیلمو ماتها - شده بود ،
ترسیده بود .

کلنل وان ژیلبرت ، بآن دوازده نفری که از شدت غضب تغییر قیافه
داده و اجازه نطق میخواستند هیچ توجهی ننیکرد . خود او نیز از غضب
بخود می پیچید . بایک جهش خود را جلو انداخت ، بازوهایش را تکان میداد
و يك لحظه نتوانست چیزی جز اصوات و کلمات نامفهوم ادا کند . پس از
آن نیز يك سلسله عبارات بیغرو کم معنی اذدهانش پرید . اما این عبارات
شایسته و کیل مدافعی که صدهزار دلار حق الوکاله میکشد و بیان او کمی
قدیمی است ، نبود . کلنل وان ژیلبرت فریاد زد:

« اشتباه روی اشتباه! من هرگز در زندگی خود ندیده ام که کسی
دروقتی باین کوتاهی اینقدر اشتباه کند ! بعلاوه ، جوان ! شما هیچ چیز
تازه ای نگفتید . من تمام این حرفها را پیش از تولد شما در دبیرستان
آموخته ام . اکنون دو قرن است که ژان ژاک روسو (۱) این تئوری اجتماعی
شما را بیان کرده است . باز گشت یزندگی طبیعی ؟ به ! ممکن نیست .
زیست شناسی بودن این نظرها تأیید میکند ، آنها که گفته اند دانش کم ،
خطرناک است ، کاملاً حق داشته اند و شما امشب نمونه خوبی برای اثبات
این نظر عاقلانه بودید . اشتباه روی اشتباه ! نه ، من هرگز در زندگی
از اینهمه خطابای متوالی باین شدت زده نشده بودم . بفرمائید . الان من
به تمیمهای شتاب زده و استدلالات کودکان شما جواب گفتم:»

پس با حالتی تحقیر آمیز ، و یک شست خویش را شکست و بجای
خود نشست . تصدیق و تأیید زنان با فریادهای زیر و گوشه اش و تصدیق

Jean-Jacques Rousseau - فیلسوف بزرگ فرانسوی قرن

هیجدهم و مؤلف کتابهای : قرارداد اجتماعی - امیل - اعترافات و منشاء عدم
مساوات که تمام بقاری در آمده است . م.

مردان با صداهای خشن و دورگه اعلام شد. نیمی از داوطلبان صحبت در پشت تریبون، سر جای خود و در آن واحد شروع به صحبت کردند. آشتیگی عجیب و توصیف ناپذیری پیدا شده بود. تالار حالت برج بسایل را بخود میگرفت. هرگز ساختمان بزرگ و وسیم خانم پر تنویت صحنه چنین حادثه‌ای نشده بود. عجیب! بزرگترین مغزهای دنیای صنعت، برگزیده‌گان طبقات ممتاز همین یکدسته وحشیان غرنده و زوزه کش بودند؛ در واقع نیز، ارنست، پادراز کردن دستهای خویش - دستهاییکه بچشم آنان نماینده دستهای يك میلیون و پانصد هزار نفر انقلابی بود - بسوی کیسه پول آنها ایشان را تکان داده بود.

اما ارنست هرگز در هیچ وضعی خود را کم نمیکرد پیش از آنکه کلنل بتواند بجای خویش بنشیند وی برخواست و قدمی بجلو رفت و باتمام قوای خویش فریاد زد:

- یکی حرف بزند!

غرضی که اذریه‌های توانای او بیرون می‌آمد بر آن توفان انسانی که در محوطه تالار ایجاد شده بود، تسلط یافت و نیروی خاص شخصیت وی، سکوت را بر آنان تحمیل کرد. ارنست دو باره بسا صدایی آرام تکرار کرد:

- یکی حرف بزند. بمن اجازه بدهید بکلنل وان ژیلبرت جواب بدهم. بعد از آن دیگران هم میتوانند بمن حمله کنند، اما بخاطر داشته باشید که یکی یکی حرف بزنید. ما اینجا در زمین فوتبال نیستیم:

پس از آن روی خود را بسوی کلنل برگردانید و ادامه داد:

- اما شما بیهیک از آنچه من گفتم پاسخ ندادید. شما گفته‌های مرا باینکی دوجمله‌ه قالبی و آیه‌مانند ادریایی کردید. این شیوه ممکن است در امور قضائی شما بکار بیاید اما با من نباید باین ترتیب و با این لحن گفتگو کرد. من کارگری نیستم که کلاه خود را بدست گرفته برای تقاضای اضافه مزد یا حمایت در برابر صدمات ناشی از کار نزد شما می‌آید. شما تاهر وقت با من کار داشته باشید نمیتوانید باهمان روش خشک خویش با حقایق درو برو شوید. این روش را در روابطی که با بزرگان مزدور خویش دارید، حفظ کنید. با آن بردگانی که جرأت پاسخ دادن شما را ندارند، زیرا شما آنان و زندگی آنان را در دست خویش دارید اینطور صحبت کنید.

و اما آن بازگشت بطبیعت را که شما ادعا میکنید پیش از توندن

در دبیرستان آموخته‌اید ، اجازه بدهید بشما ثابت کنم که نباید هیچ چیز از آنرا آموخته باشید . همانطور که شرعیات و اصول دین هیچ وجه اشتراکی با حساب دیفرانسیل ندارد . سوسیالیسم نیز دارای هیچگونه وجه اشتراکی با زندگی نیست . من قبلا اعلام کردم که طبقه شما عقل و هوش خود را جز دومورد کار خصوصی خویش ، از دست داده‌است . شما آقای کلنل بدینوسله مثال خوبی برای اثبات این گفته من شدید .»

مادموازل برنت وود ازین غلط گیری وحشتناک که از گفته های وکیل مدافع عزیزش (که صد هزار دلار حق الوکاله میگرفت) شده بود . تحمل خویش را از دست داد . دوباره حمله عصبی وی با شدت بیشتری تجدید شد بطوریکه ناچار او را در حالی که هم میخندید و هم گریه میکرد ، بخارج تالار بردند . این کار بهترین کاری بود که در باره او میتوانستند کرد ، زیرا فست خطرناکتر برای بعد مانده بود . ارنست پس از وقفه‌ئی که در نتیجه بردن مادموازل برنت وود حاصل شده بود ، بگفتار خویش ادامه داد :

«حرف مرا باور نمیکنید ؟ قدرتهای خاص شما ، با صدائی مشابه و

همانک . بی عقلی و بیهوشی شما را بغودتان ثابت خواهد کرد . علمای شما شما خواهند گفت که در اشتباه هستید . بایکی از حقیرترین و کم اطلاع ترین جامعه شناسانی که زیر فرمان شماست صحبت کنید و از او تفاوت میان نظریه ژان ژاک روسو و سوسیالیسم را بپرسید . از بهترین اقتصاد یون ارتد کس و بورژوازی خود سؤال کنید ، از هر طرف پاسخ خواهید شنید که هیچ وجه تشابهی بین بازگشت بطبیعت و سوسیالیسم موجود نیست ، بلکه این دوتوری کاملاً مخالف یکدیگرند . من باز هم برای شما تکرار میکنم حرف مرا باور کنید . دلایل بیهوشی شما آنجا ، در کتابهاست . در کتابهایی که شما هرگز نمیخوانید . و شما از جهت بیعقلی و بیهوشی ، نمونه کامل افراد طبقه خود هستید .

«آقای کلنل و انژیلبرت ، شما در علم حقوق و کار های قضائی بسیار توانا هستید شما بهتر از هر کس دیگر میتوانید از این راه بکار کارتلها بخورید و با گردانیدن قوانین خود آنها را بالا ببرید . بسیار خوب همین نقش مهم و قابل ملاحظه خود را ایفا کنید . درست است که شما وکیل مدافعی بسیار عالی هستید ، اما مورخی بسیار نا آزموده و حقیر بنظر میرسید . شما الفبای جامعه شناسی را نمیدانید از لحاظ زیست شناسی (بیولوژی) نیز مثل

اینست که معاصر «پلین» باستانی (۱) هستید .
کلنل وان ژیلبرت ، در جایگاه خود ، تلاش موهکرد . سکوت مطلق
بر تالار حکمفرما بود . تمام حضار مسحور و مبهور شده بودند . چنین
رفتاری با کلنل وان ژیلبرت وکیل مدافع معروف امری عجیب ،
پیمانند ، باور نکردنی و غیر قابل تصور بود کلنل وان ژیلبرت شخصیتی
بود که وقتی در دادگاه برای صحبت کردن از جا بر میخاست تمام قضات
از ترس میلرزیدند ! اما اینست هرگز بیک دشمن مهلت نمیداد .
ارنست افزود :

«طبعاً این امر ، برای شما هیچگونه ملامتی در بر ندارد . هر کس
کاری دارد . شما بیکار خود بیردازید ، منم کادخود را ادامه خواهم داد .
شما متخصص هستید . وقتی صحبت از شناسایی قوانین و جستن بهترین وسیله
برای گریز از مقررات آن ، یا بیرون آوردن مقررات تازه می بنفع اصناف
غاصب در بین است ، من بگرد شما هم نمیروم اما وقتی صحبت جامعه شناسی
است ، این کار مربوط بمن است و شما بنوبه خود بگرد من نمیروید . این
مطلب را بغاطر داشته باشید و همچنین یاد بیاورید که قانون شما یک
ماده اولیه کم دوام و بکروژه است و شما در مواردی که بیش از یک روز
عمر میکنند ، متعبر و آزموده نیستید . در نتیجه ، استدالات خشک و
آیه مانند و تعمیمهای آمیخته با بی احتیاطی شمار روی موضوعات تاریخی
و جامعه شناسی ، حتی باندازه نیرویی که برای بیان آن بکار میبرید
ارزش ندارد .»

ارنست لحظه ای مکث کرد و متفکرانه این قیافه نئی را که از شدت
خشم تاریک شده و تغییر شکل داده بود ، سینه یی را که بالا و پائین میرفت ،
بدنی را که تکان میخورد و دستهایی را که مرتباً باز و بسته میشد و رانداز
کرد . بعد ادامه داد :

«اما بنظر میرسد که شما نفس و نیروی زیادی دارید و میخواهید

۱- Pline نام طبیعی دان بزرگ رومی است که دارای تألیف گران-
بهایی بنام تاریخ طبیعی در ۳۷ جلد بود . این کتاب دایرة المعارف گرانبایی
برای دانستن تاریخ علوم باستانی است . «پلین» در سال ۷۹ قبل از میلاد ،
در واقعه آتشفشانی «وژو» برای مشاهده طرز آتشفشانی به (پسپ) رفت و
بتعقیقات مشغول شد و هنگام بروز آتشفشانی نیز آن قدر ایستاد تا بخارهای
سمی کوه آتشفشانی بدور رسید و او را خفه کرد . م .

آنها برای گفتن مطلبی صرف کنید . من شما جای مصرف کردن این نیرو را پیشنهاد میکنم . من طبقه شما را متهم کرده‌ام . بمن نشان دهید که این اتهام درست نیست . من شما وضع نومیدانه انسان عصر جدید را نشان دادم . سه میلیون کودک برده در اتاژونی وجود دارد که بدون کار کردن تمام آنان ، سود بردن از کارخانه‌ها غیر ممکن خواهد بود . پانزده میلیون نیز آدمهایی هستند که بد غذا میخورند ، لباس کافی و غالباً جای مناسب هم ندارند . من شما نشان دادم که باتوجه بتشکیلات اجتماعی فعلی و بکار بردن ماشین ، قدرت مولده متدین امروزی هزار بار بیش از توانایی وحشیانی است که درغارها میزیستند . و من ثابت کردم که ازین دو امر هیچ نتیجه‌ی جز سوء اداره طبقه سرمایه دار نمیتوان گرفت . اتهام من این بود و من چندین بار صریحاً شما را بیاسخ دادن بدین اتهام دعوت کردم . من از اینهم دورتر رفته بودم . من پیشگویی کردم که شما جواب نخواهید داد . شما میتوانید نفس گرم خود را برای تکذیب پیشگویی من بکار ببرید . شما خطابه مرا بر از خطا خواندید . آقای کلنل وان ژیلبرت خطایای آنرا بمن نشان بدهید . باین مدارک جرمی که من و یک میلیون و پانصد هزار نفر در قایم بر ضد شما و طبقه تان اداره داده‌ایم پاسخ گویند . کلنل کاملاً ریاست خود را از یاد برد و فراموش کرد که این مرد بدو حکم می کند بکسانی که تقاضا کرده‌اند ، بترتیب اجازه صحبت بدهد . بایک جست از جابر خاست و بایک حرکت بازوی خویش ، منطق و غوغا سردی خود را بدور انداخت . مرتباً درنت راجعت جوانی و عوام فریبی تخطئه میکرد و پس از آن با وحشیگری طبقه کارگر را مورد حمله قرار داد و میکوشید که آنها مانند طبقه‌ی که دارای هیچ استعداد و ارزشی نیست ، معرفی کند . پس از آنکه حمله وی تمام شد ، درنت باین عبارت بدو پاسخ داد : — محققا میان حقوقدانان ، برای شما از همه مشکلتر است که مطلب را از همانجا که من گفتم آغاز کنید . جوانی من ، با آنچه گفته‌ام و حتی با بی ارزش بودن طبقه کارگر هیچ ارتباطی ندارد . من طبقه سرمایه دار را بسوء اداره اجتماع متهم کرده‌ام . شما جوانی باین اتهام ندادید . شما حتی کوششی هم برای دادن جواب نکردید . آیا این امر از آنجهت نیست که شما جوانی ندارید بدهید ؟ شما قهرمان و فرد شاخص حضار این جلسه هستید . اینجا همه کس ، باشنای من ، بلبهای شما آویخته‌اند . این اشخاص

انتظار دارند جوابی را که خود نمیتوانند بدهند ، شما بمن بدهید . اما من قبلا این را شما گفتم . من میدانم که شما ، نه تنها نمیتوانید پاسخ بدهید ، بلکه برای ایشکار کوششی هم نمیکنید .

کلنل وان ژیلبرت فریاد زد :

- این دیگر تحمل پذیر نیست . این حرف دشنام است .

ارنست با شدت پاسخ داد :

- آنچه غیر قابل تحمل است ، اینست که شما جواب نمیدهید . هیچ کس رانیتوان بامنطق وعقل دشنام داد . دشنام بنا بطبیعت خود ، چیزی مربوط با احساسات است . درست افکار خود را جمع کنید . باین اتهام عقلانی من که گفتم طبقه سرمایه دار بر اجتماع بد حکومت کرده است . يك پاسخ عقلانی بدهید .

کلنل مسکوت را حفظ کرد و قیافه می درهم کشیده و تفوق آمیز بخود گرفت . درست مثل کسیکه نمیخواهد پایك آدم بیسروپا و بی ارزش وارد مباحث شود ،

ارنست بدو تسلیم داد :

- زیاد آشفته نشوید . خود را با این فکر تسلیم بدهید که هیچيك از اعضای طبقه شما هرگز نتوانسته است باین اتهام پاسخ گوید . پس از آن بسوی دیگران که با بیصبری منتظر نوبت صحبت خویش بودند برگشت .

- واکنون نوبت شماست . بفرمائید ، و فراموش نکنید که من از تمام شما تقاضا دارم جوابی را که کلنل وان ژیلبرت نتوانست بدهد ، بمن بدهید .

برای من غیر ممکن است تمام آنچه را که ارنست در جریان مباحثات گفت ، نقل کنم . من هرگز نمیتوانستم تصور کنم که میتوان درین مدت کوتاه ساخته ، این مقدار صحبت کرد : در هر حال خیلی عالی بود هر قدر حریفان ارنست بیشتر مشتعل میشدند ، ارنست بیشتر آتش آنان را دامن میزد او در غم لغت بسیار چیره دست بود و بر سر يك کلمه یا يك جمله ، مثل اینکه آنرا قبلا با دقت مطالعه کرده است . آنان را نیش میزد . او خطاهای استدلال آنرا بیسرون میکشید و روی آن تکیه میکرد : آن قیاس منطقی غلط بود ، آن نتیجه هیچ ربطی بامقدمه نداشت ، آن مقدمه سیله بی بیش نبود زیرا نتیجه قیاس را با مهارت در آن گنجانیده بودند .

این یکی درست نبود. آن یکی استنباط ازدوی حدس و قرینه بود و آن یکی دیگر ادعائی برخلاف حقائق مسلمی که در کلیه کتابها مندرج است بود.

گاهی ارنست شمشیر خود را برای آتشن می گذاشت و خود از چپ و راست از افکار آنها بالا میرفت. او همواره مطالبی را اعلام میداشت و به مباحثه نظریات آنها را رد میکرد. مطالبی را که ارنست اعلام میکرد برای آنان ناراحت کننده و مصیبت آمیز بود. هنگامیکه آنها بطبقه کارگر حمله میکردند وی چنین پاسخ میداد:

- این آبگوشتی است که بر اثر حرارت کوره نزدیک بسوختن و سیاه شدن است. اما دهر حال این لکهای را که بصورت شما نشسته است نخواهد شست.

و بفرد فرد آنان - پاهمه شان - میگفت:

- چرا شما اتهامی را که من درباره سوء اداره اجتماع نسبت بطبقه شما وارد آوردم رد نمیکنید شما از چیزهای دیگر، و چیزهای دیگری در باره آن چیزها، گفتگو کردید، اما پاسخ مرا ندادید. آیا واقعا اینطور نیست که شما نمیتوانید پاسخی پیدا کنید؟

مباحثات نزدیک بیابان بود که نوبت صحبت آقای ویکسن رسید. او تنها کسی بود که تا آن وقت ساکت مانده بود و ارنست نسبت بدو رفتاری داشت که با دیگران آن رفتار را نکرده بود. آقای ویکسن با آرامشی آزادی گفت:

«برای این اتهام شما جوابی لازم نیست. من تمام این مباحثات را با شگفتی و اکراه دنبال کردم. آری آقایان، شما اعضاء طبقه من، مرا بیزار کردید. شما مانند شاگرد مدرسه های ساده لوح حرف میزدید. این چه روشی است که شما در یک چنین گفتگویی اصول اخلاقی و ناسزاهای کهنه سیاستمداران عامی را داخل میکنید؟ شما در این گفتگو مثل يك آدم دیبای امروز و حتی مثل يك آدم نیز صحبت نکردید. شما اجازه دادید بغارج از طبقه خود کشیده شوید و هموعان خود را ببینید. شما سر و صد آورده درازی بسیار کردید. اما در واقع حرفهای شما، مثل صدای پشه های بود که دوروبر خرس و زوز می کنند. آقایان، خرس آنها (ارنست را نشان داد) دوروبری شما ایستاده است و این زوز شما جز نوازش دادن گوشهای او کاری صورت نخواهد داد.

«باور کنید، وضع خیلی جدی است. امشب خرس برای خرد کردن ما پنجه‌های خود را بیرون آورده است. يك میلیون و پانصد هزار فرد انقلابی در اتاژونی وجود دارد: این يك واقعیت است. او گفت هدف این انقلابیون آنست که حکومت ما، قصرهای ما و عیش و نوش طلایی ما را از ما بگیرند. این نیز يك واقعیت است. همچنین درست است که تحولی، تحول بزرگی در اجتماع در شرف تکوین است، اما خوشبختانه این تحول، ممکن است تحولی که توسط خرس پیش‌بینی شده است، نباشد، خرس گفته است که ما را خرد خواهد کرد. خوب، آقایان، اگر ما خرس را خرد کردیم چه طور؟ دوباره غرشهای بیخ‌حلقی در تالار بزرگ طنین‌انداز شد. هريك از اعضا علامت تأیید و اطمینان بیکدیگر میدادند. چهره‌ها حالتی مصمم بخود گرفته بود. آقای ویکس با همان سردی و بی‌بیلی دنباله سخن خود را گرفت:

«اما با وز و ز کردن نمیتوان خرس را خرد کرد. خرس را باید شکار کرد. بخرس با حرف جواب نمیدهند. ما با او با سرب پاسخ خواهیم داد. ما قدرت را در دست داریم: هیچکس نمیتواند این امر را انکار کند. در نتیجه داشتن همین قدرت نیز، ما باقی خواهیم ماند.»
ناگهان ویکس روی خود را به ادست کرد. لحظه جالب و غم‌انگیزی بود:

«این جواب ماست. ما حرفی نداریم که برای شما نطفه کنیم. وقتی شما دستهای خود را بسوی ما دراز میکنید و با این امر میخواهید نیروی خود را که برای گرفتن قصور و عیش و نوشهای طلایی ما آماده کرده‌اید به ما نشان دهید، ما نیز آنچرا که قدرت نام دارد بشما نشان خواهیم داد. جواب ما در صغیر خمپاره‌ها، صدای توکیدن گلوله‌های شراپنل و تق تق مسلسلها خلاصه شده است (۱). ما انقلابیون شما را زیر پاشنه‌های پای خود له میکنیم و روی صورتهای شما راه میرویم. دنیا مال ماست، ما صاحبان دنیا هستیم و دنیا برای ما خواهد ماند. اما درباره ارتش کارگران، این ارتش از آغاز تاریخ پای در گُل بوده است. و من تاریخ را، چنانکه باید،

۱- این فکر از روی يك عبارت کتابی بنام Thecnic's Word Book اقتباس شده است. این کتاب در ۱۹۰۶ انتشار یافت. درین کتاب، مؤلف گفته بود: «گلوله‌های شراپنل برهانی است که آینده بعنوان جواب به خواستهای سوسیالیسم آمریکائی، تهیه میکند.»

تفسیر میکنم ، این ارتش تا آنوقت که من وامثال من و آنهایی که بعد از ما خواهند آمد : قدرت را در دست دارند ، پای در گل خواهد ماند . اینست آن کلمه بزرگ ، اینست سلطان کلمات ، قدرت ! نه خدا ، نه شیطان ، بلکه قدرت ! این کلمه را آنقدر روی زبان خویش بگردانید تا شمار ایزد : قدرت ! «
ارنست با آرامی پاسخ داد :

« تنها شما بمن جواب دادید و این تنها جوابی بود که میتوانست داده شود . قدرت ! این همان چیز است که ما اعضاء طبقه کارگر نیز تبلیغ میکنیم . ما میدانیم . ما این مطلب را بیک تجربه تلخ میدانیم که هیچ یک از اصول حقوق ، عدالت و انسانیت ، هرگز نمی تواند شما را متاثر کند . ما میدانیم . ما این مطلب را بیک تجربه تلخ میدانیم که هیچ یک از اصول حقوق ، عدالت و انسانیت هرگز نمی تواند شما را متاثر کند . قلبهای شما ، بانداژه های پاشنه هایی که با آن روی چهره تنگدستان راه میروید ، سخت است . همچنین ما برای بدست آوردن قدرت ، اقدامات لازم را کرده ایم . ما بیروی آراء خود در روزهای انتخابات حکومت را از شما خواهیم گرفت .

آقای ویکن میان صحبت ارنست دوید :

« وقتی و بیکه شما اکثریت را ، اکثریت قاطع و شکستنده را بدست آوردید ، تصور می کنید که ما این قدرت را برای شما در صندوقهای آراء باقی خواهیم گذاشت ؟

ارنست پاسخ داد :

« ما این امر را نیز پیش بینی کرده ایم و بدان با سرب پاسخ میدهم قدرت ! شما این کلمه را سلطان کلمات اعلام کردید . بسیار خوب ! این کار را نیز قدرت خواهد کرد و آنروزیکه ما در انتخابات پیروز شدیم ، اگر شما واگذاری حکومتی را که ما قانونا و با آراءش بدست آورده ایم رد کردید آنوقت ما نیز ضربه را با ضربه جواب خواهیم داد و آنروز پاسخ ما نیز در صغیر خیابانها ، صدای ترکیدن گلوله های شراپنل و تق تق مسلسلها خلاصه خواهد شد .

« شما باینصورت یا بهر صورت دیگر ، نمیتوانید از چنگ ما بگریزید درست است که شما تاریخ را با روشنی و وضوح تفسیر کردید . درست است که پس از آغاز تاریخ ، « کار » همیشه پای در گل بوده است . همچنین درست است که تا وقتی شما قدرت را در دست دارید پای در گل خواهد ماند . من تمام آنچه را که گفتید تصدیق میکنم . ما با هم در این قسمت موافقیم .

قدرت در این ماجرا داوری خواهد کرد. قدرت همیشه داور بوده است. مبارزه طبقاتی يك مسأله قدرت است. زیرا همانطور که طبقه شانه‌جیای کهنسال فتودال راس‌نگون کرده است، خود او نیز بدست طبقه مبین طبقه کارگران سرنگون خواهد شد، و اگر شما بخواهید زیست‌شناسی و جامعه‌شناسی را بهمان درستی که تاریخ را خوانده‌اید بخوانید، اذعان خواهید کرد که این سرانجام اجتناب‌ناپذیر شماست: آنچه در یکسال ده سال یا هزار سال بوقوع می‌یوندد، زیاد مهم نیست، طبقه شما زیرورو خواهد شد، طبقه شما بوسیله قدرت، بوسیله زور زیرورو خواهد شد، ما افراد ارتش کار نیز این کلمه را نشنواور می‌کنیم تا روح ما پخته و آبدیده شود. قدرت این کلمه واقعاً سلطان کلماتست. این آخرین کلمه است. و بدین ترتیب جلسه شب‌نشینی فیلوماتها پایان یافت.

سیمای آینده

درین دوران بود که دفته رفته در اطراف ما باران مقدمات حوادث سخت و سریم آینده باریدن گرفت .

پدر من سوسیالیستها و کارگران مشهور و سرشناس را بمنزل خویش دعوت میکرد و آشکارا در مجامع آنان حضور می یافت . ارنست در میزان احتیاطی که پدر من باید در معاشرت با این اشخاص بکند اندک کسی تردید داشت . اما پدر من بنگرانیهای ارنست میخندید . « ولی من ، در پر خورد با رؤسا و متفکرین طبقه کارگر چیزهای بسیاری آموختم . من هر دو روی مدال را میدیدم . من فریفته بزرگواری و آرمانهای شریف آنان شدم ، اما در عین حال از وسعت قلمرو بزرگ جدیدی که از لحاظ ادبی ، فلسفی علمی و اجتماعی در برابر من باز شده بود میترسیدم . من سرعت خود آموزی میکردم ، اما هنوز زود بود که چنانکه باید بخطر ناک بودن وضع خویش پی ببرم . »

البته اعلام خطر هائی بپا میشد ، اما من بآن زیاد توجه نمی کردم من دریافته بودم خانمهای پرتنوبت و ویکسن که نفوذ و حشمتاکی در شهر دانشگاهی ما داشتند در باره من این عقیده را انتشار داده بودند که من

تایل شدمدی بداخل کردن خود در کارهای دیگران دارم و در اینکار کاملاً مصمم و بی گیر هستم. من می دانستم که این احساسات ایشان کاملاً طبیعی است و از تحقیقاتی که من از ایشان درباره قضیه جکسن کرده بودم سرچشمه میگردد. اما من هنوز نمیتوانستم باهمیت واقعی چنین عقیده می در باره خویش - خاصه هنگامی که این عقیده از طرف اشخاصی که دارای اینهمه نفوذ و اقتدار اجتماعی باشند ابراز شود - بی بیرم.

من خیلی خوب میدانستم که عده ای از اطرافیان و آشنایانم از معاشرت با من پرهیز می کنند؛ اما این امر را معلول انتشار خبر ازدواج خویش با ارنست میدانستم. مدتی بعد ارنست بمن گفت که چگونه این کناره گیری اطرافیان من، بدست قوای مجهولی تنظیم و رهبری میشده است. او بمن گفت: شما یکی از دشمنان طبقاتی خویش را بخانه خود پناه داده اید. شما نه تنها خانه خود را پناهگاه اوساخته اید، بلکه عشق خود را بدو ارزانی داشته و خود را تسلیم وی کرده اید. این امر بنظر طبقه می که شما تعلق دارید يك خیانت است و انتظار نداشته باشید که از مجازات اینکار معاف شوید.

اما بعد از این گفتگو، یکروز بعد از ظهر ارنست نزد من بود. آنروز پدرم دیر بخانه آمد. وی خشمگین بود، یا لاف زدن گرفتار يك آشفتگی فلسفی شده بود. او کمتر از جا در میرفت اما گاهگاه بغض و اجازة میداد تا حدودی غضبناک شود. این خشمگینی را نیرو بخش میدانست. آنروز بمجردی که پدرم وارد اتاق شد، دیدیم که دارای همان خشم نیرو بخش است. پس از ورود از ما پرسید:

- من امروز ناهار را با و بلیکو کس (۱) خوردم؛ شما درین باره چه فکر میکنید؟

و بلیکو کس رئیس دانشگاه بود؛ روح و فکر خشک و متعجروییك مخزن مبتذلات و مطالب عادی میمانست. وی این مطالب را تا سال ۱۸۷۰ آموخته بود و از آن بیعت حتی یکبار نیز بفکر تصحیح آنان نیفتاده بود. - او مرا دعوت کرده بود. فرستاده بود مرا پیدا کنند.

پدرم لحظه بی سکوت کرد. ما منتظر باقی حرفهایش بودیم. - او: گرچه من اعتراف میکنم که این عمل خیلی مودبانه صورت

گرفت، اما من تویخ شدم، من! آنهم بدست این مرده متحجرا!
اوست گفت:

- من فکر میکنم که میدانم شما برای چه تویخ شده اید.
پدرم خندان پاسخ داد:

- برای اینکه شما حدس بزنید برای چه اینکار را کرده اند تا سه شاره
میشمارم.

اوست پاسخ داد:

- من در همان شاره اول برای شما میگویم. اما این دانیستن من
تصادفی و اتفاقی نیست بلکه امریست منطقی و قیاسی. شما بناسبت زندگی
شخصی و خصوصی خود تویخ شده اید.
پدرم فریاد زد:

- درست است. چطور این مطلب را حدس زدید؟

- من میدانستم که این امر باید اتفاق بیفتد. قبلاً هم شما اعلام
کرده بودم.

پدرم متفکرانه گفت:

- من نمیتوانستم حرف شما را باور کنم. اما با اینحال پیشگویی
شما درست بود. در هر حال این خود يك شاهد زنده و يك دليل قانع کننده
است که باید در کتاب من گنجانیده شود.

- اما اگر شما بخواهید ازین بیهوده این سوسایلیتها و رادیکالها
و از جمله خود مرا بمنزل خود بپذیرید، اتفاقاتی که بعدها برای شما
خواهد افتاد قابل مقایسه با این تویخ نیست.

- و لیکو کس یومرد نیز، محققاً مرا بهین مناسبت تویخ کرد،

گرچه حرفهای خود را در هزار شاخ و برگ و تعبیر و تفسیر تاریک و مبهم
پیچیده بود. او بمن تذکر داد که من از يك مشرب مشکوک پیروی میکنم
و راهی برخلاف سنتها و روشهای دانشگاه میروم و خیلی چیزهای دیگر
هم گفت که ابهامش ازین کمتر نبود. من نتوانستم از او توضیح بیشتری
دریابم، اما او را در وضع گیج کننده می قراردادم: وی جز تذکره ادعیه
خود هیچ کار نمیکرد و فقط بمن تذکر میداد که شخص او چه نظریات خوبی
در باره من داشته و چگونه تمام مردم مرا بعنوان يك دانشمند میشناخته اند.
انجام این وظیفه برای او هرگز خوشایند نبود، من خوب میدیدم که او لیکو کس
از این گفتگو خوش نمیآید.

— او در کارهای خودش آزاد نیست . البته هیچکس غل و زنجیر
بای خودش را اذرومیمل اینطرف و آنطرف نمیدرد.

— منبهم او را بگفتن همین حرف واداشتم . او بمن گفت که امسال
دانشگاه احتیاج بیولی خیلی زیادتیر از آنچه دولت برای آن در نظر گرفته
است دارد . جبران این کسر بودجه جز با رفم سوء ظن از توانگرانی که
اخیرا نسبت بدانشگاه از آلمان بلند و تعقیب پی گیر حقایق ذهنی وفکری
خالص دست کشیده است . وقتی که من سعی میکردم باطرح این ستوال که
زندگی عادی و آرام من بچه مناسبت اسباب تعجب دانشگاه شده است ؟
اورا درین بست قراردهم . وی بمن پیشنهاد کرد که برای مسافرت بااروپا
ومطالعه دربارہ رشته خویش دوسال مرخصی بآ استفاده از حقوق بگیرم .
طبعاً . دروضع فعلی ، من نمیتوانستم این پیشنهاد را بپذیرم .

ازنت بالحنی جدی گفت :

— با وجود این ، بهترین کاریکه شما میتوانید بکنید ، قبول همین
پیشنهاد است .

بدرم بالحنی اعتراض آمیز گفت :

— دارند برای من دانه میباشند . این یکنوع رشوه است که میخواهند
بمن بدهند .

وازنست باحرکت سر ، حرف اورا تأیید کرد .

— کس دیگری هم بمن گفت که سرمیزهای چای و درمجالس مهمانی
دارند پشت سرمن ور میزنند و از دخترم خرده گیری میکنند که چرا با
شخصیتی باین سرشناسی ازدواج کرده و این عمل شایسته شان و شوکت
او نبوده است . اونه تنها خود این حرف را میزد ، بلکه دیده بود که اشخاص
کوچکتر از ادهم همین را میگویند . مثل این بود که میخواستندحتمالین
حرف بگوش من برسد .

این حرف ، ازنت را بتفکرواداشته بود . چهره اش گرفته وتاریک
بنظر میرسید . جدی وآشفته شده بود وپس ازچند لحظه گفت :

— باید چیز دیگری بغیر ازشان دانشگاه در کارباشد . حتا کسی به
ویلکو کس رئیس دانشگاه فشار آورده است .

بدرم با حالی که کنجکاو و تعجب بیش از وحشت زدگی و ترس
از آن پیدا بود پرسید :

واقعا اینطور فکر میکنید؟

— من میخواستم شما را از تصویری که کم کم در ذهنم نقش میبندد آگاه کنم. در تاریخ گیتی و بشریت، هرگز اجتماع در غرقایی سهمگین تر از آنکه امروز در آن فرو رفته، پمپتاده است. ترقیات و تمیز شکل های سریم سیستم صنعتی ما به همراه خود کوچکترین تغییر و تحولی در تمام سازمان های مذهبی، سیاسی و اجتماعی، پدید نیلورد. در روابط اجتماع امروز ما يك انقلاب مشاهده نشدنی و وحشتناك در شرف تكوین است. این مطالب را جز بطور مبهم و غیر روشن نمیتوان درك کرد ولی آنان این لحظه هم در هوا زندگی میکنند. فقط میتوان ظهور چیزهای بزرگ، مبهم و ترسناك را از پیش احساس کرد. فکر من نمیتواند پیش بینی كند که این تهدید بچه شكل صورت عمل بخود میگیرد. شما آنشب هم که ویلکو کس را دیدید دریافتند که دو روزی آنچه میگفت، همین موجودات بی و بی شکل خود نمائی میکردند، و همین ادراك نا آگاهانه بود که بدو این حرفها را تلقین میکرد.

— شما میخواهید بگویید که...

ولی ناگهان حرف خود را برید

— من میخواهم بگویم که يك سایه عظیم و ترسناك می خواهد خود را بروی این مملکت بیندازد. شما، اگر بخواهید میتوانید این سایه را سایه يك اولیگارشی (۱) بنامید. این يك توضیح مختصر و تخمینی است که من میتوانم در این باره بدهم و بواسطه نداشتن صلاحیت، نمیتوانم بگویم ماهیت آن چیست (۲) اما اینست آنچه من میتوانم بطور کلی بشما بگویم.

۱ - Oligarchie در لغت بعضی حکومت متنفذین است، چك لندن

در این کتاب همواره این لغت را بمعنی حکومت سرمایه داران بزرگ سلاطین صنایع سنگین و بانكداران و بطور خلاصه بورژوازی بزرگ بکار برده است. بهین سبب ما نیز در ترجمه فارسی عین این لغت را، برای رسانیدن همین منظور استعمال خواهیم کرد. م.

۲ - پیش از اروهار نیز کسانی بودند که پیدایش این سایه را پیش بینی میکردند. گوا اینکه آنان نیز نمیتوانند درست باهیت آن پی ببرند. «جان. او. كلمون» (John O. Calhoun) در این باره چنین گفته است: «قدرتی عالمیتر و بالاتر از قوت مردم در دولت وجود دارد. این قدرت زائیده مشتی نفع - طلبیهای متعدد و گوناگون توانائی است که بصورت يك توده متحد و يك شكل در

(بقیه در صفحه ۱۱۰)

شما در وضع خطرناکی هستید . شما در خطری قرار دارید که هر روز نگرانی من نسبت بآن بیشتر میشود و این نگرانی ، شاید بدین علت است که من نمیتوانم میزان آن را درك كنم . از نظر من پیروی كنید و این مرخصی را كه بشما پیشنهاد کرده اند بپذیرید .

بدرم فریاد زد :

— آخرین كار یكنوع بی غیرتی است .
 — هرگز اینطور نیست . شما مردی سالخورده هستید . شما درد دنیا كار خود را کرده اید و كار خوبی نیز کرده اید . این پيكار را برای کسانی بگذارید كه جوان و قوی هستند . نسل آینده نیز دنبال این وظیفه می را كه ما انجام میدهم خواهد گرفت و آنرا كامل خواهد كرد . آویس محبوب ما ، بجای شما در میدان مبارزه قرار خواهد گرفت .

— اما بالاخره وجود مرا نمیتوان نفی كرد . شكر خدا من مردی مستقل هستم . اوه ! من از شما خواهش میکنم آن خطرات وحشتناکی را كه میتوان زندگي يك استاد را — كه بحقوق دانشگاه نیازمند است — تهدید كند ، برای من بگویید . آنوقت تازه زندگي من بحقوق دانشگاه نیز وابسته نیست . من برای گرفتن حقوق ، تدریس در دانشگاه را پذیرفته ام . من میتوانم با درآمد خاص خود براحتی زندگي كنم و حقوق استادیم تنها چیزیست كه میتوانند از من بگیرند :

اونست پاسخ داد :

شما دستی از دور بر آتش دارید اگر آنچه من از آن میترسم وقوع یابد ، درآمد شخصی و حتی سرمایه شما را نیز ، بهمان آسانی كه حقوق استادیتان را قطع میکنند ، از شما خواهند گرفت .

بدرم چند لحظه ساكت ماند . در فكر همیقی فرو رفته بود و من

(بقیه از صفحه ۱۰۹)

آمده و از طرف قدرت پولهای کلانی در بانكها گرد آمده است ، پشتیبانی میشود . « بشر دوست بزرگ آبراهام لینکلن نیز چند روز پیش از كشته شدنش گفته بود : « من در يك آتیه نزدیک بحرانی را پیشبینی میکنم كه تصور آن مرا آسمانی و نسبت به امنیت وطن نگران میکند اصناف صنعتی با يكدیگر متحد شده اند و در نتیجه این امزفسادی در مراجم بالای آنان بوجود می آید . قدرت سرمایه داری كشور خواهد كوشید كه دوران فرمانروایی خود را طولانی تر كند و برای اینكار روی ساده دلی و بی توجهی توده ها تكيه میکند تا وقتی كه تمام ثروت و اختیار چند نفر در آید و جمهوری خراب و ویران شود . » یادداشت مؤلف

نشانه‌های گرفتن تصمیم شدیدی را در پیشانی او میخواندم. سر انجام با لحنی جدی گفت:

«من این مرخصی را نمیدهم - و باز مدتی مکث کرد - من نوشتن کتاب خود ادامه میدهم (۱) ممکن است شاید فکر خود اشتباه کرده باشید. اما در هر حال چه حق داشته و چه خطا کرده باشید، من بر سر کار خود باقی خواهم ماند.»

ارنست گفت:

«بسیار خوب؛ شما نیز بهمان راهی میروید که اسقف مودهاوز پیسود و بهمان مصیبتی دچار میشوید که او شد. شما پیش از رسیدن بمقصود خویش، بسوی زندگی پرولترها رانده خواهید شد.»

بدین ترتیب مذاکرات بسوی سرگذشت اسقف برگشت و من و پدرم از ارنست خواهش کردیم آنچه با او کرده است برای ما باز گوید. ارنست شروع کرد:

«او از این مسافرتی که بهدایت من، بمناطق دوزخی کرد، روحاً و جسماً بیمار شده است.»

من او را بیازدید کلبه‌های یغوله مانند چند نفر از کارگران کارخانه‌ها بردم. ضایعات انسانی ماشینهای صنعتی را باو نشان دادم و اسقف سرگشت آنرا از زبان خودشان شنید، من او را بکودهای زیر زمینی سانفرانسیسکو هدایت کردم و او توانست در آنجا بدمستیها، ناموس‌فروشی‌ها و جنایتکاری‌های رانی را ببیند که علتی غیر از فساد طبیعی داشت. بدیدن این مناظر بشدت در تندرستی او تاثیر کرد و آنچه از همه چیز خطرناکتر است. اینست که اسقف بکلی اختیار اعصاب خویش را از دست داده است. ضربه‌یی که بغیر این طرفدار متعصب اخلاق وارد آمد، بسیار سخت بود. ولی او، مثل

۱- این کتاب که نامش «اقتصاد و تعلیم و تربیت» بود همانسال انتشار یافت. از این کتاب اکنون فقط سه نسخه موجود است که دو تای آن در موزه «آدریس» و یکی در موزه «آسگارد» است. این کتاب بطور دقیق جزئیات یکی از عوامل حفظ و نظم موجود آن عهد را تشریح میکرد و انحرافی که سرمایه‌داری در برنامه دانشگاهها و مدارس متوسطه ایجاد کرده بود، نشان میداد. این کتاب، یک ادعای نامعقول و خرد کننده بر ضد سیستم آموزشی پرورشی بود که نمیکداشت در فکر شاگردان، چیزی جز افکار مود و قبول دژیم، توسعه بابت تمام افکار مخالف و مغرب دژیم مود وجود را از بین میبرد. این کتاب ممنوع اعلام و بسختی از انتشار آن جلوگیری شد.

همیشه ، بدنبال پیدا کردن راه علمی کار نیست . او باز میان انواع تخیلات بشر دوستانه و طرحهای خیالی مأموریت تاریخی و آسمانی تحصیل کرده دستوپا میزند . او تمیز دادن روحیه قدیمی کلیسا و رسانیدن پیام خویش بمصادر امور را ، برای خود طبقه‌بندی واجب و اجتناب‌ناپذیر میداند . او خیلی داغ شده است و دیر یا زود منفجر خواهد شد و من اکنون نمیتوانم پیشگوئی کنم که فاجعه او شکلی بخود خواهد گرفت . او دارای روحی پاک و پرشور است . اما افسوس که چقدر از مرحله عمل دور است ، او از اختیار من بیرون رفته است . من نمیتوانم پاهای او را روی زمین نگهدارم و بسوی باغهای انجیر و زیتون خویش پرواز میکند و از آنجا بقتل‌گاه خواهد رفت . زیرا اشخاصی باین نجابت و شرافتمندی ، فقط برای مغلوب شدن ساخته شده‌اند .

من بالبخندی که اضطراب شدید ناشی از عشقم را میپوشانید از او پرسیدم :

— شما چطور ؟

ارنست نیز ، خندان پاسخ داد :

— من اینطور نخواهم شد ، ممکن است مرا اعدام کنند یا بقتل برسانند . اما من هرگز مصلوب نخواهم شدن . من محکمتر و لجوجانه‌تر از بزمن چسبیده‌ام که بتوانند مرا مصلوب کنند (۱)

— اما آخر شما چرا وسایل مصلوب شدن اسقف را فراهم کردید ؟ شما تکذیب نمیکند که علت این فاجعه بوده‌اید .

— وقتی میایم آنها آدم در مشقت و بدبختی بسر میبرند ، چرا من این یکنفر را در آسایش و تجمل باقی بگذارم ؟

— پس برای چه بیدرم نصیحت میکنید که مرخصی را قبول کند ؟ — برای اینکه من روح خالص و مشتاق نیستم . برای اینکه من محکم ، بی‌گیر و خودخواه هستم . برای اینکه من شما را دوست میدارم و همانطور که قبلا روت (۲) گفته بودم گویم ، ملت تو ملت من است .

۱- مقصود ارنست «از مصلوب شدن» اشاره بواقعه قتل مسیح است ، زیرا بنا بر روایت نصاری - مخالفین مسیح صلیب ، او را بدوش خودش گذاشته و بضرپ تازیانه او را واداشتند که صلیب را تا تهی که محل نصب آن بود بالا ببرد و اشاره باین معنی کنایه از آنستکه او هرگز بدست خود وسیله نایبودی خود را فراهم نخواهد کرد . م.

در صورتیکه اسقف دختر ندارد . بلازم نتیجه کار او هر قدر هم کم باشد
حق او هر قدر ضعیف و فقیر کافی بنظر رسد ، بالاخره برای انقلاب مفید است و در
انقلاب ، تمام علل و اسباب کوچک بحساب میآید .

برای من امکان نداشت که با این عقیده موافق باشم . من روح پاک
و شریف اسقف موزه‌ها و زرا بنوعی میشناختم و نمی توانستم تصور کنم که
صدای او . صدایی که بنفع حق و عدالت بلند شده است . حق ضعیف و ناتوانی
پیش نیست . من هنوز مانند ادنست واقعیات سرسخت زندگی را در سرم
انگشتان خویش نداشتم . او با روشنی و وضوح تمام بصرفی این روح بزرگ
میدید ولی وقایع پستی مرا نیز ، باز روشن بینی کمی که داشتم ، بر انگیزش
چند روز بعد از این واقعه بود که ادنست مانند یک ماجرای خنده آور
پیشنهادی را که از طرف دولت دریافت داشته بود ، برای من توضیح داد .
باو پیشنهاد کرده بودند که شغل منشیگری دولت در وزارت کار را بپذیرد .
من بسیار خوشوقت شدم . حقوق و مزایایی که برای او مقرر داشته بودند ،
نسبتا زیاد بود و تخمین محکمی برای وقوع ازدواج ما بشمار مورفت . این
نوع کار محققا برای ادنست خوشایند بود و غرور حسادت آمیزی که آشنائی
بااو در من بوجود آورده بود پلاشت میشد که من این پیشنهاد را مانده حق-
شناسی درستی نسبت بقمالتهای او تلقی کنم .

اما ناگهان دو غشیدن برق شادی را در چشمان او دیدم : او تا حالا
مرا منصرفه میکرد .

من با صدای لرزانی بدو گفتم :

« خوب ، شما نمی‌ورید ... رد میکنید ؟ »

خیلی ساده بگویم ، این مقدمه‌ای برای فاسد کردن من است . از
پشت این پیشنهاد دست ظریف و یکسمن کار میکند و پشت دست او دست
کسانی است که از او نیز عالی‌قادر هستند . این نموده‌ای است که دوست
باندازه خود مبارزه طبقاتی کهنه و قدیمی است ، آنان میخواهند رهبران
و فرماندهان ارتش کار را از آن بدزدند . بهچاره کار ! که همواره بدو خیانت
کرده اند ! اگر شما میدانستید در گذشته چقدر از رؤسای او بهین ترتیب
خریداری شده اند ! اینکار با صرفه تر تمام میشود . اینکار بسیار با صرفه تر
از آنست که یک ژنرال را با تمام اردویش برای جنگیدن با ارتش کار اجیر
کنند . کسانی بوده اند که ... اما من نمیخواهم نام هیچکس را ببرم .
من حالا خود را باندازه کافی تحقیر شده احساس میکنم . دوست عزیز و
مهربان من ، من یکی از فرماندهان کار هستم ، من نخواهم توانست خود را بفرودم

علاوه بر هزار دلیل دیگر ، خاطره پدر پیر بیچاره من که تادمهرك خسته و كوفته و فرسوده بود ، برای جلو گیری از اینكار كافی است .

ازنت ، این قهرمان ، این قهرمان بزرگ من ، پشمانش اشك آلود بود . او هرگز نمیتوانست وضع و حالتی را که باعث تغییر شكل وجدان پدرش شده و او را بیگفتن دروغهای پست و كلیف و دزدبهای ناچیز واداشته - بود تما بتواند بدان وسیله لقمه ای نان در دهان فرزندانش بگذارد - محكوم نکند .

ازنت یكروز بمن گفت :

- پدرم مرد شجاعی بود و روحی عالی داشت که بر اثر وحشیگریهای زندگی ، ضعیف ، ناقص و غریب شد . اربابان او - این درندگان خطرناك - او را بصورت حیوانی خسته و فرسوده درآوردند ، او هم مبیایست امروز - مثل پدر شما - زنده باشد . او مردی بسیار قوی بود . اما گرفتار ماشین شد و برای تأمین سود صاحبان ماشین بچنگ مرك افتاد . درست در این باره فكر کنید . برای تحصیل سود ، خون رگهایش بصورت يك شام مجلل و آمیخته با شرابهایی عالی ، بصورت يك پارچه زردی هوس انگیز و يك میگزازی هوسبازانه اربابان میكاده و طفیلی وی - این درندگان خطرناك تغییر شكل داد!

پندار واهی اسقف

ارنست بن نوشته بود :

«اسقف بکلی جلو دهانش را رها کرده است . او درخلاء کامل اسب
میتازد . امروز میخواهد بافرستادن پیام خویش باصلاح وضع مردم یدبخت
ما شروع کند قبلا این موضوع را بن اطلاع داده است و من نمیتوانم او را
از اینکار منصرف کنم . وی امشب ریاست «ای . پ . ه . ا» (۱) را عهده دار
است و باید پیام خویش را در نطق افتتاحیه اش بگنجاند .

«آیا میتوانم از شما خواهش کنم برای شنیدن صحبت های او با نتیجه
بروید؟ طبعاً کوشش او از پیش محکوم بناکامی است . قلب شما ازین امر
خواهد شکست . قالب او هم همینطور ، اما همین دلشکستگی برای شما
یک درس عالی و آموزنده خواهد بود . دوست عزیز و مهربان من ، شما
میدانید که من چقدر از عشق شما سربلندم و چقدر میخواستم که نظر عالی

۱ - امروز برای ماهیچگونه علامت و قرینه می وجود ندارد که از روی
آن بتوانیم نام تشکیلاتی را که با این حروف شروع میشده و اسقف مورهاور
رئیس آن بوده است ، حدس بزنیم .

شما را درست و صائب بدانم و درخشان شما برقی را که نتیجه اصابت نظر شماست بخواهم . اما غرض من میخواهد شما قائم شوید که نظر من درست است . البته نظرهای من سخت و شدید است . اما بوجی و بیصرفی نتایج و شرافتمندی چنین روشی شما نشان خواهد داد که این سختی و شدت کاملا لازم است . شما باین شب نشینی بروید . من احساس میکنم حرفهایی که آنجا زده خواهد شد هر قدر غم انگیزتر باشد ، توجه شما را بیشتر بهتر بسوی من جلب خواهد کرد .»

آنشب دای . پ . ه . « در سانفرانسیسکو جلسه می داشت . دستور این جلسه تشریح انحطاط اخلاق عمومی و وسایل جلوگیری ازین انحطاط بود . اسقف مورهاوز درین جلسه صندلی ریاست را اشغال کرده بود و من بزودی هیجان و تحریک اعصابی را احساس کردم . کسانی که اطراف او نشسته بودند عبارت بودند از : دکتر جونز (۱) اسقف دیکنسن (۲) و رئیس شعبه علوم اخلاقی دانشگاه کالیفرنیا ، خانم و . و . هورد (۳) بزرگترین مؤسس و مدیر تشکیلات خیریه ، آقای فلیپ وارد (۴) یکی دیگر از نوع دوستان معروف و بسیاری دیگر از ستارگان درخشان آسمان اخلاق و امور خیریه . اسقف مورهاوز بیا خاست و با این مقدمه سخن گفتار خویش را آغاز کرد :

« من با درسکه از کوچه ها میگذشتم . شب بود . من گاهگاه از درپچه درسکه بیرون را نگاه می کردم . ناگاه مثل این بود که چشم باز شده است . اشیاء را همانطور که بود میدیدم . اولین کاریکه کردم ، این بود که دست خود را به پیشانی بردم ، برای اینکه روی خود را در برابر حقیقت ترسناک پیوشانم . در آن تاریکی ، این مسأله برای من مطرح شده بود : چکار باید کرد ؟ پس از يك لحظه ، همین مسأله در برابر من باین شکل مطرح شد . آموزگار ملکوتی ما مسیح چه کرده است ؟ مثل این بود که بناگاه برق درخشانده می فضا را پر کرد و وظیفه من ، بروشنائی خوردشید در برابر من نمودار شد ، همانطور که «سائول» وظیفه خود را در راه دمشق دیده و دانسته بود .

«درسکه را نگاه داشتم ، باین آمدم و پس از چند دقیقه گفتگو بسا دو زن و لگردد ؛ آنانرا دعوت کردم که با من بدرسکه سوار شدند . اگر

1 - Dr. Jones 2- Dickinson 3- W.W. Hurd
4- Philip Ward

میخ درست گفته است ، این دومی وجود بدبخت خواهران من بودند و تنها امید نجات آنان در مصیبت و مهربانی من نیست بآن نهفته بود .

« در یکی از محلات سافرانسیسکو زندگی میکنم . خانه‌یی که من دو آن اقامت دارم ، صد هزار دلار ارزش دارد . اثاثه منزل ، بهای کتابها و نگارهای هنری خانه من نیز همین مقدار بالغ میشود . خانه من ، در واقع قصریست که در آن خدمتکاران بسیار وجود دارند . من تا حال نمیدانستم که این قصر بچه کار می‌آید : من خیال میکردم این دستگاه مجلل برای ساخته شده است که آدم در آن زندگی کند . اما حالا میدانم ، من این دو دختر کوچک را بکاخ خویش بردم و اینک آنها بل من در آنجا زیست میکنند . من امیدوارم که تمام اتاقهای خویش را از این نوع خواهران خود پر کنم . »

حضار هر لحظه بیشتر تحريك میشدند و تكان میخوردند و در چهره کسانی که روی نیمکتها نشسته بودند ، علامت وحشت افزون شونده می نمودار میشد . ناگهان اسقف دیکنسن از جا برخاست و با حرکتی که نشان تنفر و بیزارى بود صندلی خویش و تالار را ترك گفت ، اما اسقف مورهاوز که پرده تخیلات جلو دیدگانش را گرفته بود ، وضع و موقع حضار را از یاد برده بود و بیگفتار خویش ادامه میداد :

« ای خواهران ارادخواهران من ، با این طرز رفتار تمام مشکلات خود را مهمل شده باقم . من تا کنون نمیدانستم که این درشکه ها بچه کار میخوردند اما اکنون میدانم . این درشکه ها را برای حمل و نقل ناتوانان ، بیساراران و پیران ساخته اند . این درشکه ها را بنظر آن ساخته اند که برای صانعان خود ، کسانی که خجالت کشیدن را از یاد برده اند ، کسب افتخار کنند .

من نمیدانستم قصر ها را برای چه بنا کرده اند اما امروز مورد استعمال و استفاده آنرا در یافته ام . باید تمام اقامتگاههای کلیسایی به بیمارستانها و پناهگاههای کسانی که کنار جاده ها افتاده و در معرض تلف شدن میباشد ، تبدیل شود . »

اسقف سکوتی طولانی کرد . این سکوت ، محققاً نتیجه وسعت و انبساط افکارش بود . اسقف میخواست افکار خود را بهترین و عالیترین صورت بیان کند .

« برادران عزیز ، من لیاقت آنرا ندارم که در باره اخلاق ، آنچه لازمست ، برای شما بگویم . من برای کمک بدیگران مدتی دراز ، در دیاکاری

و سالوسی شرم آوری زیسته‌ام ، اما اینکار که دربارهٔ این زنان ، دربارهٔ این خواهران انجام دادم ، بمن نشان داد که یافتن بهترین را دستگیری بمردم ، هیچ ، آسانست . برای کسانی که بتسبیح و انجیل او اعتقاد دارند ، بین افراد بشری ، هیچ ارتباطی ، جز روابط محبت آمیز ، نمیتواند وجود داشته باشد . عشق و محبت به تنهایی از گناه قویتر است ، از مرگ هم قویتر است . «من اینک بتوانم گرانی که میان شما هستند اعلام میکنم : وظیفهٔ آنان اینست که کاری را که من کرده‌ام ، کاری که میکنم ، آنها نیز بکنند ، باید آنان که درناز و نعمت بسر میبرند ، هر کدام يك دزد را در خانهٔ خویش بپذیرد و با او مثل برادر رفتار کند ، هر کدام يك زن بدبخت و ولگرد را بنزل راه دهد و او را مثل خواهر خود بیندازد . بدین ترتیب دیگر سافرانسیسکو به پلیس و قاضی نیازی نخواهد داشت ، زندانها به پناهگاه و خسته خانه تبدیل خواهد شد و جنایتکار با جنايتش از میان خواهد رفت . و ما تنها نباید پول خود را اتفاق کنم ، بلکه باید خود را نیز چنانکه مسیح کرد فدا کنیم ، امروز پیام کلیسا اینست . ما امروز از تعلیمات آموزگار روحانی خود بسیار بدور افتاده‌ایم . ما در شکبارگی خویش نابود شده‌ایم . ما کوسالهٔ زرین را در محراب نهاده‌ایم و او را میبرستیم . من در اینجا شعری دارم که تمام این داستان را در چند بیت خلاصه میکند ، اینک آنرا برای شما میخوانم . این شعر را روح سرگشته‌ی سروده است که با وجود سرگشتگی همه چیز را بروشنی میدید (۱) . این شعر را نباید مانند حمله‌ی نسبت بکلیسای کاتولیک تلقی کرد . این شعر حمله بتمام کلیساها و زوق و برق و جلال و جبروت کسانست که از رفتن برایی که مسیح پیمود دور افتاده و خود را از کوسفندان او جدا کرده‌اند . آن شعر اینست :

شیوورهای نقره‌ی زیر گنبد بصداء درآمد

تمام مردم ، زانو زده ، خاموش ماندند ،

و از باب بزرگ‌دم ، مانند یک خدای بزرگ

در حالیکه روی پشت انسانها حمل میشد ، از پیش چشم من گذشت .

او مانند یک کشیش دارای جامه‌ی تمیز بود

و مثل یک پادشاه ، روی روپوش مغلیش کمر بسته بود .

۱- این شعر متعلق به اسکار وایلد (Oscar Wilde) یکی از استادان ادب

قرن نوزدهم است .

وتاج مطبقه اوروی پیشانی مقدسش
 مانند مشعلی روی دراه بر ستاره اش می درخشید
 در پنحال قلب من از دورانیهای گذشته چیست
 و بسوی ساحل تلخی رفت که مسیح در آنجا رهشده بود.
 و حتی يك پاره سنگ نمی یافت که پیشانی خود را روی آن بگذارد.
 - در پندگان لا نه و رو باهان سودا خ دارند
 «تنها من پاهای خود را روی بیابانیهای دردناك فرسوده میکنم
 و شراب ولرم و شور اشکهای خود را مینوشم»
 مجلس تكان خورده ، اما متاثر نشده بود . اسقف مودهاوز متوجه
 این امر نبود . او با قلبی محکم بگفتار خویش ادامه میداد :
 « بهمن سبب است که من توانگران شما ، و تمام توانگران میگویم :
 شما بیرحمانه گوسفندان مسیح را محروم کرده اید . شما دلهای خود را سفت
 کرده اید . شما گوشهای خود را ، برای شنیدن فریادهایی که در سراسر
 کشور بلند است ، بسته اید . شما نمیخواهید این فریادهای درد و رنج
 را بشنوید و بفهید و مذارك چند روز دیگر خواستهای آنان بر آورده
 خواهد شد . بهمن سبب است که من آنرا پیشگوئی میکنم .. »
 اما دزین هنگام ، آقایان جونز و «وارد» که لحظه ای قبل از جای
 خود برخاسته بودند ، بازوی اسقف را گرفتند و ویرا بخارج تالار هدایت
 کردند ، در حالیکه حاضرین بر اثر جنجال و هیاهوی خویش گرفتار نفس تنگی
 شده بودند .
 همینکه بکوچه رسیدیم ، از دست خنمه می زننده و وحشی سر داد
 بطوریکه خنده او مرا بشدت خشکین کرد . از بس اشکهای خود را نگاه
 داشته و بخود فشار آورده بودم ، قلبم نزدیک بود بشکند .
 از دست فریاد زد :
 - بالاخره پیام خود را یا آنها رسانید . سجایای عالی و مهربانی و
 محبتی که در اعماق وجود اسقف نهفته بود ، در برابر چشم شنوندگان عیویش
 - که او را دوست میداشتند - طنینان گرفته بود و اینان چنین نتیجه گرفته
 بودند که روح اسقف گرفتار اختلال و بی انتظامی شده است . دیدید با چه
 دلسوزی و مواظبتی او را از تالار بیرون بردند ؟ در واقع ، دوزخ میبایست
 باین منظره بخندد .
 من پاسخ دادم :

— با اینهمه ، آنچه امشب اسقف گفت ، بطور قطع تاثیر قوی خواهد داشت .

ارنست با اعني تمسخر آمیز پرسید :

— اینطور فکر میکنید ؟

— در واقع هم همینطور است . وقتی او حرفه میزد ، من خبر نگاران را دیدم که با عجله و مانند دیوانگان یادداشت بر میداشتند .

— فردا حتی يك سطر از گفته های او در جراید منمکس نخواهد شد .

— من نمیتوانم باور کنم .

— صبر کنید و ببینید ! حتی يك سطر و حتی يك فکر او ! مطبوعات روزانه را میگویند ؟ اینها مطبوعات نیست ، بلکه بازی روزانه است .

— اما من خودم خبر نگاران را دیدم .

— حتی يك کلمه از آنچه او گفت بچاپ نخواهد رسید . شما مدیران

جراید را در نظر نمیگیرید . درآمد آنها وابسته به سیاست و روش آنهاست و روش و خط مشی آنها اینست که هر گز چیزهایی که نظم موجود را تهدید

میکند ، انتشار ندهند . اعلامیه اسقف حاوی جمله شدیدی بر ضد اخلاق جاری بود . حرفهای او بکنوع ارتداد بشمار میرفت . او را از کرسی خطابه

باین آوردند برای اینکه نگذارند پیش از این حرف بزنند . روزنامه ها با سکوت نسبی آنمیز خویش روی این ارتداد و شقاق او را میپوشانند .

مطبوعات آناژونی ؟ اینها طفیلی هایی هستند که روی طبقه سرمایه دار میرویند و رشد میکنند . وظیفه این مطبوعات اینست که نمونه های اخلاق

عمومی را بدست مردم بدهند و آنرا بهترین وجهی تیرش کنند .

« بگذارید آنچه را که بعد اتفاق خواهد افتاد ، برای شما پیشگوئی

کنم . روزنامه های محلی با کمال سادگی خواهند نوشت که سلامت کشیش دستغوش اختلال شده و بر اثر هیجان دیروز گرفتار ضعف گردیده است .

چند روز دیگر روزنامه ها حتی يك جمله ساده دیگر اعلام خواهند کرد که اسقف دچار فرسودگی عصبی شده و بشد گمان حق شناس شده وند تقاضا کرده اند

با مرخصی او موافقت شود . پس از آن یکی از این دو امر پیش خواهد آمد : یا اسقف بخطائی که با انتخاب راه « بد » مرتکب شده بی خواهد برد

و پس از بازگشت از مرخصی مرده ای سالم خواهد شد که دیگر گرفتار پندار ها و خیالافیه های واهی نیست ، و یا در خطای خویش بافتاری خواهد کرد

و در اینصورت شما میتوانید منتظر باشید تا جراید با عباراتی تأسف آور

و محبت آمیز بشما اطلاع دهند که اسقف دیوانه شده است، در پایان کار او را میان دیوارهای محدود بیمارستان رها خواهند کرد تا پندارهای خود را برای دیوانگان حکایت کند.

— او: شما خیلی دور میروید.
ارنست از سر گرفت:

— این کار اسقف در نظر اجتماع واقعا دیوانگیست. او با آنکه مرد شریفی است ولی اگر روحی سالم داشت می آمد دزدان و زنان و فکره را بخانه خویش برده تا در آنجا با آنان بجانند برادر و خواهر و خویش زندگی کند؟ درست است که مسیح میان دو نفر دزد از دیار است اما این داستانی دیگر است. شما همیشه استدلال کسی را که با عقاید او موافق نیستند نادرست می بیند، از حالا روح و فکر این مرد منحرف شده است. بنظر شما وجه تشخیص بین یک روح نادرست و یک روح دیوانه چیست؟ البته هیچ فرد باحسب نبی نمیتواند باتابع و هدفهای مسیح شما مخالفت اساسی داشته باشد. شما هم اکنون میتوانید یک نمونه خوب در روزنامه های امشب ببینید.

ماری مک کنا (۱) در جنوب مارکت ستریت (۲) اقامت داد. او با وجود تهیدستی شرافتمند و حتی مہین پرست است. او فقط عقاید غلطی در موضوع پرچم آمریکا و حمایتی که در واقع این پرچم مظهر اوست، اظهار میداشت، و این سرگذشت اوست: شوهرش که دچار یک صدمه ناشی از کار شده بود، سه ماه در بیمارستان بسر برد. او در این مدت مشغول رخت شویی شد، اما علی رغم کوششهایش، پرداخت کرایه خانه بتأخیر افتاد. در روز او را از خانه اش بیرون کردند. پیش از این ماری پرچم ملی را جلو در خانه اش آویزان کرده و خود را در پناه آن تصور میکرد و بر اثر این حمایت پرچم آدمش به خاطر داشت، تصور میکرد که کسی حق ندارد او را از خانه بیرون بدهد. خیال نمیکند با او چه کردند؟ او را بعنوان یک آدم محبوس و مضطرب بازداشت کردند. امروز، و بعد از معاینه طبیب قانونی کرده و دیوانه تشخیص داده اند و اینک در بیمارستان سانتا گرافتار است.

— این نمونه شما مارا خیلی از مقصدهای دیگر افکند. شما تصور میکنید که من، حتی درباره اسلوب یک اثر ادبی، باتمام مردم مخالفت میکنم: هرگز کسی مرا این کار در بیمارستان نخواهد دید.

ارنست پاسخ داد:

- آری ، برای اینکه این اختلاف عقیده نظام فعلی اجتماع را تهدید
نمیکند ، اختلاف از همین جا آغاز میشود . عقاید غیر عادی «ماریك» كناه
واسقف ، نظام فعلی اجتماع را تهدید میکند . اگر تمام تهیدستان ، پائنه
بردن بزیر پرچم آمریکا از دادن کرایه خانه امتناع میکردند ، چه پیش
می آمد ؟ بدین ترتیب ، مالکیت قطعه قطعه میشد . اعتقادات اسقف نیز ، برای
جامعه امروز ، خطرناکتر از عقیده این زن نبود . بهمین سبب است که اینك
تیمارستان منتظر اوست .

اما گفتار او را تأیید نکردم و ادنست گفت :

- کمی صبر کنید ، خودتان خواهید دید .
و منتظر شدم .

فردا صبح ، تمام روزنامه ها را تهیه کردم . حتی يك کلمه از آنچه
اسقف مودهازو گفته بود ، بچاپ نرسیده بود . يك یادو روزنامه نوشته
بودند که اسقف خود را بدست تاثرات و احساسات خویش سپرده است . با
اینهمه بیمزگیهای سخنورانی که پس از او سخن گفته بودند ، بتفصیل
در روزنامه چاپ شده بود .

چند روز بعد ، يك عبارت در روزنامه ها درج شده بود که اسقف

برای استراحت برخصی رفته است . تا اینجا ادنست حق داشت . معذلك
علت مرخصی اسقف نه خستگی مغزی و نه گرفتگی عصبی بود . من هرگز
درباره راه دردناکی که صاحب منصب عالی مقام کلیسا بیمودن آنرا تمهید
کرده بود ، تردید ندارم . این همان راه باغهای زیتون کالور (۱) و همان
راهی بود که ادنست قبلا پیش بینی کرده بود .

1-Calvaire تپه ای است نزدیک اورشلیم که مسیح را در آنجا مصلوب

کردند . م .

شکنندگان ماشین

کمی پیش از آنکه ارنست در لیست حزب سوسیالیست بعنوان کاندیدای انتخابات کنگره آمریکا معرفی شود پدر من یک مهمانی ترتیب داد که خود او نام این جلسه را، بطور خصوصی، شب نشینی «رسیدگی بسودزبانها» مینامید و نامزد من بدان نام: «شب نشینی ماشین شکنان» میداد. اما در واقع درین جلسه همه‌ای از بازرگانان و سوداگران را بشام دعوت کرده بودند و طبعا مدعوین اشخاص برارزشی نبودند. من گمان میکنم که هیچک از آنان در کارهایی که سرمایه آن از صد هزار دلار تجاوز کند، وارد نبود. محققان این اشخاص جزء طبقه متوسط سرمایه‌داران و بازرگانان بودند. درین مهمانی آقای اون (۱) از تجارتخانه ویلرورگ (۲) شرکت داشت. اون و شرکا یک تجارتخانه بزرگ سقط فروشی و دارای شعبه‌های متعدد بود و خانواده ما یکی از مشتریان این تجارتخانه بشمار میرفت. درین مهمانی، شرکای مؤسسان بزرگ تولید محصولات دارویی مانند کوالت (۳)

1- newO 2- grebrevliS 3- tlawOK

و واشبرن (۱) و همچنین آقای آسمونسن (۲) مالک يك معدن مهم سنگ خارا در کنت نشین کنتراکستا (۳) و بسیاری اشخاص دیگر از همین نوع مالکین یا شرکای کارخانه های کوچک، تجارتخانه و موسسات کوچک و بطور خلاصه سرمایه داران کوچک، شرکت داشتند.

این اشخاص باقیافتاده های حیل و گردیان ساده و روشن خویش بسیار جالب توجه مینمودند. آنان از توانمندی کامل کنسرسیومها شکوه میکردند و شعارشان این بود: «تراستها را متفجر کنیم» آنان، تراستها را سر - چشمه تمام فشارها و محرومیت های خویش میدانستند و همگی، بدون استثنا همین شکایت را داشتند. آنان میخواستند که دولت مالکیت موسساتی مانند راه آهن و پست و تلگراف را بخود اختصاص دهد و با وضع مالیات بر درآمد های عظیم و کاملاً تصاعدی، از تراکم شدن سرمایه های بسیار کلان جلوگیری کند. آنان انتقال مالکیت موسسات مسوود استفاده عمومی مانند آب، گاز، تلفن و تراموای را به شهر داری، بعنوان داری بدیغتهای معنی تجویز میکردند:

آقای آسمونسن دامستان عجیبی از رقابتهایی که با او بعنوان مالک معدن خارا میشود، باز گفت: او اقرار کرد که با وجود سفارشات بسیار زیادی که بر اثر خراب شدن سانفرانسیسکو در نتیجه زلزله بزرگ، بدو داده میشود، این معدن کوچکترین نفعی عایدش نساخته است. تجدید ساختمان این شهر شش سال بطول انجامیده و در این مدت آثار کارهای او چهارویسج برابری شده اما هرگز ثروت مند نشده است. او در این باره چنین توضیح میداد:

وضع شرکت راه آهن در اینکار کمی بهتر از وضع من است. او تا یکصدم تقرب مخارج بهره برداری از این معدن را میداند و عبارات قراردادهای مرا از بردارد. حالا بطور این اطلاعات را بدست می آورد؟ من میدانم و هیچ راهی جز حدس زدن در دست ندارم. او باید میان مستخدمین و کارگران من جاسوسانی داشته باشد و حتی ممکن است اسنادی برضد تمام شرکایه در دست داشته باشد. زیرا، شما درست توجه کنید، هنوز مرکب امضای قراردادی که مفاد آن برای من نفع قابلی را تأمین میکند، خشک نشده است که می بینم بهای حمل و نقل تابای کار، بالا رفته است. هیچ توضیحی هم

بمن نمیدهند. این شرکت راه آهن است که تمام منافع مرا میبرد. من در چنین مواقعی هرگز نتوانستم کمبانی را بتجدید نظر در ترافه‌های خویش وادارم. برعکس، بعد از وقوع يك حادثه یا بالا رفتن مخارج بهره‌برداری یا بعد از امضای قراردادی که نظم آن برای من کثیر است همیشه نتوانستم از شرکت تخفیف بگیرم. در هر حال، کم یا زیاد، شرکت راه آهن منافع و درآمدهای مرا بالا میکشد.

از دست باین سؤال وسط حرف او دويد:

« بدون تردید، پس از پایان حساب، مبلغی که برای شما پس از این رفتار شرکت باقی میماند، معادل همان مقدار است که اگر او مالک معدن شما بود، بعنوان مدیریت معدن شما حقوق میبرد. داخت؟

آقای آسونسن پاسخ داد:

« کاملاً همینطور است. همین چند وقت پیش من درآمد ده سال اخیر خود را حساب کردم و دریافتم که درآمد من درست معادل درآمد يك مدیر است. وضع درآمد من، با آن صورتی که شرکت مالک معدن باشد و من دستمزد اداره آنرا ببر دازم، هیچ تفاوتی ندارد.

از دست، خندان، دنبال صحبت او را گرفت:

« فقط این تفاوت را دارد که در آن صورت خطرات و ضررهائی را که شما تحمل میکنید، شرکت تحمل نخواهد کرد.

آقای آسونسن باحواس پرتی تأیید کرد:

« کاملاً درست است.

از دست بهمه مجال میداد که هر چه میخواهند بگویند، سپس از این و آن پرسشهایی میکرد و پیش از همه سؤالات خود را از آقای اون آغاز کرد:

« الآن شماست که شما اینجا در «بر کلی» يك شعبه باز کرده اید اینطور نیست؟

« من تا حالا دیده‌ام که سه سقف فروشی كوچك این محله دكان خویش را بسته‌اند. بدون تردید، باز شدن شعبه شما سبب تعطیل آنها شده است. نیست؟

آقای اون با خنده رضایت آمیزی تأیید کرد:

« آنها بهیچوجه نمیتوانستند با ما رقابت کنند.

« چرا نمیتوانستند؟

برای اینکه ما بیشتر سرمایه داشتیم. در تجارت بزرگ، همیشه ضرر

کمتر وسرعت عمل وتأثیر بیشتر است .
 - بطوریکه این مغازه شما تمام منافع آن سه دکان را جذب میکند
 میدانم چه میگوئید . اما بنی بگوئید بر صاحبان آن دکانها چه آمده است ؟
 - یکی از آنها راننده کامیون ماشده است . دوتای دیگر را فیدانم
 ناگاه از دست روی خود رابوی آقای کوالت برگردانید :

- شما غالباً کالای خود را بقیمت تمام شده و گاهی هم بضرر میفروشید (۱)
 میدانید صاحبان داروخانه های کوچکی که شما آنها را سرگردان کرده اید
 چه برشان آمده است ؟

- یکی از آنها موسوم به آقای هاسفورتر (۲) اکنون متصدی
 کارهای نسخه پیچی ماست .

- و شما منافی را که آنها میخواهند بدست آورند ، بطرف خود
 کشیدید .

- البته همینطور است ؛ اصلاً ما بهین منظور وارد کار تجاری شده ایم
 ناگاه از دست با آقای آسونن گفت :
 - آنوقت ، شما از اینکه شرکت راه آهن ، درآمدتان را بالا کشیده
 است ، شکایت داوید ؟

آقای آسونن با سر تصدیق کرد .
 - آنچه شما میخواهید اینست که این منافع را خودتان داشته باشید
 تکان مجدد سر بلامت تصدیق .

- بخرج دیگری ؟
 آقای آسونن با خشکی جواب داد :

- اصلاً باین ترتیب ممکن است پول درآورد .
 - بدین ترتیب بازی تجارت عبارت از اینست که آدم بخرج دیگران
 پول دریاورد و از کسانی که بخواهند بحساب انسان ترومند شوند جلوگیری
 کند . درست همین است ، اینطور نیست ؟
 از دست مجبور شد دوباره سؤال خود را تکرار کند و پس از آن آقای
 آسونن بدو اینطور پاسخ داد :

- آری ، همینطور است ، جز اینکه ماهر گز با منفعت بردن دیگران
 ۱ - مسلماً یک شرکت با سرمایه زیاد ، بیشتر از یک شرکت کوچک
 میتواند اجناس خود را بضرر بفروشد و همین امر سلاح مؤثری برای رقابت های

مخالف نیستیم. بشرط اینکه این منافع، گراف و خارج از اندازه نباشد.
 - شما بدون تردید مقصودتان از کلمه گراف سودهای کلان است.
 مطلقاً شما مانعی نمی بینید از اینکه خودتان شخصاً این سود کلان را ببرید.
 مطمئناً همینطور است. نیست؟

آقای آسمونسن ناگزیر باین نقطه ضعف خویش اقرار کرد. پس -
 از آن ارادت بدیگری، شخصی بنام آقای کالوین (۱) که سابقاً مالک
 بزرگ کارخانه های کرم سازی بود پرداخت.

- الان مدتی است که شما با «تراست شیر» مبارزه میکنید و حالا
 در سیاست کشاورزی در حزب «گرائز» ها (۲) هستید. بالاخره آن کار
 چطور شد؟

آقای کالوین که اینک قیافه فی مهاجم مانند بغود گرفته بود،
 پاسخ داد:

- او! من هنوزم مبارزه را رها نکرده ام. من با تراستهای روی
 تنها زمینه فی که ممکن است با آنان مبارزه کرد، روی زمینه سیاسی،
 مبارزه میکنم. اینک چند سال است که ما ما کره سازان، آنطور که صلاح
 دانست و فهمیده ایم، درین راه مبارزه میکنیم.
 ارادت وسط حرف او دوید:

- و با اینکه، باهم نیز رقابت میکنید؟
 - آری، و همین امر است که باعث شده است سطح منافع ما بسیار
 پایین بیاید. ما کوشیدیم که برای خود سازمانی بدهیم. اما همیشه کره سازان
 مستقلی وجود داشتند که نقشه های ما را باطل میکردند، بعد یکمرتبه
 «تراست شیر» بوجود آمد.

- و این تراست از ما زاد سرمایه «ستاندارد اویل» بوجود آمد.

آقای کالوین تأیید کرد:

- درست است. ولی ما آنوقت ازین امر آگاه نبودیم. حال این تراست،
 گرز بدست، ما را محاصره کردند و در اختیار یکی ازین دو امر، مخیر گذاشتند:

۱-Calvin

۲- در آن دوران کوشش زیادی برای متشکل کردن طبقه منعطف
 قلعه داران و دامپروران در یک حزب سیاسی بکار میرفت. بدینوسیله میخواستند
 با کارتلها و تراستهای مبارزه کنند و آنانرا با وضع قوانین شدیدی از میان بردارند.
 اما سرانجام تمام این کوششها بشکست منجر شد.

یکی اینکه داخل تراست شوم و سود ببرم، دیگر آنکه بیرون تراست بنایم و ضرر کنیم. بیشتر افراد داخل تراست شدند و باقی بچنگال گرسنگی افتادند. او! اول وضع اینطور شد. . . قیمت هر لیتر شیر يك سنت بالا رفت و ازین مقدار ربع سنت بها میزدید. باقی، یعنی سدهیم دیگر دا تراست میبرد. پس از آن، بهای هر لیتر شیر يك سنت بالا رفت، اما ازین افزایش بها، هیچ چیز نصیب ما نشد. شکایتهای ما نیز میهوده بود. تراست تأسیس شده و بها حکمرمائی میکرد. ما خود را مانند پیادگان عرصه شطرنج میدیدیم. سرانجام، آن دهم سنت اضافی نیز از ما گرفته شد. سپس تراست شروع باعمال فشار نسبت بها کرد. ما چکار میتوانستیم بکنیم؟ بکلی شیء و راسخ هستی ما را گرفته بودند. دیگر کره سازی وجود نداشت. دیگر هیچ چیز، جز يك تراست شیر، در کار نبود.

از دست باجائی نویخ آمیز گفت:

- اما بنظر من می آید که وقتی تراست دو سنت بهای شیر افزوده -
بود، شما نمیتوانستید با اور رقابت کنید.

- ما هم همینطور فکر میکردیم. درین راه کوشش هم کردیم. آقای کالوین کسی مکت کرد. و همین باعث خرابی کار ما شد. تراست میتواند شیر را قیمتی کمتر از بهای ما بیازار بیاورد. او با ابتکار، حتی منفعت کمی نیز میبرد. در حالیکه ما چش خود را بشرد میفروختیم. من در این حادثه پنجاه هزار دلار ضرر کردم. بیشتر همکاران ما بکلی ورشکست شدند. دستگاه کره سازها جاروب شد.

- بدین ترتیب، وقتی تراست شیر تمام منافع شما را بشود اختصاص داد، شما هم داخل سیاست شدید برای اینکه بایک قانون تازه بنویس خود تراست را جاروب کنید و منافع از دست رفته را بدست آورید؛
چهره آقای کالوین از هم بالا شد.

- این درست همان مطلبی است که دو سخنرانیهائی که برای اجازه داد از میگردم، تذکر داده ام. شما تمام برنامه ما را در يك پوست گلدوجیم کرده اید.

- آنوقت با اینهمه، تراست میتواند شیر را بهائی کمتر از قیمت تمام شده کره سازان مستقل تهیه کند؟

- آری، تراست دارای سرمایه کلانی است که بعد اجازه میدهد

آخرین نمونه افراد و آلات کار را تهیه کند و عالیترین سازمانها را بوجود آورد و بدینوسیله بخوبی در مقابل مایبایستد .

این موضوع دیگر خارج از بحث ماست . او محققا میتواند این کار را بکند . یعنی هر کس بیشتر داشت این کار خواهد کرد .

— آقای کالوین در برابر ارنست ، برای توجیه نظریات خویش مشغول ایراد يك خطابه سیاسی شد . بسیاری از حاضران نیز ، با حرارت او را تائید میکردند ، گویی فقط فریاد آنهاست که باید تراستها را از میان بردارد . ارنست آهسته در گوش من گفت :

— بیچاره ها چقدر ساده هستند ، آنها آنچه می بینند ، درست می بینند . اما افسوس که جزیش پای خود را نمیتوانند ببینند .

کمی بعد ، ارنست رشته سخن را بدست گرفت و بنا به عادت خویش تا آخر جلسه این رشته را درست داشت :

« من تمام حرفهای شمارا با دقت کامل گوش کردم می بینم که شما با روش آندر کسها ، بازی تجارت را ادامه میدهید . برای شما زندگی در سود بردن خلاصه شده است . شما ایمانی قوی و محکم باین نکته دارید که تنها برای تحصیل پول ساخته شده و بدینا آمده اید . در راه فقط يك مانع کوچک وجود دارد . در برابر فعالیتهای خوب و شریخش شما ، تراستی بوجود آمده است که سود هایتان را می رباید اینک در برابر وضعی قرار گرفته اید کاملا با هدف خلقتتان مخالف است و شما جز انهدام این واسطه مصیبت آمیز ، هیچ راهی برای رهایی از این وضع نمی بینید .

« من با کمال دقت گفتار شمارا با دقت کرده ام و تنها صفتی که میتواند تمام خصائص شمارا خلاصه کند ، اینست که الان برایتان خواهم گفت : شما « شما ماشین شکن هستید . میدانید معنی این کلمه چیست ؟ اجازه بدهید تا برایتان توضیح بدهم . قرن هجدهم در انگلستان ، زنان ، در کلبه های خویش روی کار گاههای دستی پارچه میبافتند .

این اسلوب پارچه بافی در خانه ، روشی کم حاصل ، ناشیانه و پرخرج بود . پس از آن ، برای صرفه جویی در وقت ، ماشین بخار کلیه آلات و افزارش اختراع شد . هزار نوع افراد در يك کار خانه بوجود آمد و در همین کارخانه يك ماشین مرکزی پارچه میبافت که هرگز کارگران بافنده در کار گاههای دستی خانگی خویش نمیتوانستند بهتر و مناسبتر از آن تهیه کنند . در کارخانه نیز ، توافقی بوجود آمد که در برابر آن ، رقابت خود بخود از بین رفت . مردان و زنانی که روی کار گاههای دستی برای خود کار میکردند ،

بکارخانه آمدند و با افزارهای نخاری شروع بکار کردند. اما این دفعه دیگر برای خود کار نمی‌کردند بلکه برای مالکان سرمایه‌دار کارخانه‌زحمت میکشیدند. بزودی کودکان و نوجوانان نیز در این کارخانه‌ها بکار گمارده شدند. زیرا آنها مزد کمتر می‌گرفتند و صاحبان کارخانه آنها را جایگزین مردان کردند. وضع مردان کارگر، در نتیجه همین عدل، بسیار سخت شد سطح زندگی‌شان سرعت تنزل کرد. آنان از گرسنگی می‌مردند و میگفتند تمام این بدبختیها زائیده وجود ماشین است، آنان مردمان ساده بیچاره می‌بودند و توفیقی نیافتند.

«شما هنوز هم این درس را نفهمیده‌اید و اینک پس از یکقرن و نیم، باز بتوبه خود سعی میکنید ماشینها را بشکنید. بنظر شما، ماشینهای تراست کاری میکنند که کالای تراست ارزانتر از مال شما بیازار می‌آید، و برای همین است که شما نمیتوانید با تراست مبارزه کنید و در نتیجه میخواهید ماشینها را بشکنید. شما هنوز بی‌اطلاعر و ساده‌تر از کارگران یکقرن و نیم پیش انگلستان هستید. و در همان هنگامی که برای از نو برقرار کردن رقابت آزاد غرغ میکنید، تراستها دارند شمارا ازین میبرند. شما از اولی گرفته تا آخری، همان داستان، داستان از بین رفتن رقابت و روی کار آمدن توافق و سازش را باز میگوئید. شما نیز، آقای اون وقتی شعبه شرکتان دوبرکلی باعث بستن سه مغازه کوچک سقط فروشی شد، رقابت را ازین بردید زیرا شرکت شما از آنها بیشتر سرمایه داشت. اما شما بمجرد اینکه فشارسازشهای قویتر دیگر، سازش تراستها را روی پشت‌خود احساس میکنید، آنوقت فریاد میکشید:

خیلی ساده است. این فریادهای شما برای آنست که شما شرکت بزرگ و پرسرمایه‌می نیستید. اگر شما نیز دارای يك تراست حواری برای تمام آمریکا بودید، حتما نغمه دیگری ساز میکردید و سرود شما این بود، تراستها برقرار باشند! اما بابا اینهمه، این شرکت کوچک شما نه تنها حتی يك کنسرسیوم هم نیست، بلکه خودتان اذ ناتوانی آن کاملاً اطلاع دارید. شما رفته رفته پایان کار خود را از پیش احساس میکنید. شما می‌بینید که با وجود تمام کوششی که دارید. جز يك پیاده عرصه شطرنج نیستید. شما می‌بینید که روز بروز سرمایه‌های توانا و بزرگ تشکیل میشود و افزایش مییابد. شما احساس میکنید که دستهای، با دستکشهای آهنین روی مذامع شما می‌افتند و آنرا، کمی از اینجا و کمی از آنجا، میربایند، تراست راه آنها، تراست نفت، تراست فولاد، تراست ذغال سنگ، تمام این مؤسسات سودهای شمارا بالا

میکشند، و میدانید که بالاخره شما را ازین میبرند و تا آخرین ذره درآمد ناچیزتانرا میگیرند.

«آقایان، این امر ثابت میکند که شما بازیکنان خوبی نیستید. وقتی سقط فروشان اینجا را خفه کردند، بادبگلوی خود انداختید و از سرعت تأثیر اقدامات خویش خوشحال شدید، و خانم خود را از منافعی که در نتیجه بلعیدن این خرده پاها بوجود آمده بود، بازو یا فرستادید. این شیوه گرگان و سگان است. زیرا شما نیز يك لقمه حریفان خویش بیشتر نیستید و اینك که يك شك با سبان دیگر، بنوبه خویش، شما را گرفته است مثل سمور چین میکشید. آنچه من درباره شما گفتم؛ نسبت به تمام کسانی که سر این میز هستند صدق میکند. شما تمام روزه می کشید. شما دارید، آخرین دست قماری را که حتماً بیاختان منتهی خواهد شد بازی میکنید و همین است که شما را بداد و فریاد آورده است.

« شما، تنها با این شکوه و شکایتی که سر داده اید، بازیکنان خوب و ماهری نخواهید شد. شما میخواهید باین نکته اقرار کنید که دوست دارید با مکیدن رزق هستی دیگران، تمام منافع آنها بر بایمید و هنگامی که دیگران میخواهند بر پشت شما سوار شوند و با مکیدن رزق شما زندگی کنند، این جنجال را بوجود می آورید. نه، شما ذرن کمتر از آن هستید که چنین افرادی کنید. شما بکلی چیز دیگر میگوئید. شما خطابه های سیاسی درباره دوش خرده بودروازی ایراد میکنید، همانطور که الان آقای کالوین ایراد کرد. او چه میگفت؟ این چند جمله از سخنان اوست که من یادداشت کرده ام: اصول اساسی ما بسیار محکم است، آنچه برای این کشور لازمست بازگشت بروشهای اساسی آمریکائی است که بر طبق آن هر کس آزاد باشد که با امکانات مساوی از موقعیت خویش استفاده کند... روح آزادی که این ملت در آن زاده شده است... با اصول اجداد خویش باز گردیم...

«وقتی او از تساوی امکانات برای همه سخن میگفت مقصودش حق بودن منافع دیگران بود، این حقی که اینك تر استهای بزرگ از او گرفته اند. و آنچه در این میانه بوج و نامعقولست اینست که شما میخواهید بزور تکرار این جمله ها عقاید خود را اعلام کنید. شما موقعیتی را دوست دارید که در آن همکاران کوچکتر خود را غارت کنید و پیش خود تصور میکنید که آزادی میخواهید. شما شکم پرست و ترضیه ناپذیر هستید، اما سحر جمله هایتان شمارا قانع کرده است که بیمن پرستی معتقد هستید. شما میل به تحصیل

ثروت را، که زانیده خود خواهی خالص و ساده است، بجای دلسوزی قابل تحسین بحال بشریت درج کشیده، قالب زده اید. الان، برای یکبار، مردمی شرافتمند باشید. اشیاء را از رویرو ببینید و آنرا با جمله های درست اعلام کنید. دورمیز چهره هائی دیده میشد که بر آن اثر گبی و بهت آمیخته با اضطراب ظاهر شده بود. . . آنان از این مرد، با آن صورت صاف و کم مو و آن حالتی که با کلمات بازی میکرد و آنرا بصورت شنوندگان مینواخت، و این طرز صحبت و حشمتی که همه چیز را بنام خود مینامید، ترسیده بودند. آقای کالوین برای جواب دادن بخود فشار آورد و چنین گفت:

«چرا اینطور نباشد؟ چرا ما بروش پدران خویش، که این جمهوری را تاسیس کردند، برنگردیم؟ آقای اورهارد، شما بسیار حرفهای درستی زدید، گرچه هضم آن برای ما دشوار مینمود. اما ما در اینجا میتوانیم بین خود صریح و بوسط کننده صحبت کنیم. تقابها را بدور بیندازیم، و حقایق را همانطور که آقای اورهارد صریحاً بیان کرد، قبول کنیم. درست است که ما سرمایه داران کوچک بشکاد منافع دیگران میرویم و تر استهای آنرا از ما میربایند. درست است که ما برای حفظ منافع خویش میخواهیم تر استهای را منهدم کنیم. چرا اینکار را نکنیم؟ چرا اینطور نباشد؟ یکبار دیگر تکرار میکنم. چرا اینطور نباشد؟

او دست با حالتی رضایت آمیز بامخ داد:

«آه! حالا داریم با آخرین کلمات این مساله میرسیم. چرا اینطور نباشد؟ من میکوشم دلیل آنرا بشما بگویم، گرچه اینکار هرگز کار آسانی نیست. ملاحظه کنید، شما در چارچوب محدود زندگی خویش، در کارهای تجارتي، تحقیق کرده اید، اما درست در تحول اجتماعی دقیق نشده اید. شما در يك دوره حساس تحول اقتصادی قرار گرفته اید، اما از آن هیچ نفهمیده اید و تمام این هرج و مرج کار شما از همانها ناشی میشود. شما از من میپرسید که چرا نمیتوانید بعقب بازگردید؟ جواب این سوال خیلی ساده است: برای اینکه اینکار غیر ممکن است. شما هرگز نمیتوانید يك رودخانه را بسوی سرچشهایش بازگردانید. یوشم (۱) آفتاب را

۱- یوشم نام یکی از انبیاء بنی اسرائیل بعد از موسی است که بنا بر روایت تورات با «ادونی صدق» پادشاه اورشلیم جنگید و او را شکست داد و چون غنوز بسیار دشمن درست شکست نخورده بود. یوشم با آفتاب امر کرد در ناحیه «جعمون» (بقیه در صفحه ۱۳۳)

در آسان جیون نگاهداشت شما میخواهد از یوشع هم بگذرید .
شما میخواهد آفتاب را از ذوال ظهر ، بسوی شفق عقب برانید .

« شما با وجود ماشینهایی که کار را آسان کرده اند ، با وجود تولید منظم ، و تاثیر روز افزون اتحادیه های تجاری میخواهد آفتاب اقتصاد را بدوران يك یا چند نسل پیش باز گردانید و بدورانی باز گردید که در آن نروتهای کلان و افراط تولید سنگین بزرگ و راههای آهن یافت نمیشد . شما میخواهد بدورانی باز گردید که مشتی خرده سرمایه دار در هرج و مرج صنعتی با یکدیگر مبارزه میکردند . شما میخواهد دورانی را باز گردانید که تولید بصورت ابتدایی ، مرفانه ، گران و بی تشکیلات وجود داشت . باور کنید ، وظیفه یوشع از شما بسیار آسانتر بود . علاوه ، پیوه (۱) نیز بدو یاری میکرد . اما خدا از شما خرده بورژواها برگشته است . خورشید شما رو با قول میروند ، این آفتاب دیگر هرگز طلوع نخواهد کرد ، حتی شما این قدرت را نیز ندارید که آنرا در جای خویش نگهدارید . شما در شرف ذوال اضحلال هستید ، شما محکوم هستید که از روی صفحه گیتی ناپدید شوید .

« این امر ، مقتضای تحول و فرمانی جبری و آسمانی است . سازش و توافق قویتر از رقابت است . آدمهای اولیه موجودات ناتوانی بودند که خود را در شکاف سنگها پنهان میکردند ، اما برای مبارزه با دشمن گروشتخوار خویش ، با هم متحد میشدند . درندگان فقط غریزه رقابت و همچشمی داشتند در حالیکه انسان دارای يك غریزه همکاری بود و به همین سبب توانست برتری خود را بر تمام حیوانات تحمیل کند . پس از آن نیز بتأسیس اجتماعی دست زد که هر روز وسیعتر میشد . مبارزه تشکیلات و سازمانها بر ضد رقابت و همچشمی هزار قرن سابقه دارد و همواره تشکیلات بر رقابت غالب آمده است . آقای کالوین میان گفتار اودوید :

— معذک خود تراستها نیز بر اثر رقابت بوجود آمده اند .

(بقیه الاصفحة ۱۳۲)

بایستد تافتح کامل شود . متن روایت تورات در این باره چنین است : « آنگاه یوشع در روزیکه خداوند اموریان را پیش بنی اسرائیل تسلیم کرد بخداوند در حضور بنی اسرائیل تکلم کرده گفت ای آفتاب بر جیون بایستد و تو ای ماه بروادی ایلبونف پس آفتاب ایستاده و ماه توقف نمود تا قوم دشمنان خود انتقام گرفتند (تورات) - صحیفه یوشع پن نون - باب دهم ۲۰

۱ - نام خدای قوم یهود ۲۰ .

— محققا مینظور است . و این تراستها هستند که رقابت درازین میبرند و محققا علت مبارزه شما نیز جلوگیری از این امر است . نان شما دیگر توی روغن نیست .

برای اولین بار در جریان شب نشینی صدای خنده از گردنمیز برخاست و آقای کالوین نیز که باعث این خنده شده بود ، آخرین کسی بود که شلیک خنده را سرداد .

ارنست دوباره شروع کرد :

— و حالا که در بحث تراستها هستیم ، خوبست چند نقطه را روشن کنیم . من میخواهم برای شما چند قاعدهٔ بدیهی را بگویم و شما اگر از آن خوششان نیامد و آنرا درست ندیدید بمن بگوئید . آیا این درست است که يك افزار خودکار و مکانیکی باوچه را بیشتر و بهتر و ارزانتر از يك افزار دستی میبافد ؟

کمی محک کرد ، اما هیچکس حرفی نزد .

— در نتیجه ، شکستن وسایل مکانیکی ، برای بازگشت روشن نادرست و پرخرج بافندگی بادست ، بسیار غیر منطقی نیست ؟
سرها بعلامت تصدیق تکان خورد

— آیا درست است که این موسساتی که بر اثر سازش باهم بوجود آمده و امروز بنام « تراست » نامیده میشود بوجهی عملی تر و ارزانتر از هزاران مؤسسه کوچک و رقیب میتواند بامر تولید بپردازد ؟

هیچ نوع عکس العملی نشان داده نشد .

— بنا بر این ، آیا تخریب و خرد کردن این شرکت با صرفه عملی غیر منطقی نیست .

سکوت دیگری پیدا شد که لحظهٔ درازی بطول انجامید .

مثل این بود که از دست ، پس از گذشتن این لحظه ، از شعلهٔ بر حرارتی میسوزد . سرانجام فریاد زد :

— حالا يك مطلب دیگر شما بگوئیم . بجای خرد کردن ماشین ،

آنرا بجرای صحیح بیندازیم . از محصول زیاد و ارزانی تولید آن استفاده کنیم . از صاحبان امروزی آن خلعید کنیم و خودمان برایش بیندازیم . آقایان ، نام اینکار سوسیالیسم است . سوسیالیسم همکاری و توافقی و بیشتر از تراستهاست . سوسیالیسم با صرفه ترین اقتصادی ترین تشکیلاتی است که تا امروز روی میبازد ما بوجود آمده است . سوسیالیسم تحول را در

راه راست و مجرای صحیح رهبری میکند. باید با این اجتماع، توسط اجتماعی عالتر و بروشوریم. «آتو» ها را ما در دست داریم. بسوی ما بیایید و از آن طرفی که پیروز خواهد شد. جانبداری کنید.

برودی علامات همه و اعتراض از میان حاضران برخاست.
ادست خندان گفت:

- شما ترجیح میدهید که در اشتباه تاریخی خویش باقی بمانید.
این کار شماست. شما ترجیح میدهید که با پدران «نجیب» بازی کنید.
شما مثل تمام باقیمانده های وراثت، محکوم بنابودی هستید. شما هرگز از خود پرسیده اید که وقتی توافقهای وحشتناکتر از اجتماعات امروزی زائیده شود چه بستران خواهد آمد؟ شما هرگز از خود پرسیده اید که وقتی این کنرسیومها نیز در تراست تراستها، در یک سازمان اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مستحیل شوند، چه خواهید شد؟

بعد با وضعی غیر ارادی؟ روی خود را بسوی آقای کالوین برگردانید:
- بن بگوئید، آیا من حق ندارم؟ شما مجبور شده اید یک حزب سیاسی جدید تشکیل بدهید زیرا احزاب قدیمی بچنگ تراستها افتاده اند.
این امر مانع اساسی تبلیغات کشاورزی شما، مانع اساسی حزب «گراژو-ها» پشت هر مانعی که بدان بر میخورید، هر ضربتی که بشما وارد می آید و هر شکستی که تحمل میکنید دست «کپانیها» وجود دارد.
اینطور نیست؟

آقای کالوین با ناراحتی سکوت کرده بود.

ادست با لحنی تشویق آمیز امر از ورزید:

- اگر درست نیست بن بگوئید.

آقای کالوین اقرار کرد:

- درست است. ما قوه مقننه ایالت اورگون (۱) را بدست آوردیم.

و برای حمایت خویش قوانینی عالی گذرانیدیم. اما حاکم ایالت، که دست نشانده تراستها بود با تمام آنها مخالفت و «وتو» ی خویش را اعمال کرد.
برعکس در کلورادو (۲) ما توانستیم در انتخاب فرماندار پیروز شویم.
اما قوه مقننه از او جلوگیری کرد و نگذاشت وظایف خود را انجام دهد.
دوبار ما قانون مالیات بر درآمد ملی تصویب رسانیدیم و هر دوبار محکمه

عالی آنرا مخالف قانون اساسی تشخیص داد.

محاکم عالی هم در دست تراستاست ، ما ، افراد ملت ، نمیتوانیم بقاضیان خود حقوق گرافتی بپردازیم . اما وقتی خواهد رسید که ...
ارنست وسط حرف او دوید:

— که سازش و توافق کارتها تمام دستگاه قانونگذاری را بدست خواهد آورد و آنوقت اجتماع تراستها، خود بخود دولت را ایجاد خواهد کرده حضار که فوراً تهییج و برای پرخاش آماده شده بودند فریاد کشیدند:
— هرگز! هرگز!

ارنست پرسید:

— میخواهید بگوئید وقتی آندوران فرادسید چه اقدامی خواهید کرد؟
— آقای آسونسن فریاد زد:

— باتمام قوای خود قیام خواهیم کرد.

تصمیم او باتائید حاضران دوبرو شد.

ارنست گفت:

— آنوقت جنگ داخلی آغاز میشود .

آسونسن — که بازهم حاضرین گفتارش را تأیید کردند — پاسخ داد :

— جنگ داخلی بشود ! ما کارهای بزرگ نیاکان خود را فراموش

نگرده ایم . ما برای پیکار و مرگ در راه آزادی آماده ایم!

ارنست لبخند زنان گفت:

آقایان ، فراموش نفرمائید که ما همین حالا کاملاً با یکدیگر

موافقت کردیم که از نظر شما ، کلمه آزادی بمعنی فشردن دیگری و ربودن منافع اوست.

تمام حاضران خشمگین شده و بصورت قستهای جنگی درآمده بودند.

اما بازهم صدای ارنست حاکم برجاروجنجال آنان شد:

— هنوزيك مساله دیگر باقیست : شما میگوئید وقتی حکومت در

دست تراستها بیفتد باتمام قوای خود قیام خواهید کرد، در نتیجه حکومت

برای جنگیدن باشما ارتش ، نیروی دریائی ، ارتش چریک ، پلیس و بطور

خلاصه تمام ماشین جنگی اتا زونی را تجهیز خواهد کرد. آنوقت، در اینصورت،

نیروی شما کجاست؟

بهت و حیرت بر چهره ها مستولی شد . ارنست ، بدون آنکه بآنان

امان دهد ، ضربت مستقیم دیگری وارد آورد:

- شما هنوز هم بغا طرد دارید، هنوز خیلی وقت از آنروزها نگذشت .
است که ارتش آمریکا مرکب از پنجاه هزار نفر بود . اما سال بسال تعداد
آن بالا رفت و اینک سیصد هزار رسیده است .

ارنست حمله خود را تکرار کرد :

- تازه هنوز تمام نشده است . هنگامیکه شما بتعقیب جدی شعب محسوب
خویش ، یعنی منفعت ، تن دومیدهید و درباره نظر قربانی و پلاگردان عزیز
خود ، یعنی رقابت ، موعظه میکنید ، واقعیهای تواناتر و سرسختتری
در نتیجه توافق و سازش بوجود میآیند : چریک بوجود میآید .
آقای کوالت فریاد زد :

- این نیروی ماست . ما با این نیرو حمله ارتش را دفع خواهیم کرد .
ارنست پاسخ داد :

- یعنی شما خودتان داخل نیروی چریک میشوید و بنام آزادی ،
برای خرد کردن و درهم شکستن رفقای شورشی خویش به من (۱)
فلورید (۲) ، فیلیپین یا هر جای دیگر میروید . در آن هنگام رفقای دیگر
شما نیز که اهل کانزاس (۳) یا ویس کنسین (۴) یا هر ایالت دیگر
هستند ، داخل نیروی چریک میشوند و به کالیفرنیا میآیند تا جنگ داخلی
شما را در خون غرق کنند .

این بار دیگر تمام حضار واقعا تسلیم و لال شده بودند . سرانجام
آقای اون زمزمه کرد :

- خیلی ساده است ، ما در چریک دخالتی نخواهیم داشت ، اینقدر
احمق نیستیم .

ارنست بسادگی زیر خنده زد :

- شما از سازشی که صورت گرفته است هیچ نمیفهمید . شما نمیتوانید
در برابر آن از خود دفاع کنید . شما با نیروی خویشی در این ارتش چریک
شرکت خواهید کرد .

آقای اون با اشاری کرد :

- آخر چیزی وجود دارد که نام آن حقوق مدنی است .

- وقتی دولت حکومت نظامی اعلام کند دیگر حقوق مدنی نیز وجود

ندارد . آنروزی که شما وعده میدهید بطور توده می قیام کنید ، توده شما
روبرویشان خواهد ایستاد . شما خواه ناخواه داخل چریک خواهید شد .

اینجا شنیدم که کسی کلمه «Habeas Corpus» را بر زبان نراند. درحالی که بجای این کلمه و برای تضمین آن پس از مرگ نیز شما را تشریح خواهند کرد (۱). اگر شما داخل شدن در چریک را پس از آنکه یکبار اطاعت کردید - رد کنید، آنوقت ناگهان از جلو شورای جنگ خواهید گذشت و مثل سگ تیرباران خواهید شد. قانون اینست آقای کالوین بهالحنی شدید و اقتدار آمیز گفت:

- قانون این نیست، جوان، شما تمام اینها را بخواب دیده‌اید. چطور؟ شما از فرستادن چریک‌ها به فیلیپین صحبت کردید. این امر مخالف قانون اساسی است، در قانون اساسی صریحا قید شده است که چریک‌ها نمیتوان بخارج کشور فرستاد. ارنست پرسید:

- قانون اساسی در این میان چه کاری دارد؟ قانون اساسی را - همانطور که آقای آسونسن هم میدانند - محاکم عالی که مخلوق تراستهاستند، تفسیر میکنند، بعلاوه، من اثبات میکنم که این، قانون است. آقایان، سالهاست، که این قانون وجود دارد.

آقای کالوین بهالحنی مشکوک پرسید.
- این قانون است که بزور ما را داخل نیروی چریک کنند... و اگر دخول نیرو را رد کردیم، ما را بهکم شورای جنگ تیر باران کنند؟ ارنست پاسخ داد:
- محققا همینطور است.

پدر من پرسید:
- چطور است که ما تا کنون نامچنین قانونی را نشنیده‌ایم؟
من خوب میدیدم که این حرف ارنست برای پدرم بکلی تازه بود. ارنست گفت:

- بدون دلیل نشنیده‌اید بکی آنکه هنوز موردی برای اجرای آن پیش نیامده است، اگر چنین مورد پیش آمده بود شما حتما از وجود این قانون باخبر میشدید. دیگر اینکه این قانون سرعت از کنگره گذشته و مخفیانه در سنا تصویب رسیده است. بهتر بگویم این قانون بی سروصدا و بدون گفتگو

1 - Habeas Corpus نام قانون مشهوری است که به موجب آن در انگلستان آزادی فردی افراد انگلیسی تامین و محترم شمرده شد. م.

تصویب شده است. طبعاً روزنامه‌ها نیز در این باره يك كلمه صحبت نکرده‌اند. ما سوسیالیستها از وجود این قانون خبر داشتیم و آنرا در مطبوعات خویش انتشار دادیم. اما شاهرگز روزنامه‌های ما را نمیخوانید.

آقای کالوین، لاجوانه گفت:

«ومن تأکید میکنم که شما خواب می‌بینید. مردم مملکت هرگز

چنین اجازه‌یی نمیده‌ند.

ارنست پاسخ داد:

«معدلك، مملکت در عمل چنین اجازمی داده است. برای آنکه

بدانید چه کسی خواب دیده است، بمن بگوئید که اینهم از قماش همان

چیزهایست که بخواب می‌بینند؟ پس از آن از جیب خویش دفترچه‌یی بیرون

کشیده شروع بخواندن کرد:

«فصل اول، وغیره وغیره... مقرر میشود که، وغیره، وغیره...

که قوای چریک از تمام اتباع مذکور و تندست کشور، کمتر از ۱۸ و

پیش از ۴۵ سال نداشته و در ایالت مختلف یا سر زمین‌هایی مانند کلمبیا

ساکن باشند تشکیل میشود...

«فصل هفتم... که تمام افسران و افراد چریک (آقایان بخاطر

داشته باشید که فصل اول شامل تمام شماهاست) که پس از احضار خویش

بترتیبی که در این قانون مقرر است از معرفی خود در برابر افسر مأمور

سرباز گیری امتناع کرده یا اهل کند بشورای جنگ جلب شده به مجازاتی

که این شورا تعیین میکند محکوم خواهند شد...

«فصل ۹... که قشون چریک نیز وقتی برای خدمت بدولت اتانونی

احضار شد تابع همان مقررات و مواد جنگی است که ارتش آمریکا از آن

تبعیت میکند.

«آقایان، همشهریان عزیز آمریکایی و رفقای چریک من، جانی که

برای شما تعیین کرده اند اینجاست. نه سال است که ما سوسیالیستها فکر میکنیم

این قانون را برضد نیروی کار تنظیم کرده‌اند، اما اینك بنظر میرسد که

این قانون بر ضد شما نیز تنظیم شده است. یکی از نمایندگان کنگره

موسوم به ویلی (۱) در خطاب کوتاهی که ایراد آن بدو اجازه داده شده بود،

اعلام کرد که این طرح «نیروی ذخیره‌یی برای گرفتن و فشردن گلوی عوام-

الناس (آقایان، عوام الناس شما هستید) و برای حمایت زندگی، آزادی و

مالکیت در برابر هر نوع حادثه‌یی بوجود می‌آورد. « در آینده، هنگامیکه شما به‌تمام نیروی خود قیام کنید، به‌خطر داشته باشید که شما بر ضد مالکیت تراستها و بر ضد آن آزادی که قانوناً برای فشردن و ربودن منافع شما بآنان داده شده است، قیام کرده‌اید: آقایان، آنان دندانهای شما را کشیده و ناخنهای شما را گرفته‌اند. روزی که شما میخواهید قیام کنید دندان و ناخن ندارید و درست مثل فوجی از جانودان نرم تن، بی‌آزار و بی‌خاصیت خواهید بود

آقای کوالت فریاد زد:

«من يك كلمه از این حرفها را باور ندارم. چنین قانونی وجود ندارد. این هم یکی از دروغهایی است که توسط سوسیالیستهای شما اختراع شده است.

« طرح این قانون در تاریخ ۳۰ ژوئیه ۱۹۰۲ توسط نماینده اوهایو (۱) به مجلس داده شد و به سرعت مورد مذاکره قرار گرفت. روز چهاردهم ژانویه ۱۹۰۳ این قانون به‌تصویب رسید و در دست رئیس جمهور کشورهای متحده آمریکای شمالی بامضاء رسید (۲).

Ohio - 1

۱-۲ گرچه اوهاو در تاریخ تقدیم این طرح

که ۳۰ ژوئن و نه ژوئیه بود اشتباه میکرد، اما راست میگفت. مادر موزه «آدریس» سالنامه کنگره را داریم که در آن، در تاریخهای زیر باین قانون اشاره شده است: ۳۰ ژوئن، نهم، یازدهم و هفدهم دسامبر ۱۹۰۲ و هفتم و چهاردهم ژانویه ۱۹۰۳. بیخبری تجار و کاسبکاران از این قانون نیز امری عجیب و استثنایی نیست. کمتر کسی از وجود این قانون اطلاع داشت. در ژوئیه سال ۱۹۰۳ یک کنفرانس موسوم به «ا. او. ترمن» در شهر (ژیرار) در ایالت (کانزاس) رساله کوچکی انتشار داد که در آن این قانون درج شده بود. از این رساله مختصری میان کارگران بفروشی میرسید. اما جدایی بین طبقات آنقدر زیاد بود که افراد طبقه متوسط هر گز سخنی از این رساله نشنیدند و در بیخبری از وجود این قانون باقی ماندند.

يك رویای ریاضی

ارنست، در میان بهت و حیرتی که گفتارش ایجاد کرده بود، دوباره رشته سخن را بدست گرفت:

«امشب، ده دوازه نفر از شما کوشیدند تا غیرممکن بودن سوسیالیسم را باثبات برسانند. وقتی شما سوسیالیسم را غیرعملی اعلام کردید، بمنهم اجازه بدهید که تا آنچه را که اجتناب ناپذیر و ناگزیر است برای شما بگویم این امر اجتناب ناپذیر، نه تنها نابود شدن تمام شما سرمایه‌داران کوچک، بلکه انهدام سرمایه‌داران بزرگ و تراستها در يك لحظه تاریخی خاص و معین است. بخاطر داشته باشید که موج تحول هرگز باز پس نمیگردد. این موج، بدون عقب نشینی بسوی دسته‌جمعی کردن امور اجتماعی میرود؛ همکاریها و کارهای دسته‌جمعی کوچک را به همکاریهای بزرگ، سازشهای وسیع و بزرگ را به تشکیلات غول‌آسا و این تشکیلات را به سوسیالیسم، وسیعترین و بزرگترین همکاری اجتماعی، تبدیل میکند.

«شما بمن میگوئید خواب می‌بینم. بسیار خوب؛ اینك دقت و صحت رویای خود را شما نشان میدهم. اما پیش از شروع بمطلب، از شما دعوت

میکنم که نادرستی حسابهای مرا بن تذکر بدهید. من جنبه جبری و احتراز ناپذیر انهدام سیستم سرمایه داری را برای شما تشریح میکنم و علل ازهم گسیختگی آنها بترتیب ریاضی باز میگویم. شروع کنیم! اما خواهش میکنم اگر من مطلب خود را قدری خارج از موضوع شروع میکنم، کمی صبر داشته باشید.

« ابتدا روش کار یکی از رشته های صنایع خصوصی را بررسی کنیم. ضمناً اگر من چیزی گفتم که قبول آن برای شما میسر نبود، میتوانید حرف مرا قطع کنید و آنرا بمن تذکر دهید. مثلاً يك کارخانه کفش سازی را مورد مطالعه قرار دهیم. این کارخانه چرم خریداری کرده آنرا بکفش تبدیل میکند. فرض میکنیم کارخانه صد دلار برای خرید چرم داده باشد. این چرم در کارخانه بشکل کفشهایی در می آید که قیمت آن - فرضاً - دوست دلار است. اینجا چه کاری صورت گرفته است؟ صد دلار بارزش چرمهایی که کارخانه خریده، افزوده شده است. چطور افزوده شده است؟

« سرمایه و کار ارزش این چرم را بالا برده اند. سرمایه باعث شده است که کارخانه تأسیس شود و ماشینها بکار افتد و مخارج آن پرداخته شود. کارگر نیز روی آن کار کرده است. بدین ترتیب کوشش مشترک سرمایه و کار باعث آن شده است که صد دلار بیهای این کالا افزوده شود. تا اینجا با همدیگر موافقت داریم؟ »

سر ها بعلامت تصدیق تکان خورد.

« وقتی سرمایه و کار، این صد دلار را بوجود آورند، میبایست آنرا بین خود تقسیم کنند. آمار تقسیمهایی از این نوع همواره شامل چندین جزء است. اما در اینجا، برای اینکه توافق بیشتری بین ما وجود داشته باشد، ما خود را بتقریب کمتر و آسانتری راضی میکنیم و فرض میکنیم که سرمایه پنجاه دلار را بعنوان سهم خود برداشت می کند و کار نیز همین مبلغ را بعنوان دستمزد دریافت میدارد. مادراً اینجا دیگر درباره این تقسیم چنانچه نمیتوانیم (۱) کالا ها هر چه باشند، در هر حال سود آن با این وضع یا وضع

۱ - در اینجا آورده ام با وضوح و روشنی علت تمام آشفتگیهای کار را در این عصر شرح میدهد. هنگام تقسیم منافع، سرمایه و کار، هر يك می خواستند هر قدر بیشتر ممکن است برای خود بردارند و این کشمکش، حل نشدنی بود. تا هنگامیکه سیستم تولید سرمایه داری وجود داشته باشد، این کشمکش در تقسیم، بین کار و سرمایه ادامه خواهد یافت، این امر، امروز بنظر ما خنده آور است، اما فراموش نباید کرد که ما امروز هفت قرن از آنانکه در آن زمان زندگی میکردند، جلوتر هستیم.

دیگری تقسیم میشود. و این را نیز فراموش نکنید که آنچه من در باره یک رشته از صنایع میگویم، درباره تمام آنها صدق میکند. قبول دارید؟ حاضران موافقت خود را اعلام کردند.

«بنابر این فرض کنیم که کار، وقتی پنجاه دلار خویش را گرفت بخواهد با آن کفش بخرد. او نخواهد توانست بیش از پنجاه دلار کفش بخرد. اینطور نیست؟

«حالا از این کار خصوصی بگذریم و مجموع کسانی که در سراسر امریکا، نه تنها با چرم بلکه با تمام مواد خام، امور حمل و نقل و بازار گانی بطور عام کار دارند، بپردازیم. حالا بطور سراسر میگوئیم که مجموع تولید سالانه تمام دارائی آمریکا چهار میلیارد دلار است. بنابر این، کار هر ساله بعنوان دستمزد مبلغی معادل دو میلیارد دریافت میکند. نیروی کار میتواند از چهار میلیارد کالای تولید شده دو میلیارد آنرا خریداری کند. مطمئن هستم که تا اینجا هیچ گفتگویی وجود ندارد. و تازه، این ارزیابی من بسیار وسیع است، زیرا، با توجه بدو و کلک های سرمایه داری، نیروی کار نمیتواند حتی نصف مجموع مقدار تولید را باز خرید کند.

«اما از این مقوله بگذریم و قبول کنیم که کار دو میلیارد از میزان تولید را باز خرید کند. در اینصورت محقق است که کار بیش از دو میلیارد نمیتواند مصرف کند. حالا باید سرنوشت آن دو میلیاردی را در نظر گرفت که کار، نه میتواند آنرا باز خرید کند و نه بمصرف رساند.

آقای کوالت اعلام کرد:

«کار حتی آن دو میلیارد اولی را هم مصرف نمیکند. زیرا اگر آنرا مصرف میکرد، هیچ پولی در صندوق پس انداز یا مانده نگذاشته نمیشد.

«اما انتهای صندوق پس انداز یکنوع ذخیره است که بهمان سرعت که پس انداز شده، خرج میشود. این پولی است که برای روز پیری، بیماری حوادث و خرج دفن و کفن کنار گذاشته شده است. این لقمه نانی است که پس انداز کنندگان برای تأمین غذای فردا از گاوای خود زده اند. خیر، کار تمام آنچه را که بتواند با مزد خویش خریداری کند، میخورد.

«بدین ترتیب دو میلیارد سهم سرمایه باقی میماند. آیا سرمایه، پس از پرداخت مخارج خویش باقی را مصرف میکند؟ آیا سرمایه دو میلیارد کالای تولید شده خویش را میبلعد؟

از دست توقف کرد و مسأله را بصورتی ساده در برابر چندی تن از

حضار که سر خود را تکان میدادند گذاشت. یکی از آنان بسادگی گفت:

— من که چیزی سردرد نمی آورم.

— چرا، شاهم میدانید. يك لحظه فكر كنيد. اگر سرمایه سهم خود را بصرف میسازید میزان مجموع سرمایه کشور نمیتوانست افزایش یابد. این میزان همواره ثابت میماند. اگر تاریخ اقتصادی دول متعده آمریکا را بررسی کنید خواهید دید که میزان مجموع سرمایه مرتباً افزایش یافته است. بنابراین، سرمایه به چوچه سهم خود را بصرف نمیرساند. آن دورانی را بخاطر بیاورید که انگلستان آنهنه سهام راه آهن ما را در دست داشت. ماطی چند سال تمام آن سهام را باز خرید کردیم. از این امر چه نتیجه می میتوان گرفت جز اینکه سهم بصرف نرسیده سرمایه امکان چنین باز خریدی را بها داده است. امروز، سرمایه داران دول متعده آمریکا مالك صدها میلیون دلار سهام مكزیكی، ایتالیائی یا یونانی هستند. چه چیز، جز مقدار کمی از همان سهمی که سرمایه آنرا منهدم نکرده و از بین نبرده است، اجازه چنین کاری را میدهد؟ سیستم سرمایه داری، حتی از نخستین روزهای آغاز خویش هرگز نتوانست است سهم خود را درخود فروبرد.

«اینك بنقطه اصلی میرسیم. هر سال چهار میلیارد دلار ثروت در دول متعده آمریکا بولید میشود. كار، دومیلیارد از این ثروت را باز خرید و مصرف میکند. سرمایه دومیلیارد خود را بصرف نمیرساند. در نتیجه مازاد عظیمی باقی میماند که بصرف نرسیده است. این مازاد را چه میتوان کرد؟ كار، دیگر نمیتواند چیزی از آنرا بصرف برساند زیرا تمام مبلغی را که بعنوان دستزد دریافت داشته، خرج کرده است. سرمایه این مقدار را مستهلك نمیکند، درحالی که، بنابطبیعت خویش، هر چه بتواند، از منافع جنب میکند. و مازاد، آنجا باقی میماند. با این مازاد چه میتواند بکنند؟ و با آن چه کرده اند؟

آقای کوالیت بی اختیار اعلام کرد:

— بخارج میفروشند.

— همینطور هم هست. در نتیجه وجود همین مازاد احتیاج بصدور کالا

بخارج بوجود میآید. آنرا بخارج میفروشند. مجبورند بخارج بفروشند.

بهیچ وسیله دیگر نمیتوان آنرا از سر باز کرد. و همین مازادی که بخارج فروخته میشود باعث ایجاد وضعی میشود که ما آنرا تعادل تجارتی بنفع

خویش ... مینامیم ، تا آنجا هم بایکدیگر موافقیم ؟
آقای کالوین با خوش خلقی گفت :

« قطعاً همینطور است ، اصلاً بنظر من تکرار الفبای تجارت ، وقت تلف کردن است . ماتنام این حرفها را ازبرداریم .

« اگر من با دقت و مواظبت ، این الفبا را تکرار میکنم از آنجهت است که بید آن میخواهم شمارا به اشتباهتان آگاه کنم . جای حساس کار همینجاست . و اینک بفوریت شمارا محکوم میکنم .

دول متحده آمریکا کشور است سرمایه داری که منابع آن توسعه یافته است ، مصداق این کشور ، در نتیجه صنعتی شدن دارای تولید زیاد است که ناچار است محصولات خود را بخارج صادر کند (۱) . آنچه درباره آنازونی صدق می کند ، در باره تمام کشور های سرمایه داری که منابعشان توسعه یافته -

است ، مصداق دارد . هر يك از این کشورها نیز بنوبه خود دارای مازاد دست نهوده است ، فراموش نکنید که آنان نیز بایکدیگر تجارت می کنند و بنا بر این ، تمام این مازادها سالم و موجود ، باقی میمانند . در تمام این کشورها کار . تمام موجودی خود را خرج کرده و نمیتواند چیزی از این مازاد خریداری کند ، و در تمام این کشورها ، سرمایه نیز ، آنچه طبیعتش بدو اجازه میدهد ، مصرف کرده است . این اضافه بارها ، تمام روی دست سرمایه میمانند . آنان نمی توانند این مازاد را بین خود نیز رد و بدل کنند

حالا چگونه باید این مازاد را ازسرباز کنند ؟
آقای کوالت پاسخ داد :

« یکشورهائی که هنوز منابعشان توسعه یافته است می فروشند .

« حتماً همینطور است . ملاحظه می کنید که استدلال من بقدری روشن

۱- چند سال پیش از تاریخ این واقعه ، تئودور روزلت رئیس جمهور دول

متحده آمریکا اعلامیه زیر را انتشار داد : « بایستی آزادی متقابل بیشتر برای خرید و فروش کالا بوجود آید ، بطوریکه ما بتوانیم بطرز رضایت بخش مازاد تولید آمریکا را بکشورهای خارجی صادر کنیم » این مازاد که رئیس جمهور از آن گفتگو میکرد ، طبعاً همان منافع سرمایه داران بود که سرمایه داری از مصرف کردن آن عاجز میماند . در همین دوران سناتور «مارک هانا» (Hanna

Mark) میگفت : « تولید ثروت در دول متحده آمریکا هر سال سه برابر پیش از مصرف آنست . » يك سناتور دیگر موسوم به «چانسی کیوپو» (Kepew

Chauncey) اعلام میکرد : « توده آمریکا هر سال دو میلیارد دلار بیش از مقدار مصرف خویش تولید ثروت میکنند »

وساده است که خود بخود در ذهن تمام شما ، جریان مییابد . حالا يك قدم جلوتر بگذاریم . فرض میکنیم که دول متحده آمریکا مازاد تولید خود را بکشوریکه هنوز منابش توسعه نیافته است - مثلاً برزیل - صادر می کند . بخاطر داشته باشید که این تعادل در خارج و ما فوق محیط عمل تجارت فعلی است زیرا تمام ظرفیتی که تجارت میتواند داشته باشد پر شده است . اما در هر حال ، در مقابل این مازاد بدول متحده آمریکا چه خواهد داد ؟

آقای کوالت گفت :

- طلا میدهد .

- اما در دنیا فقط مقدار محدود طلا وجود دارد .

آقای کوالت افزود :

- طلا بشکل گروگان ، اوراق بهادار و تعهداتی ازین قبیل نیز وجود دارد .

ارنست ادامه داد :

- این بار نیز حق باشماست . دول متحده آمریکا ، در مقابل مازاد خویش ، از برزیل اوراق بهادار و تضمینهایی ازین قبیل دریافت خواهد کرد این امر چه معنی دارد ، جز آنکه دول متحده آمریکا مالک راهبای آهن ، کارخانهها ، معادن و زمینهای برزیل خواهد شد ؟ و ازین کار چه نتیجهی حاصل میشود ؟

آقای کوالت فکری کرد و سرش را تکان داد .

ارنست دنبال سخن خویش را گرفت :

- حالا من بشما میگویم . نتیجه این امر آنستکه منابع برزیل نیز توسعه خواهد یافت . خوب : يك گام دیگر جلو برویم . وقتی برزیل تحت تأثیر و تشویق سیستم سرمایه داری منابع خویش را توسعه داد ، خود او نیز دارای مازادی مصرف نشده خواهد شد . آیا میتواند این مازاد را بدول متحده آمریکا بفروشد ؟ خیر ، زیرا این دولت نیز ، خود دارای مازاد است . آنوقت آیا دول متحده آمریکا ، مانند گذشته خواهد توانست مازاد خود را به برزیل صادر کند ؟ البته خیر . زیرا او نیز دارای مازاد خاص خود میباشد .

«نتیجه چه خواهد شد ؟ ازین بر دول متحده آمریکا و برزیل ، هر دو ، تحت تأثیر و تشویق سیستم سرمایه داری میکوشند مازاد خود را بکشورهایی که از منابعشان بهره برداری نکرده اند ، جریان دهند . اما بر فرض اینکه

آنها بدینکار نیز توفیق یابند، منابع این مناطق تازه نیز، توسعه خواهند یافت. آنان نیز، بنوبه خود، بزودی گرفتار مازادی خواهند شد و برای سبك کردن بار خویش، بدنبال مناطقی تازه و نو خواهند گشت. آقایان درست توجه کنید، اما سیارهٔ خاکی ما آنقدرها بزرگ نیست. روی کره زمین مناطق محدودی وجود دارد. وقتی تمام کشورهای گیتی، حتی آخرین و کوچکترینشان، چنین مازادی روی دست خویش داشته باشند و تمام چشمشان بکشورهای دیگری - که آنها نیز دارای مازادند - دوخته شده باشد، چه پیش خواهد آمد؟

ارنست کمی سکوت کرد و شنوندگان را نگرست. قیافهٔ کج و بهت زدهٔ آنها تماشایی و مشغول کننده بود. اما درعین حال، آثار اضطراب نیز در چهره ها دیده میشد. ارنست میان اینهمه حواس پریشان، نظری ثابت و روشن داشت. حتی در این لحظه، تمام آنان نظر او را بطور درست و مشخص میدانستند و از او میترسیدند.

ارنست با لحنی تویخ آمیز گفت:

- آقای کالوین ما از الف و ب آغاز کرده ایم. اما اینك من باقی الفبا را نیز - تا آخر - برای شما گفته ام. کاملاً ساده است. اینجا است که خیلی زیبا میشود. قطعاً شما يك جواب حاضر و آماده دارید. بسیار خوب، وقتی تمام ممالك عالم مازادی مصرف نشده داشته باشند، چه خواهد شد؟ آنوقت سیستم سرمایه داری شما کجا خواهد بود؟

آقای کالوین غرق فکر بود و سر خود را تکان میداد. بدون تردید در آنچه ارنست گفته بود بدنبال نقطه ضعف و نقیصه ای میگشت.

ارنست مطلب را بدین ترتیب خلاصه کرد:

- حالا سرعت از این زمینه ای که تا کنون در آن بحث میکردیم، بگذریم. ما از يك کار صنعتی غیر مشخص، کار يك کارخانه کفش سازی شروع کردیم و با اثبات رسانیدیم که طرز تقسیم کالای تولید شده در این کارخانه شبیه بتقسیمی است که در تمام کارهای صنعتی بطور کلی، صورت میگیرد. ما دریافتیم که کار، با سهم خویش نمیتواند بیش از يك قسمت از کالای تولید شده را خریداری کند و سرمایه نیز، از مصرف کردن باقی آن عاجز است. ما دریافتیم که وقتی کار، آنچه را که قدرت خریدش بدو اجازه میداد بمصرف رسانید و سرمایه هم آنچه نیاز داشت مصرف کرد، مقداری مازاد مصرف نشده و دست نخورده باقی میماند. ما متوجه شدیم که جز با صدور

این مازاد بخارج نمیتوان بین تولید و مصرف تعادل برقرار کرد. ما اذعان کردیم که نتیجه جریان یافتن این مازاد تولید بیک کشور تازه، آنستکه منابع آن مملکت نیز توسعه یابد و پس از مدت کمی او نیز، بنوبه خود دارای مازادی شود. ما برقراری این وضع را در تمام مناطق سیاره خاکی خود قبول کردیم، تا آنجا که هر یک از این مناطق، سال بسال و روز بروز دارای مازادی خواهند شد که نمیتوانند با فرستادن آن به بیچیک از مناطق روی زمین، از شرش رهایی یابند. اینک یک بار دیگر نیز از شما میپرسم، با این مازاد میخواهیم چه بکنیم؟

این بار نیز هیچکس پاسخی نداد. ارنست پرسید:

- آقای کالوین، چه بکنیم؟

و مخاطب اقرار کرده

- من چیزی سردر نمیآورم.

آقای آسونسن اعلام کرد:

- من تا کنون چنین وضعی بخاطر منرسیده بود. با اینهمه فرادسیدن

این دوران، مثل روز روشن است.

این نخستین بار بود که عقاید کارل مارکس دوباره اوزش اضافی برای من تشریح میشد و ارنست آقدر بسادگی آنرا توضیح داده بود که من نیز مبہوت شده و توانائی جواب دادن در خود نمیدیدم.

ارنست گفت:

- حالا من وسیله می ب شما پیشنهاد میکنم که از شر این مازاد آسوده

شوید. آنرا بدریا بریزید، هر ساله صدها میلیون دلار کفش، لباس، گندم و تمام ثروتهای تجارتی را بدریا بریزید. آیا بدین ترتیب کار و براه نخواهد شد؟

آقای کالوین پاسخ داد:

- معقولا تنظیم خواهد شد. اما اینطور نامعقول سخن گفتن، از شما

بعید است.

ارنست بسرعت برق پاسخ داد:

- آقای ماشین شکن، آیا حرف من از گفتار شما نامعقولتر است

که پیشنهاد میکنید، مردم بوضع اجداد قبل از توفان نوح خود باز گردند؟ شما برای رهایی از گرفتاری این مازاد، چه پیشنهاد میکنید؟ میخواهید

خودداری از تولید مساله را حل کنید ، میخواهید بآن روش تولیدی بدوی ، نادرست ، غیر منظم و غیر-عاقلانه بازگردیم که دیگر تولید اضافی غیرممکن باشد ؟

آقای کالوین آب دهان خود را فروبرد . ضربه بجای حساب وارد آمده بود . او یکبار دیگر وانمود کرد که آب دهان را فرو می برد . پس از آن ، برای صاف کردن سینه ، چندسرفه کرد :

— شما حق دارید . من قائم شدم . این حرف پوچ است . اما بالاخره ما باید کاری صورت بدهیم . این امر با زندگی و مرگ ما طبقه متوسط بستگی دارد ، ما میخواهیم نابود شویم . ما ترجیح میدهیم که حرف پوچ بزنیم و بروش بدان خویش — هر قدر نادرست و پرخرج باشد باز گردیم . ما صمیمانه رابوض قبل از ایجاد تراستها بر خواهیم کرداند . ما ماشینها را خواهیم شکست . حالا شما می خواهید چکار بکنید ؟

— شما نمیتوانید ماشینها را بشکنید . شما نمیتوانید موج تکامل و تحول را عقب برانید . دو نیروی بزرگ در جهت مخالف شما قرار دارند که هر يك از آنها ، از طبقه متوسط توانا تر است . خلاصه بگویم ، سرمایه داران بزرگ و تراستها ، نخواهند گذاشت شما این ارتجاع و عقب نشینی را عملی کنید . آنان نخواهند ماشینها خراب شود . میراث کیتی ، و از جمله ماشینهای صنعتی در صحنه کارزاری بین دو جبهه دشمن ، یعنی تراستها و نیروی کار ، قرار دارد . هیچک از این دو ارتش نمی خواهد ماشینها را خراب کند ، اما هر دو میخواهند مالک آن شوند . در این مبارزه ، جایی برای طبقه متوسط که مانند مرد ناقص الخلقه و کوتاه قامتی بین دو غول قرار گرفته است ، موجود نیست . ای بیچارگان طبقه متوسط ، شما احساس نمی کنید که بین دو آسپاسنک افتاده اید و آرد کردن شما را آغاز کرده اند ؟ من با حساب ریاضی انهدام و اضلال سیستم سرمایه داری را بشما ثابت کردم . وقتی هر کشوری خود را دارای مقداری مازاد ذخیره شده و مصرف نشدنی و بفروش نرسیدنی ببیند ، چوب بست حکومت توانگران زیر فشار ذخیره و وحشتناک منافعی که سرمایه بدست آورده است ، در هم خواهد شکست و تسلیم خواهد شد ، اما آرزو نیز ماشینها را نخواهند شکست . تملک این ماشینها را هدف اصلی و علت اساسی جنگ است . اگر کار پیروز شود ، این راه برای شما آسان خواهد شد . دول متحده آمریکا ، بدون

تردید تمام دنیا در وضعی جدید و خارج العاده قرار خواهد گرفت. ماشینها بجای خرد کردن زندگی آنرا زیباتر، سعادتمندتر و شریف تر میکنند. اعضاء طبقه متوسطی که منهدم شده است، هماهنگ با طبقه کارگر - تنها طبقه ای که باقی میماند - از تقسیم عادلانه محصول این ماشینهای عالی سهم خواهند داشت. و ما، تمام ما با یکدیگر، ماشینهای بهتری خواهیم ساخت. و دیگر مازاد غیر قابل مصرف باقی نخواهد ماند زیرا منفعتی وجود ندارد.

آقای کوالت پرسید :

- اما اگر تراستها در این مبارزه برای تملك ماشینها و تمام جهان پیروز شوند چطور میشود ؟

- درینصورت نیز شما، نیروی کار، تمام ما باهم، زیر پاشنه آهنین استبداد مطلق و وحشت انگیزی خرد خواهیم شد که به هیچك از آن زور گوئیهای که صفحات تاریخ بشری را لكه دار کرده است نمی ماند. پاشنه آهنین ! (۱) این بهترین نامی است که میتوان بدین استبداددهشت آور داد.

سکوت ممتدی برقرار شد. درین سکوت افکار حاضران در راههای دور و دراز و شبیه بهم سرگردان شده بود. سرانجام آقای کالوین گفت :
- با اینهمه سوسیالیسم شما هم خواب و خیالی بیش نیست - و باز تکرار کرد :- خواب و خیال !
ازنست پاسخ داد :

- اینك من چیزی بشما نشان میدهم که آن دیگر خواب و خیال نیست من نام این چیز را «اولیگارش» میگذارم. شما آنرا «پلوتوکراسی» (۲) مینامید. و در هر حال ما هر دو از آن، مفهوم سرمایه داران بزرگ و تراستها را درمی یابیم. اینك ببینیم امروز قدرت کجاست ؟

« در اجتماع، سه طبقه وجود دارد، نخستین طبقه «پلوتوکراسی» است که مرکب از بانکداران بزرگ، شرکت های راه آهن، مدیران کبابی های بزرگ و پادشاهان تراستهاست. پس از آن، طبقه متوسط است،

۱ - بنظر ما این نخستین بار است که این تعبیر برای نشان دادن ماهیت اولیگارش آمریکا بکار رفته است.

2- Ploutocratie بمعنی حکومت متولین است و در اینجا از نظر طبقه متوسط - بمعنی حکومت تراستهای و سرمایه های کلان استعمال میشود.

یعنی طبقه شما آقایان که عبادتند از اجاره دادن ، بازرگانان ، صنعتگران کوچک و صاحبان مشاغل آزاد . بالاخره ، سومین و آخرین طبقه ، طبقه من ، یعنی پرولتاریاست که از کارگران مزدور تشکیل میشود .

« شما نمیتوانید انکار کنید که داشتن ثروت تنها عاملی است که فعلا در دودل متعده آمریکا اساسی ترین وسیله بدست آوردن قدرت است . آیا این ثروت به نسبتی بین این سه طبقه تقسیم شده است ؟ من اینک اعداد و ارقام آنرا ارائه میدهم . پلوتو کراسی آمریکا مالک شصت و هفت میلیارد دلار است . در حالیکه نسبت این طبقه بشمار کسانی که در سراسر دول متعده آمریکا دارای شغلی هستند ، تنها ۹ در هزار است و با اینهمه ، پلوتو کراسی مالک هفتاد درصد از مجموع ثروت کشور است . طبقه متوسط دارای بیست و چهار میلیارد است . بیست و نه درصد از اشخاصی که شغل دارند ، متعلق بطبقه متوسط هستند و بیست و پنج صدم مجموع ثروت آمریکارا در اختیار دارند . باقی میماند پرولتاریا . این طبقه چهار میلیارد دارایی دارد و هفتاد درصد مجموع کسانی که در آمریکا کار میکنند عضو طبقه پرولتاریا هستند . پرولتاریا چهار صدم مجموع ثروت را بدست دارد . حالا ، آقایان ، قدرت متعلق بکدام طرف است ؟ »

آقای آسونسن گفت :

« بموجب این ارقامی که گفتید ، ما اعضاء طبقه متوسط توانا تر از کارگران هستیم .

« شما برای پنهان کردن و ترمیم ضعف خود در برابر پلوتو کراسی ، نباید ضعف ما را برخمان بکشید . وانگهی ، من هنوز صحبت خود را با شما تمام نکرده ام . در طبقه کارگر قدرتی بزرگتر از ثروت وجود دارد ، این قدرت به پنج جهت بزرگتر از ثروت است که میتوان آنرا از ما منتزع کرد ، نیروی ما . نیروی پرولتاریا ، نیرویی است که در بازویمان برای کار کردن در دستهایمان برای رای دادن و در انگشتانمان برای کشیدن ماشه تفنگ وجود دارد . این نیرو را هرگز نمیتوانند از ما بگیرند . این نیرو ، نیرویی است بدوی و اولیه و مطلق بزندگی . این نیرو بالاتر از توانگریست و ثروت پول نمیتواند آنرا از کسی بگیرد .

« اما نیروی شما ، از شما قابل انتزاع است . میتوان آنرا از شما باز گرفت . حتی در این لحظه هم ، پلوتو کراسی مشغول همین کار است و وقتی تمام این نیرو را از شما گرفت دست بر میدارد . آنوقت دیگر شما طبقه

متوسط نخواهید بود. شما تا درجهٔ ما تنزل میکنید. شما نیز پروتزر خواهید شد. و آنچه مهمتر است اینست که شما بنیروی ما خواهید افزود. ما شما را مانند برادر خواهیم پذیرفت و شانه پشانهٔ یکدیگر، برای مدعای بشریت خواهیم جنگید.

«کارهیچ چیز شخصی ندارد که بتوانند آنرا از او بر بایند. سهم او از ثروت ملی منحصر بلباس و اثاثهٔ خانه و، اینجا و آنجا، در موارد بسیار نادر، یک خانهٔ ساده است. اما شما، دارای ثروت مشخص و جدا از خویش هستید شما بیست و چهار میلیارد دارایی دارید و پلوتوکراسی آنرا از شما خواهد گرفت. این امر، براتب بحقیقت نزدیکتر از آنست که پرولتاریا، پیش از این دارایی شما را بگیرد. آقایان، آیا وضع خود را نمی بینید طبقهٔ متوسط شمارهٔ متزلزل لرزان نیست که بین شیر و ببر قرار گرفته است اگر یکی شما را نگیرد، دیگری خواهد گرفت. و اگر پلوتوکراسی زودتر شما را بدست آورد پرولتاریا نیز، پس از آن، پلوتوکراسی را مغلوب خواهد کرد. اینکار فقط مدتی زمان لازم دارد.

«حتی همین تحول امر و زی شانیز. میزان واقعی قدرتتان را بدست نمیدهد. در این لحظه توانایی ثروت شما، درست مثل یک صدف خالی است. بهمین سبب نیز هست که شما فریاد ترحم انگیز مبارزه را بلند کرده اید و میگوئید: «بسوی اسلوب پدران خویش برگردیم». شما ناتوانی و خالی بودن صدف خویش را احساس میکنید. و من اینک خالی بودن آبرو شما باز میگویم.

«اجاره داران چه قدرتی میتوانند داشته باشند؟ بیش از پنجاه درصد این اجاره داران در نتیجهٔ پرداخت مال الاجارهٔ گراف یا بملت گرو گذاشتن دارایی و علاقهٔ خویش بحال سرواژ ذیست میکنند. تمام این اشخاص تحت قیمومت بسر میبرند زیرا تراستها تمام وسایل را دارا هستند و با تمام وسایل رساندن محصولات تولید شده بیازار. مانند یخچالها، جریقه‌ها، راهپای آهن و ماشینهای بخار، حکومت میکنند (بهتر است بگویم حکومت میکنند زیرا هر دو در واقع یک چیز است). بعلاوه تراستها بازار را در دست دارند و آنرا رهبری میکنند. در حالیکه دربارهٔ قدرت سیاسی و حکومتی اجاره داران، هم اکنون، پس از آنکه بحث دربارهٔ قدرت طبقهٔ متوسط را پایان بردم، گفتگو میکنم.

«تراستها همانگونه که با آقای کالوین و تمام کره‌سازان دیگر معامله کرده‌اند، روز بروز بیشتر شیرهٔ اجاره داران را می‌کشند و بدین ترتیب

روز بروز بازرگانان کوچک خرد میشوند و ازین میروند. شما بطاظر دارید که چگونه تراست توتون در ظرف ششماه، بیش از چهارصد مؤسسه سیگار پیچی را، تنها در نیویورک جاروب کرد؟ اینک مالکین سابق معادن ذغال سنک کجا هستند؟ بدون اینکه من نیازی بگفتن داشته باشم، خود شما میدانید که امروز تراست راههای آهن بامالک تمام زمینهای است که دارای «آنتراسیت» (۱) و قیر میباشند و با آنان حکومت میکند. آیا تراست «ستاندارد اویل» دارای بیست خط کشتی رانی نیست؟ آیا این تراست به معادن من حکمفرمایی نمیکند؟ حال من از تراست کورههای مرتفعه که بدست این تراست، بعنوان يك اقدام فرعی و درجه دوم، برپاشده است، صحبت نمیکنم. اینک دسراسر آمریکا ده هزار شهر وجود دارد که تمام آنها از برق ماشینهای شرکت تابع تر است «ستاندارد اویل» روشنائی میگیرند. درین حال تمام حمل و نقلهای الکتریکی، شهری زمین، زیر زمینی و هوایی نیز در دست اوست. سرمایه داران کوچکی که پیش ازین سرمایه های خود را درین قسمتها بکار انداخته بودند، اینک بنامی ازین رفته اند. شما خودتان میدانید. این همان راهی است که شما واداره پیسودن آن میکنند «آنهايي که پیسودن این راه وادار میشوند عبارتند از تولید کنندگان مانند اجازه داران و امثال آن که امروز، در نتیجه این طرز اداره نزدیکست از بین بروند. علاوه بر این میتوان از صاحبان مشاغل آزاد و هنرمندان نام برد: در دوران فعلی، هنرمندان، اگر از نام و شهرشان بگذریم، مردمی پست و بداخلاق هستند و سیاستمداران مانند خدمتکاران زندگی میکنند. آقای کالوین، شما برای چه روز و شب خود را صرف متشکل کردن اجازه داران میکنید و آنها را مانند باقی افراد طبقه متوسط در یک حزب جدید متمرکز میخازید؟ برای اینکه سیاستمداران احزاب کهنه نمیخواهند هیچ کاری برای این افکار مودونی شما صورت دهند و برای آن نمیخواهند که همانطور که گفتم - یوکر خدمتگزار پلوتو کراسی هستند.

«من، همچنین گفتم که صاحبان مشاغل آزاد و هنرمندان کارگزاران رژیم فعلی هستند. آیا واقعا چیز دیگری هستند؟ اینان، از اول تا آخر، استادان، خطبا، و روزنامه نگاران با استخدام پلوتو کراسی در آمده و برای آنان خدمت میکنند و خدمت آنان اینست که افکار را که برای توانگران بی ضرر و مدمح آمیز است، تبلیغ کنند. هر بار که یکی از آنان در راه انتشار افکارسازی

که سرمایه‌داران را تهدید میکند کوشش کند، فوراً مقام خود را از دست خواهد داد، در این صورت اگر آنان برای روزهای تنگی و سختی چیزی کنار نگذارند، میان طبقه کارگر سقوط میکنند و در بدبختی آنان غوطه‌ور میشوند یا بصورت میلیون مردم درمی‌آیند. و فراموش نکنید که این مطبوعات و کرسیهای دانشگاه است که عقاید عمومی را بوجود می‌آورد و ترقی فکری یک ملت را رهبری میکند. در حالیکه هنرمندان نیز فقط بکار آن می‌خورند که هنر خویش را کم و بیش بصورتی موافق ذوق پلوتو کراسی در آورند.

«اما بعد از تمام این حرفها، ثروت خود بخود، قدرت حقیقی نیست، ثروت وسیله بدست آوردن قدرت، که مرکز و اساس آن حکومت است، میباشد. امروز چه کسی حکومت را رهبری میکند؟ آیا پروتلار یا با بیست میلیون افراد خویش که دارای مشاغل گوناگون هستند رهبری حکومت را بدست دارد؟ حتی شاهم باین فکر می‌خندید. آیا طبقه متوسط با هشت میلیون اعضاء خویش که هر یک دارای پیشه و کسبی خاص خویش میباشد، حکومت را هدایت میکند؟ حتماً خیر. پس کی حکومت را رهبری میکند؟ رهبر و هادی حکومت، پلوتو کراسی است در حالیکه این طبقه بیش ازدو بیست و پنجاه هزار نفر عضو ندارد. معذالک این ربع میع میلیون نفر عضو نیز در واقع حکومت را رهبری نمی‌کنند، گوا اینکه پشتیبانی و نگاهداری آنها بعهده دارند. مغز پلوتو کراسی - که حکومت را رهبری میکند - از هفت گروه کوچک و مقتدر ترکیب میشود. و فراموش نکنید که امروز این گروهها نیز بیست وحدت و هماهنگی می‌روند (۱)»

«اجازه بدهید تا من تنها قدرت یکی از این گروهها، قدرت تراست،

۱- تا سال ۱۹۰۷ یازده گروه بر آمریکا حکمفرمایی میکرد، اما تعداد این گروهها در نتیجه مجتمع شدن پنج گروه راه آهن در یک کارتل، کاهش یافت. وقتی این پنج گروه در یک کارتل مجتمع شدند متحدین مالی و سیاسی شان نیز باین کارتل پیوستند. این پنج گروه عبارتند از: ۱- «جیمز ج. هیل» با خطوط شمال شرقی ۲- گروه راههای آهن پنسیلوانی که مدیر آن «شیف» صاحب بانکهای فیладельفی و نیویورک بود. ۳- «هریسن» و «فریک» مشاورین و «اودل» نایب سیاسی و مدیر خطوط حمل و نقل ساحل اقیانوس آرام جنوب غربی ۴- خطوط آهن خانواده «گولد» ۵- «مرس»، «رید» و «لیدز» که زیر نام «رالت آیلند» گروه شناخته میشدند. این پنج مؤسسه مقتدر برای جلوگیری از رقابت، از پیوندن راهی که باتحاد آنان منجر میشد ناگزیر بودند.

راه آهن را برای شما تشریح کنم . این شرکت برای دفاع از خویش و معصوم کردن مردم در محاکم ، چهل هزار وکیل مدافع استخدام کرده است . او تعداد بسیار زیادی بلیط مسافرت را بیکان بین قاضیان ، بانکداران ، مدیران چرایید ، کشتیان ، اعضای دانشگاهها ، قانونگذاران ، اعضای دولت و اعضای کنگره پخش کرده است . این شرکت کانون های باشکوه و پرتجمل تحریرات ، یعنی «لای» (۱) ها را در محاکم نشین هر دولت و در پایتخت دول متحده اداره میکرد و در تمام شهرهای کوچک و بزرگ کشور اردوی وسیعی از وکلای خرد و سیاست بافان داشت که وظیفه آنان حضور در انجمنهای انتخاباتی و مجامع احزاب ، تخطئه کردن هیأت های منصفه و تطبیع و اغوای قضات و بطور کلی کار کردن بشفیع این دستگاه - بهر نحوی که ممکن - بود (۲) آقایان ، من جز تشریح قدرت یکی از این گروههایی که مغز پلوتوکراسی (۳) را تشکیل میدهند کاری نکردم . این بیست و چهار میلیارد

۱- «لای» موسسه خاصی بود که هدف آن ترسانیدن قانونگذارانی که بشفعت مردم عمل میکردند و دشنام دادن بدانها بود .

۲- ده سال پیش از ایراد خطابه اورهارد ، اتاق بازرگانی نیویورک گزارش انتشار داد که سطور زیرین از آن استخراج شده است : «تراست راه آهن بطور مطلق بر دستگاهها و قانونگذاری داخلی دولتهای متحد حکومت میکند ، آنان بنامیل و اراده خویش سناتورها ، نمایندگان و فرمانداران را عزل و نصب میکنند و دیکتاتور واقعی صحنه سیاست عمومی دول متحده آمریکا هستند : ۳- راکفلر (Bockfeller) کارخویش را برسان یکی از اعضای طبقه کارگر آغاز کرد و بنیروی پس انداز و حیل گری توانست نخستین تراست کامل آمریکا یعنی همان تراستی را که امروز بنام «ستاندارد اویل» شناخته میشود ، پی ریزی کند . مانا گزیریم با آوردن يك صفحه جالب توجه تاریخ آن دوران در اینجا نشان دهیم که چگونه احتیاج ، شرکت «ستاندارد اویل» را واداشت که برای مصرف سازد خویش سرمایه داران کوچک را خرید کنند و تکامل سیستم سرمایه داری را جلو بیاورد . دیوید گراهام فیلیپس» (David Graham philips) یکی از نویسندگان رادیکال آندوره بود و این چند سطر از یکی از مقالات او که در یکی از شماره های روزنامه «ساتردی ایونینگ پست» مورخ ۱ اکتبر ۱۹۰۲ درج شده بود ، استخراج شده است . این تنها نسخه از این روزنامه است که تا کنون باقی مانده و بدست ما رسیده است ، اما امروز میتوان از شکل و معنوی آن نتیجه گرفت که این روزنامه یکی از روزنامه های مترقی و طرفدار مردم در آندوران بوده و فروش زیادی داشته است : (بقیه در صفحه ۱۵۶)

دارائی شما حتی بیست و پنج صدم قدرت حکومت را بشما نمیدهد. این دارائی مانند یک صدف مروارید خالیست و بزودی همین صدف خالی نیز از شما ربوده خواهد شد. امروز پلوتو کراسی . . . تمام قدرت‌ها را در دست دارد.

«نزدیک بد سال است که درآمد را کفتر، در نتیجه داشتن یک قدرت بعیر و باصلاحیت بیسی میلیون دلار بالغ شده است. او در صنعت نفت با آخرین حد تکامل صنعتی رسیده است. علاوه بر این، تقدینتهای گزافی نزدیک بدو میلیون دلار در ماه، تنها در صندوق «جان دیویدسن را کفتر» جسم میشود. مساله دوباره بکار انداختن درآمدها خیلی جدی شده و بصورت کابوسی در آمده است. درآمد روز افزون نفت، مرتباً کمتر آکم میشود و تعداد پایگاههای مطمئن برای بکار انداختن سرمایه که بیش از این نیز محدود بود - اینک محدود تر میشود. بدون تردید، سودای بچنگ آوردن منافع تازه نبود که را کفتر را بسوی شاخه‌های دیگر صنایع، غیر از نفت، میراند. آنان، بشیروی این موج ثروت که آنانرا بطرز بی مقاومت ناپذیر، بسوی انحصار میراند، رانده میشوند. آنان ناگزیر شدند، دایره جدیدی، برای تحقیقات درباره راههای جدید بکار انداختن سرمایه، بوجود آورند. میگویند، رئیس این دایره، در سال ۱۹۵۰ دلار مقرر میگیرد.

نخستین تجاوز قابل ملاحظه را کفترها، بقلروراههای آهن صورت گرفت در ۱۸۹۵ را کفتر، بیک بنجم طول راههای آهن کشور فرانز وائی میکرد. امروز چه کسی آنرا در اختیار دارد و چه کسانی بعنوان مالک اصلی آنها را اداره میکنند؟ آنان، در تمام راههای آهن بزرگ نیویورک، شمال، شرق و غرب اقتدار دارند. فقط یک رشته راه آهن است که در آن بیش از چند میلیون سهم ندارند. آنان، در بیشتر راههای بزرگی که از شیکاگو منشعب میشود سهم دارند و بر چندین خط آهن که تاسواحل اقیانوس آرام گسترده میشود حکومت میکنند. آراء آنها بود که درین لحظه قدرت را با آقای «مرگان» تفویض کرد. معذک باید این نکته را افزود که آنان بیشتر بنظر او احتیاج داشتند تا با راضی. و در نتیجه «بنگانگی منافع» این اختلاط، صورت گرفت.

«امانتها راههای آهن برای جذب سریع این امواج نیرومند طلا، کافی نبود. بزودی دو میلیون و پانصد هزار دلار «ج.د. را کفتر» شروع با افزایش کرد: چهار، پنج، شش میلیون در ماه و تا ۷۵ میلیون دلار در سال رسید. تمام نفتها تبدیل بنافع میشوند. بکار انداختن مجدد سودهای خالص نیز، منافع چندین میلیون خونی خویش را به همراه می آورد.

«بعجدر آنکه این صنایع توسعه کافی یافتند، را کفترها وارد مؤسسات گاز و الکتریسته شدند. اینک یک قسمت بزرگ از توده آمریکائی، برای استفاده (بقیه در صفحه ۱۵۷)

پلوتو کراسی است که قانون وضع میکند زیرا او سنا، کنگره، محاکم و دستگاه قانونگذاری داخلی دولتهای متحده را در دست دارد. و تازه کار بهین جاختم نمیشود بدنبال قانون، باید نیروی نیز برای اجرای

ازروشنایی - ازهر نوع بود - پس او غروب آفتاب، بختی کردن را کفلهامی - پرداختند. بعد از آن داخل معاملات اجاره داری و رهن املاک شدند. میگویند که چند سال بعد، هنگامیکه ترقی بهای محصولات بقلمه داران اجازه داد که خود را از گرو در آورند، ج. د. را کفله نزدیک بود بگریه بیفتد، زیرا هشت میلیون دلار، پولی که گمان میکرد برای مدت درازی آنرا در جای امنی بکار انداخته است، دوباره روی آستانه در اتاق وی توده شده با صدای بلند، آمادگی و تقاضای خود را برای کار دیگر اعلام میکرد. این مضیقه نامنتظر، باندیشه ها و نگرانیهای جاویدان وی بنظر دریافتن جاهانی برای بکار انداختن منافع بچه ها و نوه ها و نتیجه های صنعت نفت خویش. افزود و بقدری ویرانگران کرد که تحویل آن برای مردی که گرفتار سوءعاضه است، بدون نگرانی و اضطراب، امکان پذیر نبود در کفله ها بسوی معادن - معادن آهن و ذغال، مس و سرب - و پس از آن بسوی شرکت های صنعتی روی آوردند. در شرکت های تراموای، سهام ملی، دولتی و شهرداری، شرکت جستند، در خطوط بزرگ بزرگ کشتیرانی و راندن قایق بخار و خطوط تلگرافی شریک شدند، بناهای زیر زمینی، آسمان خراش، خانه های مسکونی، مهیاخانه و عمارت ساختند، وارد بیمه شدند و بانک تأسیس کردند. بزودی حتی یک رشته از صنایع نیز باقی نماند که میلیونهای را کفله در آن بکار نیفتاده باشد... «بانک را کفله، موسوم به «نشان سیستانی بانک» یکی از مهمترین بانکهای آمریکاست. در تمام دنیا، فقط «بانک انگلستان» و «بانک فرانسه» باین بانک تسلیم نشدند. معاملات این بانک بطور متوسط از صد میلیون دلار در روز تجاوز نمیکرد. این بانک ها کم با ذرا حراج «وال ستریت» و همچنین ها کم بورس عمومی بود. اما این بانک تنها نبود. بلکه بانک مزبور نخستین حلقه از سلسله بانکهای را کفله بود که چهارده بانک و کنسرسیوم در نیویورک و بانکهای متعدد و بسیار متنفذ و قوی در تمام امریکا بزرگ مالی و پولی کشور داشت. جان. د. را کفله دارای سهام «ستاندارد اویل» بود که ارزش آن در بازار چهار یا پنج میلیون دلار بود، اما صد میلیون دلار در تراست فولاد، نزدیک همین مبلغ در یکی از رشته های راه آهن غرب، نصف این مبلغ در یک خط دیگر و بهین ترتیب مبالغ گراف دیگری در بنگاه های دیگر داشت که فکر از طبقه بندی و شمردن ثروت های او خسته میشود. درآمد او درین سال آخر تقریباً صد میلیون دلار بالغ شد - و تصور نمیرود که درآمد تمام برادران «روچیلد» با هم بیش ازین مقدار شود - و این درآمد، بی در پی و سرعت، با افزایش خویش ادامه میدهند.»

آن وجود داشته باشد . امروز پلوتو کراسی قانون را وضع میکند و برای تهیل آن بر دم ، پلیس ، ازتش ، نیروی دریائی و بالاخره نیروی چریک یعنی شما ، ومن و ماهبه را دراختیار دارد .

پس از این دیگر گفتگو فتوانست ادامه یابد و حاضرین از سر میز برخاستند . آنان ساکت بودند و هنگام خدا حافظی صدای خود را آهسته میکردند . آنان هنوز از دیدن منظره آینده می که در نظرشان مجسم شده بود وحشت زده بنظر میرسیدند .

آقای کالوین به ارنست گفت :

- واقعاً وضع خیلی جدی است . من پس از آن وضعی که شما تشریح کردید ، دیگر چیزی مهمی برای تکرار نمی بینم . من در همه چیز ، بجز محکوم کردن طبقه متوسط با شما موافقم . ما باقی خواهیم ماند و تراستهای او را کون خواهیم کرد .

و ارنست جمله را برای او پایان رسانید :

- و بروش پدرانتان باز خواهید گشت .

- محققاً اینطور است . من میدانم که ما در واقع یک نوع ماشین شکن هستیم و این کار عملی پوچ و غیر منطقی است . اما امروز پس از آنکه پلوتو کراسی همه چیز را ماشینی کرده است ، تمام زندگی پوچ و نامعقول بنظر میرسد . در هر حال ، روش ما در شکستن ماشین ، لااقل از رویای شما ، ممکن تر و عملی تر است . رؤیای سوسیالیستی شما چیزی جز یک تصور خشک و خالی نیست ، ما نمیتوانیم بدنبال شما بیاییم :

ارنست که دست آقای کالوین را برای خدا حافظی میفشرد بالعنی اندیشناك پاسخ داد :

- من میخواستم بیشتر شما و همکاران را ببینم و بشما اطلاعاتی درباره تحولات اجتماعی بدهم . این امر بسیاری از مشکلات را برای ما حل خواهد کرد .

گردباد

پس از آنشب که باعهده‌ی از تاجار شام خوردیم ، حوادث بسیار مهمی مثل شلیک متوالی مسلسل ، پشت سرهم ، برای مادرخ داد ، و زندگسی ناچیز و کوچک من ، که تاکنون در آرامش شهر دانشگاهیمان گذشته بود ، باتمام حوادث و خاطرات شخصیم ، در گردباد عظیم و وسیع حوادث جهانی کشالیده شد . آبا عشق من نسبت به ارنست مرا بیک فرد انقلابی تبدیل کرد ، یا نظریات صریح و روشنی که ارنست مرا بوسیله آن بازندگانی و اجتماعی که در آن زندگمی میکردم و آنرا بدستی نمی شناختم و برو کرده بود باعث این امر شد ، در هر حال ، من بیک عنصر انقلابی شده خود را در توغانی از حوادث و نظریاتی که تاسه ماه پیش برایم قابل درك نبود غوطه وور می یافتم . آشفته‌گی های سرنوشت من ، با بهرانهای بزرگ اجتماعی همراهمزمان شده بود .

در آغاز کار پدرم را از دانشگاه مرخص کردند . او ! این مرخصی پدرم ، مرخصی بمعنای اخص کلمه بود از او خواسته بودند که استعفا کند

همین ، این مطلب ، بخودی خود ، دارای اهمیت زیادی نبود . راستی را بدویم ، پدرم از این امر راضی بود . کنشاره گیری او ، که بر اثر انتشار کتابش بنام « اقتصاد و آموزش و پرورش » تسریع شده بود ، خود یکی از دلایل اثبات نظریات وی بود . او می گفت : آیا بهتر است از این دلیلی میتوان یافت که طبقه سرمایه دار بر تعلیمات عمومی حکومت میکند ؟

اما این دلیل قاطع ، هرگز با اطلاع کسی نرسید . هیچکس ندانست که پدر من مجبور بخروج از دانشگاه شده است . او دانشمندی چنان عالمقدر بود که اگر خبر و علت استعفای او انتشار می یافت ، جامعه را بهیچان می آورد ، روزنامه ها بالای سراسر ، يك هاله افتخار و شرافت ترسیم کردند و بدو تبریک گفتند که برای اختصاص دادن تمام اوقات خود بت تحقیقات علمی ، از کرسی استادی دانشگاه صرف نظر کرده است .

پدر من ابتدا خندید ، پس از آن عصبانی شد . چون عقیده داشت که اینکار برای تقویت خویش . سپس فهمید که کتابش را تحریم کرده اند این تحریم ، آنقدر پنهانی و اسرار آمیز انجام گرفت که در ابتدا ، مانیز آنرا نفهمیدیم . بدون تردید ، انتشار این کتاب باعث هیجانات و تأثراتی در کشور شده بود . مطبوعات سرمایه داری ، پدرم را مؤدبانه سرزنش میکردند : آنان عموماً اظهار تاسف کرده بودند که دانشمندی بدین عظمت ، رشته تخصص خویش را رها کرده و خود را در قلمرو جامعه شناسی که محققاً تاکنون برای وی ناشناس بوده ، افکنده و بزودی در آن سرگردان و گمراه خواهد شد . این انتشارات ، یک هفته بطول انجامید . درین یک هفته پدرم مرتباً شوخی میکرد و می گفت ، با انتشار این اثر ، بنقطه حساس سرمایه داری ضربه وارد آورده است . پس از آن بناگاه سکوتی کامل در روزنامه ها و مجلات انتقادی برقرار شد و بهمین ترتیب ناگهانی ، تمام نسخه های کتاب از جریان خارج شد . دیگر امکان نداشت که حتی يك نسخه ازین کتاب را ، نزد هیچيك از کتاب فروشان یافت . پدرم ، این معنی را بنشرین کتابش نوشت و آنان جواب دادند که کلبه های کتاب ، بر اثر حادثه ای از بین رفته است . پس از آن مکاتبات بی نظم و درهم و برهمی بر سر این موضوع بین پدر من و ناشران برقرار شد . اما سرانجام ناشران بدو اعلام کردند که برای آنان تجدید چاپ این اثر ممکن نیست ، ولی حاضرند تمام حقوقی را که نسبت بدین کتاب دارند بدو واگذار کنند .

از نیست پدرم گفت :

— شما در تمام دول متحده، حتی يك بنگاه مطبوعاتی نیز نخواهید یافت که بتواند باین کتاب نزدیک شود. ومن، اگر بجای شما بودم، فوراً خود را در پناهگاهی قرار میدادم. زیرا این اتفاقات، مقدمه و پیش درآمدی از آنچه پاشنه آهنین برای شما پیش بینی کرده است، بیش نیست.

اما بدرمن، پیش از هر چیز بکنفر دانشمند بود و هرگز نیخواست هنگام وقوع انفجار از جای خویش بجهد. برای او، يك تجربه آزمایشگاهی، هنگامیکه تا آخرین جزئیاتش تعقیب نمیشد، ارزشی نداشت. بهمین سبب، با کمال بردباری نزد فرد فرد ناشرین کتاب رفت. تمام آنان، برای او شتی مقدمه چیدند، اما هیچیک حاضر نشد چاپ این کتاب را قبول کنند.

بدرمن، پس از آنکه کاملاً نسبت به تحریم کتاب خویش از طرف سرمایه داری معتقد شد، کوشید تا این امر را با اطلاع عامه برساند، اما اطلاعاتی که بپرايد میداد، هیچیک انتشار نیافت. بکروز، دو یکی از مجامع سیاسی سوسیالیستها — که در آن عده زیادی از خبرنگاران مطبوعات حضور داشتند — بدرمن تصور کرد موقعیت مناسبی، برای شکستن این سکوت بدست آورده است. او از جا برخاست و داستان این شبیده بازی را

باز گفت. فردا وقتی روزنامه ها را خواند، ابتدا خندید و پس از آن بچنان خشمی فرو رفت که این کار خاصیت تقویت خویش را از دست داد. در گزارش مخبرین بخراید، حتی يك کلمه نیز درباره کتاب او دیده نمیشد، اما گفتار او را بطرزی ماهرانه قلب کرده بودند. کلمات و جمله های آنرا عوض کرده و مطالب سنجیده و عاقلانه او را بصورت يك خطابه هرج و مرج —

طلبانه و جنحالی در آورده بودند. اینکار با زبردستی بسیار انجام گرفته بود. مخصوصاً من یکی از نمونه های آنرا بخاطر دارم. بند من عبارت «انقلاب اجتماعی» را بکل برده بود و مخبر روزنامه بسادگی صفت آنرا از قلم انداخته بود. این گزارش در سراسر کشور مانند اخبار جامعه مطبوعات انتشار یافت و از همه جا فریاد اعتراض و سرزنش برخاست. ازین پس بدر

من، بصورت يك هرج و مرج طلب و نیبیلیست (۱) قلمداد شد و مطبوعات کاریکاتوری از او کشیده تمهادهای آنرا انتشار دادند. درین کاریکاتورها بدرمن در حالی که يك پرچم سرخ در دست داشت و در رأس يك مشت حیوانات عظیم و درنده قرار گرفته بود دیده میشد. این حیوانات با مشعلهای

۱-Nihiliste یعنی کسانی که با همه چیز مخالف و اساساً طرفدارانند.

نوع بشر و آثار او هستند.

سوزان، چاقو و بیهای دینامیتی مسلح شده بودند.

این «هرج و مرج طلبی» دروغین پدر من بر اثر هماهنگی وحشت آور مطبوعات در همه جا انتشار یافت. مطبوعات مقالات درازی درین باره می‌نوشتند و عنوان آنرا با دشنامها و اعلام انحطاط فکری پدر من، می‌آراستند. او نیست بما گفت که این روش مطبوعات سرمایه‌داری چیز تازه‌ای نیست: مطبوعات سرمایه‌داری عادت دارند که مخبرین خود را بتمام مجامع سوسیالیستی بفرستند، برای اینکه آنچه در آنجاها گفته میشود، بصورت مقلوب انتشار دهند و منظورشان ازین عمل آنستکه طبقه متوسط را بترسانند و او را از هر گونه پیوستگی با پروتاریا باز دارند. او نیست روی این موضوع که پدرم مبارزه را رها کرده خود را در پناهگاه قرار دهد، بسیار اصرار ورزید.

معذرت مطبوعات سوسیالیستی وارد این مبارزه شدند و آقسبت از طبقه کارگر که روزنامه میخواندند، دانستند که این کتاب تحریم شده است، اما انتشار این خبر نیز از دنیای کار تجاوز نکرد. پس از آن نیز يك بنگاه بزرگ مطبوعاتی سوسیالیستی بنام «ندای حق» برای انتشار کتاب پدرم آماده شد. پدر من ازین لحاظ بسیار خوشحال شد، اما او نیست ازین ماجرا متأثر بود. وی پدرم گفت:

- من بشما میگویم که ما در آستانه حوادث نامنتظری هستیم. در اطراف ما چیزهای بزرگ و پنهانی وجود دارد. ما میتوانیم این چیزها را بخوبی احساس کنیم. ماهیت آنها برای ما ناشناس. اما وجود آنها معوق است. تمام پیکر اجتماع از آن میلرزد. شما ازمن نخواهید که ماهیت آنرا بدرستی برایتان بگویم. من خودم هم از آن هیچ نمیدانم. اما در داخل اجتماع چیزی در کار شکل گرفتن و متبلور شدن است. تحریم کتاب شما یکی از مقدمات اینکار است. چگونه این کتاب را تحریم کردند؟ نمیدانیم و نمیتوانیم بدانیم؛ مادرتا یکی بسر میبریم. اینک شما میتوانید منتظر تحریم و غیر قانونی کردن مطبوعات و بنگاههای مطبوعاتی سوسیالیستی باشید. من میترسم که این امر قریب الوقوع باشد، میخواهند ما را خفه کنند.

او نیست بهتر از دیگر سوسیالیستهای وقوع حوادث را احساس میکرد، زیرا، دو روز بعد نخستین هجوم صورت گرفت. «ندای حق» يك روزنامه هفتگی بود که معمولاً نزدیک هفتصد و پنجاه هزار نسخه بین کارگران انتشار مییافت؛ علاوه بر این، گاهگاه نشریات خاصی بچاپ میرسید که بین دو

تا پنج میلیون نسخه منتشر میشد و توسط اردوی کوچک کارگرانی که بدور این بنگاه جمع شده بودند، توزیع میشد و بفروش میرسید. نخستین ضربه بصورت يك حمله ناگهانی، باین مطبوعات وارد آمد. اداره پست، بموجب يك آييننامه خودسرانه، تصمیم گرفت كه بتوزيع اين روزنامه كمك نكند و بهمين عنوان از قبول و حمل آن با ترنهای پستی خودداری كرد.

يك هفته بعد، وزير پست، اين روزنامه را ماجر اجو و شورش طلب خواند و صريحا دستور منع حمل و نقل آنرا داد. اينكار، حمله وحشانه‌ي نسبت بدستگاه تبليغاتي سوسياليستها بود. «ندای حق» در وضع نوميد كننده‌ي قرار گرفته بود. او تدبيري انديشيد كه روزنامه را براي مشتركين خود توسط شركت هاي حمل و نقل راه آهن بفرستد، اما آنان نيز از قبول اين روزنامه خودداری كردند. اين آخرين ضربه بود. اما با اينهمه «ندای حق» تصميم داشت بانتشار خویش ادامه دهد. بيست هزار نسخه از كتاب پدرمن در صحافي و بقيه زیر چاپ بود. ييشك، بدون آنكه هيچكس توانسته باشد اين امر را پيش بيني كند، يكدهسته از او باش، معلوم نشد از كجا پيدا شدند. پيشاپيش آنان يك پرچم آمريكا حركت می كرد و او باشان، در حاليكه سرودهاي «ميهن پرستانه» می خواندند كارگاه و چاپخانه بزرگ بنگاه رابطوردی آتش زدند كه بكلي خراب و ويران شد.

شهر كوچك ژيراد (۱) در كانزاس شهري كاملا آرام بود كه هرگز در آن آشفتگيها و وقايع كارگري بوجود نيامده بود. بنگاه «ندای حق» نيز بكارگران خویش از روی تعرفه های سديكايی دستمزدميرداخت زیرا صدها زن و مرد در استخدام آن بودند و اين گروه او باش، بدون ترديد، از اهالي شهر نبودند. مثل اين بود كه آنان بيكاره از زمين چوشيده و پس از انجام ماموريت خویش دو باره بازگشته اند. ارنست روز حدوث اين وقايع را يكي از شومترين روزهاي زندگي خویش ميشمرد و ميگفت: «دسته های «صدسيه» (۲) در آمريكا نيز دارد تشكيل ميشود.

Girard-1

۲- «صدسيه» دسته هاي ارتجاعی بودند كه در روسيه تزاری بدست طبقه حاكمه و برای حمله با انقلابيون تشكيل شده بودند. اين گروه های ارتجاعی غالبا بجماع انقلابی حمله می بردند، علاوه بر اين هر وقت طبقه حاكمه ميخواست سر بطنيان برمی داشتند و به ملك اشخاص تجاوز می كردند تا بدينوسيله بهانه‌يی برای احضار و سيج قزاقان مستبدین بدهند.

تمام این وقایع مقدمه کار است . حالا ما خیلی چیزهای دیگر هم خواهیم دید .
باشنه آهنین جری شده است .

بدین ترتیب کتاب پدرم دوباره از بین رفت . اینک مامیایست درآینده
صحبت دسته‌های « صدسیاه » را زیاده از این بشنویم . هر هفته عده‌ای دیگر
از مطبوعات سوسیالیستی از وسایل حمل و نقل خویش معرور میشدند و
گاهگاه دسته‌های « صدسیاه » وسایل آنانرا خراب و ویران می کردند
طبعاً روزنامه‌های کشور نیز از سیاست طبقه حاکمه جانبداری می کردند
و جراید غارت زده ، از طرف آنان در معرض تهمت و افترا قرار می گرفتند
در صورتیکه دسته‌های « صد سیاه » توسط آنان مانند میهن پرستان حقیقی
و نجات دهندگان اجتماع معرفی میشدند . این تهمتها و گزارشهای دروغ
آن قدر ماهرانه و قائم کننده تنظیم میشد که بعضی از کشیشان - حتی آنان
که حسن نیت داشتند - بر کرسی موعظه و خطابه ، صادقانه از دسته‌های
« صد سیاه » تعجید می کردند و از اینکه بکار بردن شدت عمل در باره
سوسیالیستها لازمست ، تأسف میخوردند .

تاریخ سرعت نوشته میشد و ورق می خورد . انتخابات نزدیک می شد
و از دست از طرف حزب سوسیالیست داوطلب انتخابات کنگره آمریکا
اعلام شد . وضع بسیار بنفهم او بود . اعتصاب کارگران تراموای سانفرانسیسکو
و همچنین اعتصاب تبعی رانندگان درشکه ها شکسته شده بود . این دو
شکست ، برای نیروی متشکل ، بسیار فجیع و اسف آور بود . فدراسیون
« جبهه دریا » با متفقین خویش یعنی کارگران ساختمانی ، از رانندگان و کارگران
تراموای پشتیبانی کرد و تمام این نیرو که به پشتیبانی کارگران برخاسته بود ،
بدون کسب هیچگونه فایده یا افتخاری درهم فرو ریخت . اعتصاب بخون
کشیده شده . پلیس بضرب چاق عده زیادی از کارگران را کشت و تعداد
مردگان ، بر اثر بکار بردن مسلسل فزونی گرفت .

در نتیجه ، کارگران بسیار عصبانی و تشنه خون و انتقام بودند .
آنان که در زمینه اعتصاب ، زمینه‌یی که خود انتخاب کرده بودند ، شکست
خورده بودند ، کاملاً آماده بودند که این شکست را در زمینه سیاسی
سرعت جبران کنند . آنان بدور تشکیلات سندیکایی خویش ، تشکیلاتی
که با آنان برای مبارزه نیرو میداد ، حلقه زدند . وضع از دست هر لحظه
بهرتر و امیدش بیشتر می شد . روز بروز اتحادیه‌های جدیدی تصمیم به پشتیبانی

از سومبالیستها می گرفتند ، و درست ، وقتی خبر پشتیبانی کارگران معین - البکاء (۱) دوسته عزرا و کارگران مرغ باک کن را شنید ، نتوانست از خنده خودداری کند . کارگران طامعی و سرکش شده بودند . آنان با اشتیاقی جنون آمیز گردا گرد اتحادیه های سومبالیستی حلقه زده بودند ، و به پیروی تحت تاثیر افسونگریهای رهبران و میاستمداران حزب قدیمی کارگر قرار نمی گرفتند . معذوران این حزب ، غالباً در برابر اتاقهای خالی سخنرانی میکردند ، اما گاهگاه تالار از کسانی که نسبت با آنان بد رفتاری کرده بودند پر میشد ، همان طوریکه مجبور بودند دخالت پلیس ذخیره را تقاضا کنند .

تاریخ پیش از پیش سرعت نگاشته میشد . هوا از حوادث فعلی یا قریب الوقوع میلرزید . کشور داخل يك مرحله بحرانی میشد (۲) . این بحران زائیده سالهای فراوانی و رواج بازار بود که در جریان آن روز بروز امر صدور مازاد مصرف نشده در داخل کشور بخارچه ، مشکتر میشد ساعات کار کارخانه ها مرتباً نقصان می یافت : بسیاری از کارخانه های بزرگ ، بانتظار فروش رفتن کالاهای ذخیره خویش تعطیل کرده بودند ، از هر سو خبر کاهش مردها بگوش میرسید .

يك اعتصاب بزرگ دیگر نیز ، داشت شکسته میشد . دوست هزارد مکانیسن ، بایانصمد از متفق خویش که عبارت از کارگران فلزکاری بودند درخونین ترین برخوردی که تا کنون در دول متحده آمریکا سابقه داشت ، شکست خورده بودند . پس از نبردی که بر ضد اعتصاب شکنان (۳) که توسط

۱- معین البکاء کسی است که در مجالس تمزیه و سوگواری شرکت کننده را بگیرد و امید دارد و مجلس را گرم میکند . م .

۲- در ژیم سرمایه داری ، این دورانیهای بحرانی ، همانقدر که بوج و احقانه است ، اجتناب ناپذیر نیز میباشد . مالکیت همیشه این آفتها را تولید میکند طبعاً علت اصلی موضوع نیز ، باقی ماندن مازاد مصرف نشده در داخل کشور بود .

۳- اعتصاب شکنان ، برخلاف نامشان ، در عمل سربازان اختصاصی سرمایه داران بودند . اینان که دارای تشکیلات و سلاح بودند ، همواره حاضر بودند که بایترنهای خاص هر نقطه از کشور که کارگران در آنجا اعتصاب کرده یا توسط کارفرمایان بیکار شده اند ، اعزام شوند ، تنها دوران فوق العاده ای مثل آن روزگار میتوان چنین منظره تعجب آوری را بوجو آورد که « فارلی » رئیس مشهور اعتصاب شکنان در سال ۱۹۰۶ بایترنهای اختصاصی سراسر اتاوانی از نیویورک تا سانفرانسیسکو را با دو هزار و پانصدمرد مسلح پیماید تا اعتصاب را بکنان این شهر را بشکند . این امر تخطی صریح و قطعی از قوانین کشور بود ، اما این کار نیز که مانند هر از ان کار مشابه دیگر تحت تعقیب و رسیدگی قرار نگرفت ، نشان میدهد که قدرت تاجه پایه تحت تاثیر و نفوذ پلوتوکراسی بوده است .

کارفرمایان مسلح شده بودند صورت گرفت ، دسته‌های «صدسیاه» در مناطق دورافتاده کشور شروع بتخریب دامنه دار املاك مردم کردند ، در نتیجه صدهزار نفر از سربازان ارتش دول متحده آمریکا ، برای سرکوب کردن و پایان دادن بکار آنان فرستاده شدند . عده زیادی از سران کارگران اعدام و عده بیشتری بحبس محکوم شدند و هزاران نفر از اعتصاب کنندگان عادی در طول یله‌ها و محل پرورش چارپایان محبوس گشتند و در آنجا توسط سربازان با آنان بوضع وحشیانه رفتار میشد (۱)

اینک باید تاوان سالهای رواج و فراوانی پرداخت شود . بازار کمه از کالاهای ساخته شده انباشته بود ، هر روز تنزل می کرد ، اما در این تنزل عمومی قیمتها ، بهای نیروی کار زودتر از بهای سایر کالاهای پائین می آمد . سراسر کشور ، از اختلاف صنعتی گرفتار تشنج و آشفتگی شده بود . همه جا کارگران اعتصاب میکردند ، اگر ، هم اعتصاب نمی کردند ، کارفرمایان باز آنانرا بیرون می انداختند . روزنامه‌ها از اخبار کشتار ، شدت عمل و خونریزی پر شده بود . میان تمام این وقایع دسته‌های «صدسیاه» نقش خویش را ایفا میکردند . طغیان و شورش ، آتش سوزی و تخریب بدون ادا و تشخیص ، وظیفه‌ی بود که آنان با شادی و خوشحالی انجام میدادند ، تمام ارتش . که در نتیجه اعمال دسته‌های «صدسیاه» بسیج شده بود ، در نبرد بسر میبرد (۲) . تمام شهرها و قصبات بصورت اردوگاههای نظامی

۱- در نیمه دوم قرن نوزدهم ، در یکی از اعتصابات ممدنچیان «آیداهو» عده زیادی از اعتصاب کنندگان را در یک طولیله محبوس کردند . همین کار در قرن بیستم اتفاق افتاد .

۲- نام این دسته‌ها از روسی اقتباس شده است . اما در آمریکا دسته‌های صدسیاه همکاران مأمورین مخفی سرمایه داری در مبارزه با کارگران در قرن نوزدهم بودند . مطلب ، گرچه بصورت رسمی نیست ولی توسط شخصی که قدرت از کمیسر کار دول متحده آمریکا در آن دوران یعنی آقای «کارول» د. رایت کمتر نیست ، اعتراف شده است . وی در کتاب خویش بنام «جنگهای کار» این اعلامیه را ذکر کرده است که : «در بعضی اعتصابات بزرگ تاریخی کارفرمایان خود نیز باعمال شدید دست زده‌اند . همچنین گفته است که صاحبان صنایع بزرگ برای راحت شدن از شر مآزاد کالاهای خویش بمیل خود کارگران را با اعتصاب واداشته‌اند و هنگام اعتصاب کارگران راه آهن ، مأمورین مخفی کارفرمایان برای ایجاد بی نظمی در اعتصاب و اگنهای شرکت را آتش زده‌اند . این مأمورین مخفی دسته‌های «صدسیاه» را بوجود آورند ، و این دسته‌ها نیز بنوبه خود کمی بعد بمأمورین تحریک یعنی سلاح وحشتناک اولیه گارشی ، تبدیل شدند .

درآمده بود، و کارگران دامنل سگهای ولگرد تیرباران میکردند. اعتصاب - شکنان خود را داخل گروه کارگران بیکار میکردند و اگر نمیتوانستند آنانرا شکست بدهند، دسته‌های سرباز، درست سر موقع برای خرد کردن کارگران سندیکائی هجوم می‌آوردند. بعلاوه، درین قبیل مواقع سربازان چریک و داوطلب نیز وجود داشت. تا اینجا ضرورتی برای توسل بقانون سری ایجاد چریک احساس نمیشد. تنها دسته‌های ارتش منظم دولتی داخل کار میشد و همه‌جا عمل میکرد. سرانجام، درین دوران وحشت از طرف حکومت، صدهزار نفر به تعداد سربازان ارتش افزوده شد.

هرگز دنیای کارگری، ضربتی باین شدت را تحمل نکرده بود. این بار، فرماندهان بزرگ صنعت، و پایه‌های اولیگارش، تمام نیروی خود را به پشتیبانی کارفرمایانی که مغفول مبارزه با کارگران بودند، اختصاص داده بودند. این کارفرمایان، در واقع متعلق بطبقه متوسط بودند. آنان، که بر اثر سختی وضع و خرابی بازار بایکدیگر متعده شده و از جانب روسا و صاحبان صنایع و سرمایه‌های کلان نیز پشتیبانی میشدند به تشکیلات کارگری شکستی هول‌انگیز وقاطع وارد آوردند. این اتحاد گرچه باعث توانائی و اقتدار طبقه متوسط شده بود، اما در واقع اتحاد شیر و بره بود و طبقه متوسط دیربازود نتیجه آنرا احساس میکرد.

طبقه کارگر و ذمکتش، گرچه، روشی سخت و خونین پیش گرفته بود، اما بر زمین خورد. معذک، شکست او نیز باین بحران خاتمه نداد. بانکها، که در واقع یکی از نیروهای مهم اولیگارش بشمار میرفتند، همچنان اعتبارات خود را پس میگرفتند. گروه «وال ستریت» (۱) بازار موجودی کالاها را بصورت گردبادی تغییر شکل داد که در آن، ارزش تمام کالاها، تقریباً بصفرد رسید. و روی این فجایع و خرابیه‌ها شکل جدید اولیگارش بوجود آمد که ترلز ناپذیر، بی‌اعتنا و متکی بنخود بود. این آرامش و اعتماد اولیگارش بسیار وحشت‌انگیز بود. این اولیگارش، برای رسیدن به هدف خویش، نه تنها قدرت وسیع و فراوان خود، بلکه تمام گنجها و تروتهای دول متعده آمریکا را بیکار میبرد.

صاحبان صنایع بزرگ و بروی طبقه متوسط قرار گرفتند. اتحادیه‌های

۱- وال ستریت نام یکی از خیابانهای نیویورک قدیم است که مرکز بورس در آنجا واقع شده بود و تشکیلات احقانه اجتماع آنروز سرمایه‌داران آن خیابان اجازه میداد که اختیار تمام صنایع کشور را در دست خود بگیرند.

کارفرمایان که برای درهم شکستن تشکیلات کارگری توسط سرمایه - داران ، با آنان کمک شده بود، بنوبه خود بدست متفقین سابقشان منهدم شدند . میان این درهم ریختگی و اضمحلال سرمایه داران و صاحبان صنایع کوچک، تراستها رشد میکردند. آنان نه تنها محکتر، بلکه فعالتر نیز شده بودند . آنان بدون ترس و تردید باد میکاشند زیرا تنها آنان میدانستند چگونه میبایست توفان را دور کرد و از آن نفع برد . آنهم چه نفع عظیم و سرشاری ! آنان ، که در برابر توفان شدیدی که خود باعث برانگیختن آن شده بودند یارای مقاومت داشتند ، خود نیز رها شده خرده ریزه‌هایی را که در اطرافشان موج میزد میربودند و بتاراج میبردند . قیمتها بطرزی ترحمانگیز و تصوراتناپذیر پائین آمده بود و در نتیجه این وضع تراستها مالکیت خویش را در زمینه‌ها و جاهای مختلف تحکیم میکردند، سرمایه - های آنان همچنان بخرج طبقات متوسط ، در زمینه‌های جدید دیگری نیز بکارافتاد .

بدین ترتیب ، تابستان سال ۱۹۱۲ شاهد از بین رفتن آرام و یسرو صدای طبقه متوسط بود . ارنست نیز ، از سرعت عمل اولیه‌گاشی درباره آخرین ضربتی که بمندوقهای آراء وارد آورده بود ، تعجب میکرد . او سرخود را با ناراحتی تکان میداد و وضع نامنتظر شروع انتخابات باین رامیدید و چنین اظهار عقیده میکرد :

... بیفایده است ، مارا پیشاپیش شکست دادند . پاشنه آهنین آنجاست . من امید خود را بیک پیروزی آرام ، که توسط مندوقهای آراء تأمین میشد ، بسته بودم . من اشتباه میکردم و حق با ویکسن بود . ما را ازین آزادی‌های مختصری نیز که برایشان باقی مانده است ، محروم خواهند کرد . پاشنه آهنین روی چهره ما راه خواهد رفت ، دیگر بانتظار هیچ چیز ، بجز یک انقلاب خونین طبقه دنجبر ، نمیتوان نشست . طبعاً ما پیروز خواهیم شد ، اما من از تصور اینکه این پیروزی برای ما بچه قیمتی بدست خواهد آمد برخود میلرزم .

از آن پس ، ارنست ، عقاید خود را بیرجم انقلاب سنجاق کرد . از همین نظر نیز همیشه جلو حزب قرار داشت . دوقای سوسیالیست او ، نمیتوانستند از پیروی کنند. آنان هنوز بر این عقیده باقی بودند که پیروزی را میتوان در انتخابات بدست آورد ، این امر از آنجهت نبود که آنان بر اثر ضرباتی که تحمل کرده بودند، گیج شده بودند . آنان خونسردی و

همت خویش را نیز از دست نداده بودند . فقط دیر باور و بی ایمان شده بودند . علت اصلی همین بود . ارنست بالاخره نتوانست خطر شدید و ترس جدی از جلوس ولیگارش را با آنان تلقین کند . او توانست آنانرا متأثر سازد ، اما آنان از نیروی خویش بسیار مطمئن بودند . در نظریه تحول اجتماعی آنان ، هیچ جایی برای ولیگارش باز نبود و در نتیجه ، از نظر آنان ، ولیگارش نمیتوانست وجود داشته باشد .

آنان ، در یکی از جلسات سری به ارنست گفته بودند :

— ما شما را در کنگره خواهیم دید و کارها درست خواهد شد .

اما ارنست بر ردی از آنان سؤال کرده بود :

— اما وقتی آنان مرا از کنگره بیرون برده پای دیوار گذاشتند و مغزم

را متلاشی کردند ، شما چه میکنید ؟

فورا ده دوازده صد ابا همدیگر فریاد زدند :

— آنوقت با تمام قوای خود قیام خواهیم کرد .

و ارنست جواب داده بود :

— در اینصورت در خون خویش غوطه ور خواهید شد . من این رجز خوانیها

را میشناسم : من دیدم که طبقه متوسط نیز از این لافها میزد ، اما اکنون اوبا

آنها قدرت خویش کجاست ؟

حاوٲه بزرك

آقای ویکسن هرگز دنبال پدرمن نگشته بود . آنان تصادفا در راهی که بهمانفرانسيسكو ميرفت ييکديگر برخوردند ، بطوریکه نصايحي که ویکسن بيدوم کرد واطلاعاتی که بدو داد قبلا پيش بيني نشده بود . اگر تصادف و اتفاق ، آنانرا بايکديگر روبرو نيسکرد ، ویکسن نیز نمیتوانست پدرم اعلام خطر کند . يا اگر راه آندو باهم يکی نبود ، هرگز ویکسن بي اينکازرانميگررفت . پدرمن نیز ، از نسل قديمي و محکم و خالص ساکنان مای فلاور (۱) بود و صاحبان خون پاک هرگز نمیتوانند دروغ بگویند . پدرم هنگام بازگشت بمن گفت :

- ادنست حق داشت . اين ادنست پس جالب توجهی است . من ييشتر

1 - Myflower نام يکی از نخستين کشتيهایی است که پس از کشف آمريکا مهاجران اروپايی را بهدآنجا ميبرد . با وجود گذشت ساليان دراز هنوز فرزندان سر نشينان اين کشتي فوق العاده بخود ميپايندند ، اما امروز پس از گذشتن قرون متمادی اين خون گرانيها طوری بين افراد پخش شده است که بدون ترديد ميتوان گفت دررگهای تمام افراد آمريکايی جريان دارد .

دوست دارم که ترازن ارنست بیستم تا زن پادشاه انگلستان و حتی زن را کفر.

من باتشویش و نگرانی ازو پرسیدم :
- مگر چطور شده است ؟

- اولیگادشی تصمیم دارد روی چهره مادام بروم . و یکس امروز صریحا این مطلب را بمن گفت . او بصورت یکی از افراد طایفه حا که بسیار دوست داشتنی بود . بمن پیشنهاد کرد که دوباره بدانشگاه بازگردم تو این پیشنهاد را چگونه میبایی ؟ این مرد خمیس و نفرت آور قدرت آنرا دارد که درباره رفتن یا نرفتن من بدانشگاه دولتی تصمیم بگیرد . اما او حتی پیشنهاد بهتری هم بمن کرد : او بمن پیشنهاد کرد که مرا نامزد ریاست مدرسه علوم فیزیکی که طرح آن ریخته شده است بکند ، بالاخره اولیگادشی باید از شر مازاد خویش ، بهر ترتیب که ممکن باشد ، آسوده شود . اینطور نیست ؟

و یکس افزوده بود :

« آبا مطالبی را که من آتش به آن جوان سوسیالیستی که عاشق دختر شماست گفتم ، بخاطر دارید ؟ من باو گفتم که ما طبقه کارگر را زیر پاهای خود له میکنیم ، اینک ما داریم اینکار را میکنیم . اما در قسمت شما ، من نسبت بشما ، چون مردی دانشمند هستید ، احترام عمیقی دارم ، اما اگر شما نیز بخواهید سرنوشت خود را با سرنوشت پروتاریا بیامیزید ، درینصورت ، مواظب چهره خود باشید ! این تمام آنچه می توانم بشما بگویم . » پس از آن روزی خود را از پدرم بر گردانیده و رفته بود ، وقتی ما این داستان را برای ارنست حکایت کردیم درباره آن چنین اظهار عقیده کرد :

- معنی این حرف اینست که بایست مایخیلی زودتر از آنکه شما فکر کنید ، باهم ازدواج کنیم .

من ابتدا نتوانستم منطق این نوع استدلال را درک کنم اما طولی نکشید که آنرا فهمیدم . در همین دوره بود که در آمد سه ماهه کارخانه خریدی «سی پرا» پرداخت شد . یا بهتر بگویم میبایست پرداخت شود ، زیرا پدر من سهم خود را دریافت نکرد و سرانجام ، پس از چندروز انتظار نامه یی بمنشی شرکت نوشت . جواب این نامه فوراً رسید و در آن نوشته شده بود که در دفاتر شرکت ، هیچگونه دلیلی موجود نیست که او در آن

کارخانه سهمی داشته باشد و مؤدبانه از وی خواسته بودند که درین باره اطلاعات روشنتری بدهد .

پدرم وقتی برای بیرون آوردن اسناد از صندوق اختصاصی خویش دربانك ، بدانجا میرفت بمن گفت :

«الآن میخواهم بآنجابروم که اطلاعات روشنتری باین حیوان بدهم . وقتی از بانك بازگشت ، ومن او را برای بیرون آوردن پالتویش كمك ميكردم ميگفت :

«ارنست مرد بسیار جالب توجهی است . دخترم ، تكرار ميكنم ، عاشق جوان تو بسیار پسرجالب توجهی است .

من وقتی دیدم پدرم اینطور از ارنست حرف میزند میدانستم که باید منتظر مصیبت دیگری باشم .

«بالاخره دوی چهره من هم راه رفتند . اسناد آنجا نبود . گاو صندوق من پاك خالی بود . باید تو وارنست هرچه زودتر اذدواج كنید .

پدر من که همیشه بروش تحقیق علمی وفادار بود بمعكمه شكایت برد و توانست نماینده شرکت را درمعكمه حاضر کند ، امانتوانست دفاتر شرکت رانیز بمعكمه بیاورد . «سی برا» بر محاکم حکومت میکردوبدر من این قدرت رانداشت . این امر همه چیز راروشن ميكرد . نه تنها شرکت تبرئه شد ، بلکه قانون چنین کلاهبرداری وقیحانهی را مورد تعقیب قرار میداد .

اینك که دیرزمانی اذین جریانات میگردد ، من از یادآوری خاطره طرز محکومیت پدرم ، خنده ام میگردد . يك روز که وی اتفاقاً در یکی از خیابانهای سانفرانسیسکو بهویکسن برخوردده بود ، اذین پستی شرکت شکوه کرد . در نتیجه این امر ، بعنوان هتاکی بازداشت و بمعكمه پلیس جلب شد ودر آنجا اذوالتزام گرفتند که اذین بیعذبان خود رانگاهدارد .

اینکار بقدری خنده آور بود که پدرم هم نمیتوانست جلو خنده خود را بگیرد . اما همین واقعه کوچک چه اقتضاحی در مطبوعات محلو بار آورد! درین جریانید باحدث و حرارت از باسیل سوسیالیسم گفتگر میکردند و پدرم را مثل نمونه بارز ناقلین این میکرب معرفی میکردند . بیش از دوصفحه روزنامه برای بحث درین باره سیاه شده بود که روح وفکروی ، در نتیجه افراط در تحقیقات علمی ضعیف شده است وپیشنهاد میکردند که باید مدتی او را دريك نقطه دوردست زندانی کرد .

البته این حرفها زیانهم پادروا نبود و خبر از خطر قریب الوقوعی میداد. خوشبختانه پدرم آنقدر خردمند و پیش بین بود که باین خطر توجه کند. تجربه اسقف مورهاوز برای او درس خوبی بود و پدرم این درس را کاملاً فهمیده بود. وی در برابر این توفان تهمت و افترا ازجا دررفت و من تصور میکنم که بردباری او، حتی دشمنانش را نیز بشگفت آورد.

بالاخره آخر کار بسراغ خانه ما، خانه‌ای که در آن سکونت داشتیم، آمدند. اعلام کردند که خانه ما در رهن کسی بوده و مدت این رهن سیری شده است و ما میبایست از تملك آن صرف نظر کنیم. طبعاً کوچکترین رهنی وجود نداشت و خانه هرگز برهن داده نشده بود. زمین آن با پول نقد خریداری شده و بزودی ساخته شده بود و در برابر این خانه هرگز هیچگونه تعهدی نشده بود. معذلك يك سند رهن که طبق مقررات قانونی تنظیم و امضاء شده بود. ساخته شد که بوجب آن اقساط رهن باید طی مدت چند سال پرداخت شود. پدرم هیچگونه اعتراضی نکرد همانطور که درآمد او را بالا کشیده بودند، خانه اش را نیز دزدیدند و هیچگونه چاره جوئی و تشبیهی نیز برای او امکان نداشت. پنج و مهره اجتماع در دست کسانی بود که برای تلف کردن او سوگند خورده بودند. پدرم چون باطناً مردی فیلسوف بود، ازین وقایع حتی خشمگین هم نشد. وی میگفت:

«من محکوم به خرد شدن هستم. اما هیچ دلیلی وجود ندارد که برای کمتر خرد شدن خویش کوشش نکنم. استخوان های سالخورده من بسیار شکننده است و درسی که بمن داده اند، میوه های خود را بیسار آورده است. خدایم آید که من آخرین روزهای عمر خویش را در کدام تبعیدگاه دیوانگان بخواهم گذرانم.»

این مطالب بسیار من آورد که هنوز سرگذشت اسقف راحکایت نکرده ام. اما اول باید از عروسی خود گفتگو کنم و از آنجهت که اهمیت این امر در میان حوادثی باین بزرگی محو میشود، از آن بجز چند کلمه، صحبت نخواهم کرد.

وقتی ما از خانه خویش رانده شدیم پدرم گفت:

«ما اینک داریم جزء پروتاریای واقعی میشویم. من باها داشتن اطلاعات بسیطی را که شوهر آینده تو در باره پروتاریسا دارد، آرزو

کرده‌ام ، اینک میتوانم پرولتاریا را از نزدیک ببینم و خود ، این اطلاعات را بدست آوردم .

مثل این بود که پدرم در اعصاب خون خویش میل به ماجراجویی را نهفته دارد زیرا همین روزها بود که با مصیبت بزرگ ما رو برو شد . خشم و تلخکامی ، هیچکس بر او پیروز نشد . وی داناتر و ساده‌تر از آن بود که به کین تیزی و انتقام جویی بپردازد . او آن اندازه دردنیای فکر و دانش زیسته بود که بتواند بر آسودگیهای مادی که از دست داده بودیم ، تأسف نخورد . وقتی به سانفرانسیسکو رفتیم و در آنجا در چهار اتاق محقر و فقیرانه در پائین محله جنوبی مارکت ستریت (۱) سکنی گزیدیم ، پدرم با خوشحالی و اشتیاق يك طفل ، با این زندگانی جدید خو گرفت و باروشن بینی کامل و احاطه وسیعی که شایسته يك مغز طراز اول بود ، تعادل خود را بدست آورد . او در پناه افکار خویش بود و قضاوت های غلط دیگران را بچیزی نیگرفت ، برای وی قرار دادها و قضاوت های عادی هیچ مفهومی نداشت ، تنها چیزی که میشناخت ، اعمال ریاضی و تجربیات علمی بود . پدرم موجودی خارق العاده و استثنایی بود : او دارای روح و فکری بود که تنها مردان بزرگ واجد آن هستند . او چندین جهت برار نیست برتری داشت و بزرگترین مردی بود که من تا کنون بسو بر خورده‌ام .

من نیز ، در نتیجه این دگرگونی زندگی سبکبازی خاصی در خود احساس میکردم ، و این سبکبازی چیزی جز شادی فرار از تبعید محترمانه و ناراحتی روزافزونی که در شهر دانشگاهی خویش در نتیجه دشمنی اولیگارشی تازه بدوران رسیده بدان دچار شده بودیم ، نبود . برای من نیز ، این زندگی تازه مانند حادثه‌یی ، مانند بزرگترین حوادث ، جلوه میکرد ، زیرا همراه با يك پیش آمد عشقی بود . بحران مالی ما ، عروسمان را تسریع کرد و من به نام عروس و زن تازه ارادت در آیاترمان مسکن گزیدم و چیزی که گفتن آن باقی مانده اینست که من ارادت را خوشبخت کردم . من در زندگانی توفانی او ، نه بعنوان يك وسیله ایجاد تشنج ، بلکه بعنوان يك موجد صلح و آرامش ، وارد شدم ، من برای او آرامش

1 - Market Street

2 - Pell Street

به‌سراه آوردم : این امر برای او هدیه عشق من و برای من دلیل آن بود که هرگز از وظیفه خویش شانه خالی نکرده‌ام . چه شادی و سرنسی بزرگتر ازین میتوانست برای من وجود داشته باشد که او را بفراشوش کردن بدیختی و محنتی که در مقابل دیدگان خسته‌اش وجود داشت وادادم؟ این چشمهای عزیز و خسته او خود را بطوری فدا میکرد که کمتر کسی میتواند اینکار را بکند . اصلاً زندگی او برای دیگران می‌گذشت .

این میزان شهامت و مردانگی او بود . وی مردی نوهلست و دوست داشتنی بود . او با روح فکری مبارز ، جسمی قوی و نبوغی عقاب آسا ، برای من مثل يك مرد شاعر پیشه ، ملایم و مهربان و نوازشگر بود . او ترانه‌ها و نغمه‌های خویش را نیز بکار می‌انداخت . تادم مرك سرود بشریت را خواند سرود بشریت را در نتیجه عشقی که بنوداشت زمزمه میکرد و سرانجام نیز زندگانی خویش را در راه بشریت فدا کرد و مصلوب شد .

وی تمام این کارها را ، بدون اینکه کوچکترین چشم‌داشتی پاداش آینده داشته باشد ، انجام میداد . در جهان بینی وی ، روی زندگی آینده حساب نمیشد . او که در وجودش آتش ابدیت و فنا ناپذیری شعلهمیکشید ، جاودانی شدن را در کرد و این نیزیکی از تضاد های طبیعت اوست . این روح سوزان بطور مطلق تحت حکمروایی فلسفه خشک و تاریک ماتریالیسم قرار گرفته بود . من میکوشیدم تا او را ازین راه برگردانم و برای اینکار بدو میگفتم که میزان جاودانی وی را از روی گستردگی بسالهای روحش قیاس میکنم و برای من قرنهای بی‌انتهایی لازم است تا بدرستی وسعت این بالها را اندازه گیری کنم . او ، درین لحظات ، میخندید و بازوان خود را بسوی من میگشود و مرا « متافیزیسن مهربان خویش » مینامید ، خستگی از دیدگانش زایل میشد و من در چشمان او برق پرتو سعادت آمیز عشق را میدیدم که همین پرتو نیز : بخودی خود ، دلیل کافی و اثبات کننده فنا ناپذیری وی بود .

چندبار دیگر نیز مرا « تنوی عزیز » خود خواند و برایم توضیح داد که چگونه کانت (۱) بحد عقل مطلق ، برای تحسین خداوند ؛ عقل را ازین برده است . او گفتار مرا مقایسه میکرد و مرا متهم میساخت که گرفتار « دور » شده‌ام . و وقتی که من ، پس از محکومیت باز در برابر این طرز تفکری که کاملاً و عمیقاً عقلانی بود ، از خود دفاع نمیکردم او کاری نمیکرد

جز اینکه مرا بیشتر دو آغوش بفشارد و طوری بخندد که تنها عاشقی که توسط خدایان برای انسان انتخاب شده است میتواند بدانگونه بخندد.
من نمیتوانستم قبول کنم که اصالت و نبوغ او توسط قوانین وراثت و اصلاح نژاد قابل توجیه باشد، یا کورمالیهای علوم روزی بتواند جوهر فرادی را که درزندگانی انسانی نهفته است، بگیرد و تجزیه و تحلیل و طبقه بندی کند.

من معتقد بودم که «بعد» یکی از مظاهر ذهنی خداوند و روح پرتو عینی اوست. و هنگامی که ارادت مرا «متافیزیسم مهربان» خویش میخواند، من نیز او را «ماتریالیست فنا پذیر» خود می نامیدم. و ما یکدیگر را دوست میداشتیم و کاملاً خوشبخت بودیم. من ماتریالیسم او را در برابر این کار بزرگی که درعالم ترقی شخصی خویش انجام داده و در برابر شرمگینی و حیایی که نیکداشت او بخود بیالده، یا حتی از داشتن روحی بدین بزرگی آگاه باشد، بدو میبخشودم.

مذلك او غروری خاص خویش داشت. عقاب چگونه میتواند بخود بیالده؟ او چنین استدلال میکرد: البته برای خداوند، ملکوتی بودن، زیباست، اما آیا آسانی بودن برای انسان ذره حقیر و فانی زندگسی عالتر و بهتر نیست؟ او بدین ترتیب در عین اعلام فنا پذیری خویش، خود رامیتود. او دوست داشت يك قسمت از شعری را که هرگز تمام آنرا نخوانده و سازنده آنرا نیز نشناخته بود، زمزمه کند. من آن قسمت از این شعر را نه تنها بدین سبب که او آنرا دوست میداشت، بلکه بدینجهت که نموه ارتضادی بود که درطبیعت و ادراك وی وجودداشت. نقل میکنم آیا مردی که این اشعار را، درحالیکه از شدت اشتیاق میلرزید. زمزمه میکرد، میتواند جز ذرهیی از خمیره ناستوار و نیروی فرادوشکل بیصوم هستی، چیزی باشد؟

شادمانیها و خوشحالیها و بهترین چیزها
بر اثر حق تولد، برای من اختصاص داده شده است.
و من میخواهم درروزهای متعددخویش باوازیلند
این سرود مدح آمیز را تا روزانتهای زمان،

که خدایان در آنروز میسیرند، سردهم
آیا من باید از مرك هر بشری رنج ببرم
و این پیمان را تا جایی که نفسم بریده شود، بنوشم

من پیاله لبریز خود را
 که سرشار از شراب خوشبختیهایم بود در هر جا و هر وقت نوشیده‌ام.
 من همه چیز، انوثیت دلپذیر و دلنشین،
 نمک قدرت و شور غرور را چشیده‌ام.
 و اینک رسوب آنرا نیز که تا زانو است، مینوشم:
 زیرا نوشیدن شراب غم، خوبست و بن قدرت میدهد
 تا شراب مرگ و شراب زندگی را بنوشم.
 وقتی یکروز زندگی من از دستم رفته بود.
 من پیمانه خویش را بدست يك «من» دیگر خواهم سپرد.
 خدایا! موجودیکه تراز باغهای بهشتی خویش راندی
 من بودم. من در آنجا، سرگشته و غریب بودم
 و هنگامیکه بناهای عظیم آسمان وزمین
 آغاز فرو ریختن کنند، من پاك و منزله آنجا خواهم بود
 در دنیای خویش، دنیایی که دارای زیباییهای عمیق است
 دنیایی که در آن دردهای گرامی ما وجود دارد
 و بانگستین فریادهای تولد کودک بدنیا می آیند
 و تا وقتی که مادران ما، میان گریه بغواب میروند، وجود دارند.
 خون اصیل و نیمگرم من، خیزی است.
 که نبض يك ملت وجود نیافته اما واقعی، در آن میزند،
 این خون که همیشه بیل عالمی تکان خورده است.
 آتشهای بوزخ بیرحم و سختگیر ترا خواهد کشت.
 من انسانم! انسانیت در گوشت تن من
 و درخشدگی روح پاك و سربلندم تجلی میکند
 و پس از آنشب نیمگرمی که از دل مادر بیرون آمدم
 تا روزیکه تن من، دوباره باغوش خاك باز گردد
 این عالم، استخوان استخوانهای ما و گوشت گوشتهای ما
 باهمان آهنگی، که سرود خویش را خوانده‌ایم. خواهد جپید.
 و این عطش ناسیراب، از جنات عدن لعنت زده تو
 تا اعماق زندگی را زیرورو خواهد کرد.
 وقتی که من پیمانه عسل خویش را

از تمام شمعهای رنگین کمان او خالی کردم.
 راحت جاویدان یکشب پایان نایبم نیز
 برای پایان رسانیدن رویای من کافی نخواهد بود.
 خدایا ! انسانیکه تو از باغهای بهشتی خویش راندی
 من بودم . من در آنجا سرگشته و غریب بودم
 و هنگامیکه بناهای عظیم آسمان و زمین
 آغاز فرو ریختن کنند ، من پاک و منزله آنجا خواهم بود .
 و از نخستین لحظه طلوع فجر صادق شمالی
 تا غروبهای عشق انگیز و شبهای شادی بخش
 درد نیای خویش ، دنیای بشکل دنیای آرزو
 دنیای که در آن عزیزترین شادیهای ما وجود دارد ، بسرخواهم
 برد (۱) .

از نست ، در تمام مدت زندگی خویش زیاد کار میکرد . او در مقابل
 این همه کار ، تنها بهمت زورمندی و توانایی خویش میتوانست ایستادگی کند
 و با وجود همین قوت جسمانی نیز خستگی نگاه او در چشانش ظاهر
 بود . چشمهای عزیز و خسته او ؛ او شبها بیش از چهار ساعت و نیم
 نمیخوابید ؛ و با وجود تمام این بیخوابیها ، هرگز وقت کافی برای انجام
 دادن تمام کارهای خویش نداشت . حتی يك لحظه نیز از کار تبلیغ دست
 برنداشت و در نتیجه سخنرانیهایی که برای سازمانهای کارگری میکرد ،
 سالها آنانرا جلو انداخته بود . پس از آن مبارزه انتخاباتی پیش آمد و
 وی ، آنقدر که برای يك فرد بشر مقدور بود ، نیروی خویش را در آن
 بهصرف رسانید . غیرقانونی کردن بنگاههای مطبوعاتی سوسیالیستی و برا
 از حق تألیف ناچیزی که میگرفت ، معزوم کرده بود و بدست آوردن
 درآمدیکه زندگی خود را با آن تأمین کند ، برای او بسیار دشوار بود ،
 زیرا وی ، علاوه بر تمام کارهایش ، باید زندگی خویش را نیز اداره کند . او برای
 مقالات علمی و فلسفی ، مقالات بسیار ترجمه میکرد . شبها دیر بخانه
 بازمیگشت و با آنکه نیروی خود را در مبارزه انتخاباتی از دست داده
 بود ، با ینکار میپرداخت و تا پیش از طلوع فجر دست از آن برنداشت .

۱- متأسفانه گوینده شعر برای همیشه باید ناشناس بماند این قطعه نیز
 تنها اثریست که از وی بدست ما رسیده است .

و گذشته از تمام این فعالیتها ، مطالعات خویش را ادامه میداد . وی تا روز
مرك مطالعات خویش را بطرزی عجیب و معجز آسا ادامه داد .

ارنست با وجود اینهمه کار ، باز وقت آفرای داشت که مرا دوست
بدارد و خوشبخت کند . من نیز ، با آمیختن کامل زندگی خویش در زندگی او ،
او ، خود را برای این محبت آماده کرده بودم . من تند نویسی و ماشین نویسی
را آموخته و منشی او شده بودم . او غالباً بمن میگفت که من نیمی از
زحمت او را کم کرده ام و من بیمل خود ، بمدرسه رفتم ، برای آنکه کارهای
او را بهتر درك کنم و انجام دهم . ما کاملاً یكدیگر مجذوب شده بودیم ، باهم
کار و باهم بازی میکردیم .

ما لحظاتی را که برای عشقبازی و نوازش یكدیگر اختصاص داده -
بودیم ، از ساعات کار میدزدیدیم ، و درین لحظات ، يك كلبه ساده ، يك
نوازش سریع و يك نگاه عاشقانه بین ما رد و بدل میشد ، این لحظات ،
همانقدر که کوتاه و زود گذر بود ، برای ما دلپذیر و شیرین مینمود . ما
درقللی میزیستیم که در آنجا هوا زنده و درخشانست ، کارها بنفع بشریت
باجام میرسید و خودخواهی نفرت انگیز وجود ندارد ، ما عشق را دوست
میداشتیم و زیباترین رنگهای عشق بچشمان میخورد . آنچه از گفتنیها
باقی مانده است آنستکه من هرگز از وظیفه خویش شانه خالی نکردم .
من برای این موجودی که اینهمه بغاظر دیگران رنج میبرد ، راحتیا فراهم
آوردم ، من به ارنست عزیز و فناپذیر خویش - که همیشه نگاهش خسته بود
شادینها بخشیدم!

اسقف

مدت کوتاهی بعد از وقوع عروسی ، ناگهان به اسقف مودهاوژ
 برخوردیم. اما بهتر اینست که حوادث را بطور منظم تعریف کنیم . پس از
 وقایعی که در جلسه سخنرانی «ای. پ. ه. » رخ داد ، این کشیش مهربان و
 بزرگوار ، بر اثر درخواست و پافشاری دوستانش برخصی رفته بود .
 او ، پس از بازگشت از مرخصی ، برای تبلیغ پیام کلیسا ، مصمم تر شده -
 بود . نخستین خطابه‌ی کوی در میان بهت و حیرت هواداران کلیسا ایراد
 کرد ، درست شبیه سخنانی بود که آنشب در برابر مجمع « ای . پ. ه. »
 گفته بود . او با توضیحاتی که بسیار دقیق و اضطراب آور بود ، خاطر نشان
 کرد که کلیسا ، دور از تعلیمات آموزگار بزرگ - مسیح - سرگشته
 بجامانده و گوساله زربین ، جایگزین عیسی مسیح شده است .
 وی از گفتار خویش چنین نتیجه گرفت که خواه ناخواه هنگامیکه
 روزنامه‌ها دربارهٔ بحران روحی و فکری وی مقالاتی انتشار دادند ، او
 را یک بیمارستان امراض عصبی انتقال خواهند داد ، او را یکبالیک آسایشگاه
 برده و در آنجا زندانی کرده بودند . من چندین بار خواستم بملاقات او

بروم ، اما با تقاضای من موافقت نکردند و نگذاشتند خود را بدو برسانم . من از سر نوشت این مرد پاکیزه و مقدس که از لحاظ روحی و جسمی کاملاً صحیح و سالم بود و زیر تمایل و حشيانه اداره کنندگان اجتماع خرد شده بود ، بسیار متأثر بودم . زیرا اسقف ، مردی درست ، شریف و سالم بود . همان طور که ارنست میگفت ، تنها نقطه ضعف او این بود که از زیست شناسی و جامعه شناسی اطلاعات درستی نداشت و به همین سبب نمی توانست هر چیزی را کاملاً در جای خود بکاربرد .

آنچه مرا می ترسانید ، ناتوانی این صاحب منصب کلیسا بود . اگر او بیش از این برای اعلام حقایق ، چنانکه می دید ، اصرار می ورزید ، خود را به حبس ابد محکوم کرده بود ، و این امر قطعی و تغییر ناپذیر بود . نه ثروت ، نه موقعیت و نه مقام علمی او ، هیچکس نمیتوانست وی را نجات دهد . نظریات او ، خطراتی برای وضع موجود اجتماع ایجاد میکرد و نمیتوانستند ببینند که نتایجی باین خطرناکی از اعمال يك روح سالم ایجاد شود . وضع عمومی اسقف ، لافاقل بنظر من چنین می آمد .

اما اسقف ، علی رغم ملاطفت و پاکدلی خویش از جودت ذهن و تند هوشی نیز هاری نبود . او با روشنی کامل ، خطراتی که وی و مقام و موقعش را تهدید می کرد ، احساس کرده بود . او می دید که در تار عنکبوتی گرفتار آمده است و می کوشید تا از آن بگریزد . وی که نمیتوانست روی کمک دوستان خود یعنی من ارنست و پدرم حساب کند . از دنبال کردن مبارزه خود از راهی که در نظر داشت ، منصرف شده بود . او در تنهایی اجباری تبعید گاه خویش دو باره بر خود مسلط شد و سلامت خویش را بدست آورد . از خواب دیدن و خیال بافی دست کشید ، مغز او این تصور رویایی را که تکلیف اجتماع غذا دادن به بره های مسیح است ، بدور انداخت . قبلاً گفتم : او سالم شده بود . کاملاً خوب شده بود و روزنامه ها و اصحاب کلیسا ، باز گشت او را با خوشحالی تبریک گفتند . من در یکی از مجالس و عطا او حضور یافتم . سخنانش ، از نوع همان سخنانی بود که پیش از این ، قبل از گرفتار شدن بعمله عصبی و مالیخولیا میگفت . من از این حیث ناراحت و نگران شدم . آیا او را رابستغفی شدن تهدید کرده بودند ؟ آیا او واقعا اینقدر آدم پستی بود ؟ آیا در نتیجه تهدید از کار خویش صرف نظر کرده بود ؟ یا اینکه نشاری که بدو وارد آورده بودند بسیار شدید بوده و اسقف گذاشته بود که با حقارت تمام زیر چرخهای ادبانه نظام موجود خرد و خمیر شود ؟

من برای ملاقات با او ، بمنزل عالی و باشکوهش رفتم . اسقف بوضع غم انگیزی تغییر کرده ، لاغر شده و چهره اش از چینه های موازی و ریزی پوشیده شده بود که من تا کنون آنها را ندیده بودم . او در نتیجه دیدار من ، بطور واضحی جا خورد . در حالیکه با من حرف میزد ، آستین هایش را بوضعی عصبی روبه جلو میکشید . چشمهای نگران او ، برای اینکه چشمهای من بر نخورد ، اینطرف و آنطرف دود میزد . مثل این بود که روح و فکرش جای دیگر مشغول است ، صحبت های او با مکتب های طولانی قطع میشد ، ناگهان موضوع را عوض کرد ، زیرا میترسید که دنباله آن بنقطه اضطراب آوری برسد . آیا راستی این مرد ساکت و آرام که من پیش ازین بارها او را با مسیح مقایسه کرده بودم ؛ با این چشمان پاک و صافی و این نگاهی که مانند روح او از نقصان و گناه برکنار است ، همان آدم سابق است ؟ مثل این بود که او بدست دیگران اسیر و مات شده است ، روح او بسیار آرام و ملایم بود . او آنقدر قوی و توانا نبود که بتواند در يك جنجال و هیاهوی منظم و طبق نقشه خود را نگهداری کند .

احساس میکردم که اندوهی ناگفتنی قلبم را بر کرده است . توضیحات او دوبله بود و بطور واضحی بیم داشت از آنکه من هرچه میتوانم - چیزهایی را که هرگز در نظر نداشتم درباره آن کوچکترین حرفی بزنم بر زبان بیاورم . او با جمله های بریده بریده اذیت های خود برای من سخن گفت ، پس از آن معنی در باره موضوعات مختلف ، در باره کلیسا ، میزان کردن ارگ و امور خیریه ناچیز و بی اثر گفتگو کردیم . سرانجام ، اسقف با چنان راحتی و تسکینی مرا برای رفتن بدو قه کرد که اگر چشمم از اشک پر نشده بود ، باین سبکباری و راحتی او میخندیدم .

پیچاده قهرمان ضعیف ؛ راستی اگر من از اول این رامیدانستم ؛ او مثل يك قهرمان مبارزه میکرد و من درین باره هیچ تردیدی نداشتم . او يکه و تنها ، میان هزاران هزار همکاران خویش مبارزه را ، چنانکه باید ادامه میداد . او که بین وحشت از تیمارستان و وفاداری بحق و عدالت خرد شده بود خود را با نومیدي پدایمان اینان انداخته بود ، اما آنقدر تنها و بیکیس بود که حتی جرأت نمیکرد با من نیز درین باره گفتگو کند . او درس خود را بسیار خوب فهمیده بود .

چندی پس ازین ملاقات ، یکروز اسقف ناپدید شد . او هیچکس

را از رفتن خویش مطلع نکرده بود. هفته‌ها گذشت و اسقف بازنگشت. در باره او زیاد بر حرفی میشد، سرانجام اینطور شایع شد که او، درحین حمله عصبی خودکشی کرده است. اما پس از اینکه مردم فهمیدند اسقف هرچه داشته فروخته است، تمام این شایعات از بین رفت. او خانه شهری، خانه ییلاقی واقع در منلوپارک (۱) تابلوها و کلکسیونهای هنری و حتی کتابخانه عزیزش را فروخته بود، بدون تردید، او قبل از ناپدید شدن، مخفیانه اموال خود را بتقدین تبدیل کرده بود.

این امر موقعی پیش آمد که کاملاً گرفتار تنگدستی و بیچیزی شده بودیم. ما تازه بخانه جدید خویش نقل مکان کرده بودیم و مجال داشتیم که در باره او اطلاعاتی کسب کنیم. پس از آن ناگهائ تمام وقایع روشن شد.

در یک شب مه‌آلود، هنگامیکه هنوز آفتاب کاملاً غروب نکرده بود، بمنظور خریدن گوشت دنده برای ناهار اردنست بخایان رفته بودم. زیرا ما در خانه جدید خویش، آخرین غذای شبانه روز را «ناهار» می‌گفتیم. درست در همان لحظه‌ای که من از دکان قصابی بیرون می‌آمدم، مردی نیز از دکان سقط فروشی مجاور - که در نبش کوچه واقع شده بود - بیرون آمد. احساس یگانگی عجیبی مرا بجلو راند تا او را بهتر بینم اما آن مرد توی کوچه پیچیده بسرعت براه افتاد. من نمیدانم در افتادگی شانه‌ها و انتهای موهای تیره‌فام این مرد که در فاصله بین یقه و لبه کلاهش دیده میشد، چه دیدم که در من خاطرات مبهمی را بیدار کرد. بجای اینکه براه خویش بروم، این مرد را دنبال کردم. من هر لحظه تندتر می‌کردم و میکوشیدم افکاری را که برخلاف میل در مغزم دور می‌زد، از خود دور کنم. نه؛ غیر ممکن است. این شخص - با این لباس مندرس و مستعمل که حاشیه آن ریش‌ریش شده و از زانویش نیز پایین‌تر افتاده است، نمیتواند «او» باشد.

من ایستاده کمی بخود خندیدم و تصمیم گرفتم که ازین تعقیب‌جنون‌آمیز دست بردارم. اما همان احساس نزدیکی با این پشت و این موهای تیره‌رنگ مرا راحت نیک‌گذاشت. من ویرا دنبال کرده و موقعی که میخواستم از او بگذرم، از پهلو نگاهی بصورتش کردم، پس از آن ناگهائ نیم دوری زدم و خود را با اسقف دروبرو یافتم.

او نیز بر اثر این برخورد ایستاد . دهانی بساز مانده بود . پاکت کاغذی بزرگی که بدست داشت روی پیاده رو افتاد ، ترکید و يك باران سیب زمینی ازمیان آن روی پاهای من واوریدخت . وی لحظه‌یی مرا بسا شگفتی ووحشت نگریدست ، پس از آن مثل اینکه به پیچ و تاب افتاده باشد شانه‌هایش پایین افتاده و آمعیتی کشید .

من دست خود را بسوی دزازه کردم . اسقف دستهای مرا گرفت . دست خودش نمناک بود . باوضعی پریشان آهسته آهسته سرفه میکرد و من میدیدم که قطرات عرق از روی پیشانی‌ش بیرون میزند . واقعاً خیلی مضطرب شده بود . باصدای پستی زمزمه کرد :

- سیب زمینیها ! اینها خیلی گران‌بهاست .

دو تائی سیب زمینیها را جمع آوری کردیم و توی پاکت پاره‌یی که اینك اسقف آنرا بادقت و احتیاط بدست گرفته و در گودی آرنج‌ش گذاشته بود ، ریختم . من کوشیدم بدو بفهمانم که چقدر از دیدارش خوشوقت شده‌ام و او را دعوت کردم که از راه بمنزل مایاید . من بدو گفتم - پدرم از دیدار شما بسیار خوشوقت خواهد شد . ما در دو قدمی اینجا منزل داریم .

- ممکن نیست . من باید بروم . بامید دیدار .

بانگرانی واضطراب دوروبر خود را نگاه کرد . مثل اینکه میترسید او را بشناسند وچنین نشان میداد که برای رفتن عجله دارد .

پس از آن وقتی دید من نیز برای راه افتادن با او آمده شده و تصمیم دارم ویراها نکنم ، اضافه کرد :

- نشانی خودتان را بن بدهید . بعداً برای دیدن شما خواهم آمد .

من بالعنی قاطع پاسخ دادم :

- نه ، باید همین حالا بیاید .

او نگاهای بسیب زمینی‌هاییکه روی بازویش بود ، وپاکتهای کوچکی که در دست دیگر داشت افکنده گفت :

- باور کنید . واقعاً نمیتوانم بیایم . این جسارت مرا ببخشید ، اگر شما میدانستید !

من تصور کردم که او الآن تأثرات خود را بروز خواهد داد . اما يك لحظه بعد کاملاً بر خود حاکم شده بود و ادامه داد :

. بعلاوه ، این خود را کبها الآن دست من است . وضع بسیار تأثر آوری

است. وحشتناك است. پیرزنی است که من باید فوراً اینها را برای او ببرم. گرسنه است. نباید سرعت بروم. میفهمید؟ بید خواهم آمد. قول میدهم.

من پیشنهاد کردم:

— بگذارید منم یا شا یایم. خیلی دور است؟

آهی کشید و تسلیم شد:

— دور دیف، خانه آنطرفتر است. زود باشیم.

براهنایی اسقف محله‌یی را که در آن زندگی میکردم، شناختم. من هرگز تصور نمیکردم که در آنجا بدبختیها و تیره‌روزیهایی این اندازه ترحم انگیز وجود داشته باشد. طبعاً این بیخبری من از آنچه بود که هرگز با مورد خیریه نمیدانستم. من قانع شده بودم که از دست و قوی نیکو کاری را يك سوختگی روی يك گره چوب و بدبختی را يك جراحت دردناك که باید بجای مرهم نهادن بر آن، آنرا عمل کرد تشبیه میکردم، حق با او بود. داروی از دست بسیار ساده بود: بکارگر محصول زحمتش را بدهید و زندگی کسانی را که شرافتمندانه کار کرده و اینک از کساد افتاده‌اند، تأمین کنید. دیگر احتیاجی بصدقه و غیرات باقی نخواهد ماند. من که بصحت این استدلال اعتقاد داشتم با او در راه انقلاب مبارزه نمیکردم و هرگز نیروی خویش را برای تسکین دردهای اجتماعی که پیوسته در نتیجه نادروستی روش حکومت زاینده میشد، بیهوده تلف نمیکردم.

بدنبال اسقف باتاق کوچکی که در قسمت عقب يك عمارت واقع شده — بود رفتم. این اتاق دوازده پا طول و پا زده با عرض داشت. در آنجا يك پیرزن كوچك اندام و فقیر آلمانی سکونت داشت و بطوریکه بمن میگفت شصت و چهار سال از عمرش میگذشت. او از دیدن من جاخورد اما بدون اینکه از دوختن شلوار مردانه‌یی که روی زانویش بود، دست بردارد، با حرکت سراز آمدن من اظهار خوشوقتی کرد. پهلوی او، بر روی زمین يك توده شلوار مردانه انباشته شده بود. اسقف پس از ورود باتاق، دید که هیزم و ذغال نیز تمام شده است و برای خرید آن بیرون رفت.

من یکی از شلوارها را از زمین برداشتم به بررسی کار او پرداختم. پیرزن در حالیکه با هستگی سر را میجنباند و بدوختن ادامه میداد گفت: — شش سنت مزدیده‌اند خالم.

او آهسته اما پیوسته و بدون اینکه يك ثانیه دست از کار بکشد،

میدوخت . مثل این بود که شمارش اینست : « دوختن و باز هم دوختن و همیشه دوختن . »

من باشگفتی اذو پرسیدم :

— برای تمام این کارها فقط شش سنت مزد میدهند ؟ دوختن يك شلووار بچقدر وقت شمارا میگیرد ؟

— آری خانم ، تمام مزدی که میدهند همین است . شش تالنگه سنت برای هر يك شلووار ... و هر کدام دوساعت کار میبرد ... اما ارباب این را نمیدانند . پیرزن این حرف را با دستپاچگی اضافه کرد . مثل اینکه از هوا قب حرف اولش میترسید . — البته من نمیتوانم تنه کار کنم . چون دستم روماتیسم گرفته است . ذنهای جوان خیلی تندتر از من میدوزند . دوختن يك شلووار برای آنها نصف این هم وقت نمیبرد . ارباب مرد خوبی است . بمن اجازه داده است حالا که پیر شده‌ام و صدای ماشین مرا گنج میکند ، کارها را بخانه بیاورم . اگر او اینقدر آدم نجیبی نبود ، من از گرسنگی میمردم ...

« آره ، آنهایی که در کارگاه کار میکنند روزی هشت سنت مزد میگیرند . اما بما چه مربوط است ؟ اینقدر جوانهای کارکن هستند که کسی به پیرها احتیاجی نداشته .. غالبا من بیشتر از يك شلووار ندارم . گاهی هم ، مثل امروز ، باید شب نشده هشت تا شلووار را تمام کرده باشم . »

من اذو پرسیدم روزی چند ساعت کار میکنند ووی جواب داد که این امر بستگی بفصل دارد .

— تابستانها که کار زیاد است من از ساعت پنج صبح تا نه شب کار میکنم . اما در زمستان ، هوا خیلی سرد است . دستهای من از هم باز نمیشود بهین دلیل دیرتر شروع میکنم و گاهی تا بعد از نصف شب هم مشغول کار هستم .

« آره ، تابستان فصل بدی بود : وقت خیلی بد میگذشت . مثل اینکه خدای مهربان عصبانی شده بود . درین هفته این اولین سفارشی است که ارباب بمن داده ... البته درسته که وقتی کار نباشه نمیشه زیاد خورد . اما من بکم خوری عادت دارم . من در تمام عمر خودم خیاطی کرده‌ام . اول توی مملکت قدیمی خودم ، بعد هم اینجا در سانفرانسیسکو . الآن سی و سه ساله ...

« وقتی آدم بتونه کرایه خونشو بده کارا درست میشه . مالک اینجا

آدم خوبیه، اما بالاخره باید حق و حسابشو داد. باید حق و حساب آدم درست باشه، نیس؟ اون اذین اتاق فقط سه دلار کرایه میگیره. خیلی گرفت نیس. اما خوب، پیدا کردن همین سه دلار و هر ماهه دادنش هم خیلی زحمت داره.

حرفش را قطع کرد. اما سرش را میچنانند و میدوخت.
 - شما با این درآمدی که دارید باید خیلی مواظب خرجتان باشید. با سرحر کتی کرد که نشانه تأیید کاملش بود.
 - وقتی کرایه خونه داده بشه دیگه خیلی بآدم سخت نمیگذره. البته آدم نمیتونه گوشت بخره، یا برای قهوه درست کردن شیر بگیره. اما خوب روزی يك وعده غذا و بعضی روزا دو وعده غذا روداره»
 او آخرین کلمات خویش را با وضعی افتخار آمیز ادا کرد. مثل این بود که احساسات مبهمی از موفقیت یافتن دردش موج میزد. اما وقتی دو باره، میان سکوت، بدوخت و دوزخ خود ادامه داد، دیدم که غم و اندوه در چشمان قشنگش توده شد و گوشه‌های دهانش پایین افتاد. نگاهش به نقطه دوری خیره شد. پلك خود را سرعت بهم زد و بدین ترتیب پرده اشکی را که مانع دوختنش میشد. از بین برد. و دنباله صحبتش را گرفت:
 - نه، گشنگی قلب آگمو نمیشکته. آدم بهش عادت میکنه. من برای بچه‌ام گریه میکنم. ماشین کشتش. درسته که خیلی تندکار می‌کرد. اما من این حرفهارا نمیفهمم. دخترم خیلی قوی بود. جوان بود. چهل سال بیشتر نداشت، و سی سال بیشتر نبود که کار میکرد. درسته که وقتی سرکار رفت خیلی بچه بود اما آخه شوهر من مرده بود. دیگه بخار کارخونه نشون ترکید. ما چکار میتونستیم بکنیم؟ دخترم ده سالش بود اما از سن و سالش قویتر نشون میداد. ماشین خیاطی کشتش، آره، اون منو کشت. آخه اون تو اون کارگاه اذمه تندتر کار میکرد. من همیشه توی این فکر بودم. میدونم. برای همین که نمیتونم بکارگاه برم. ماشین خیاطی برای من سرگیجه میاره. همش میشنوم که بن میگه. «من اونو کشتم!» ماشین از صب تاشوم همینو میخونه. و من همش تو فکر دخترم هستم و دیگه نمیتونم کار کنم.»

دوباره دیدگان پیرش از اشک پوشیده شد و او پیش از آنکه دوباره بدوختن بپردازد، میبایست آنرا خشک کند.

من صدای پایین آمدن اسقف را از پلکان شنیدم و در را باز کردم.

واقعاً اسقف درچه وضعی ظاهر شد؛ نصف گونی زغال روی دوشش گذاشته و يك بسته هیزم نیز روی آن نهاده بود. صورتش پر از گرد زغال و هرقی بود که بر اثر این کوشش بدنی بیرون آمده و روی چهره اش جویبار هائی رسم کرده بود. کوله بارش را در گوشه‌ئی نزدیک بخاری بر زمین گذاشت و صورتش را با يك دستمال چیت ضخیم خشك کرد. برای من خیلی دشوار بود که حقیقی بودن این منظره را باور کنم.

اسقف - که مثل يك زغال فروش سراپا سیاه شده بود - پیراهن نخی ارزان قیمتی بتن داشت که نخستین تکه آن نیز پاره شده بود و قیابش بلباس محکومین به اعمال شاقه میمانست؛ این لباس بهیچوجه مناسب اندام او نبود، این روپوشی که دامن ریش ریش آن روی پاشنه پایش کشیده میشد و کمر گاه آن با يك کمر بند چرمی سفت بسته شده بود، بدو نمیراژید.

با اینهمه، اگر چه اسقف گرمش شده بود، اما هنوز دستهای باد کرده پیرزن فقیر از سرما یخسر بود. اسقف پیش از آنکه ویرا ترك گوید آتش را روشن کرد و همانوقت که مشغول افروختن آتش بود، من نیز سیب زمینها را پوست کنده برای جوشیدن و آب پز شدن روی آتش میگذاشتم. برای من خیلی وقت لازم داشت تا بفهمم که اسقف ازین تهیدستان بسیار دارد و بیچارگان زیادی در اعیان و عشتناك بیغوله‌های این محله زیست میکنند.

وقتی که باز میگشتیم، به‌ارنست - که از غیبت من نگران شده بود برخوردیم. وقتی نخستین هیجانیکه بر اثر این دیدار با اسقف دست داده بود فرو نشست، در صندلی راحتی فرو رفت، پاهایش را که از يك پارچه آبی پوشیده شده بود، دراز کرد و آهی که نشانه راحت و رفه خستگی بوه کشید، وی میگفت ما نخستین افرادی از دوستان قدیمی او هستیم که پس از ناپدید شدن بنا برخوردیم است، این چند هفته اخیر تنهایی او را زیاد رنج داده بود. او برای ما خیلی چیزها گفت. اما بیش از همه، ازینکه توانسته است فرمان آموزگار آسمانی خویش را انجام دهد، اظهار خوشوقتی میکرد:

- زیرا حالا، در واقع، من بره‌های او را غذا میدهم، و من درس بزرگی را دریافته‌ام. تا وقتی که معده راضی نباشد، روح را نمیتوان تربیت کرد. بره‌ها باید با نان و کره و گوشت و سیب زمینی تغذیه شوند، فقط بعد از این عمل است که روح آنان، برای دریافت غذای لطیف خویش، آماده خواهد شد.

اسقف ناهاری را که من پخته بودم با اشتهای تمام خورد. من هرگز در مهمانیهای خودمان چنین میل و اشتهایی در او ندیده بودم. ما با هم درباره روزهای گذشته صحبت کردیم و او اعلام کرد که هرگز دزدنگی خویش باندازه این ساعت سالم و تند دست نبوده است:

- حالا من همیشه پیاده راه میروم - و از بادآوری خاطره زمانی که با درشکه گردش میکرد، قمرز شد. مثل اینکه گناهی مرتکب شده است، که بغشایش آن بسیار مشکل است. و باحرارت اضافه کرد:

- الان حال من خیلی بهتر شده است. و من در واقع خود را خیلی خوشبخت احساس میکنم، کاملاً خوشبخت. بالاخره من حالا میفهمم که یکی از نظر کردگان و مسح شدگان عیسی مسیح هستم.

با اینکه، در چهره او نشانههای يك آندوه دائمی وجود داشت، زیرا وی اکنون غم مردم را میخورد. او اینک زندگی را بصورت حقیقی خویش میدید، بصورتی که کاملاً با آنچه در کتابهای کتابخانه اش خوانده بود، تفاوت داشت! اسقف در حالیکه بطحیر از دست اشاره میکرد ادامه داد:

- جوان، شما مسئول تمام این حوادث هستید.
از دست ازین حرف اسقف کیج و ناراحت شد و نتیجه گفت:
- من... من بشما گفته بودم.

اسقف پاسخ داد:

- سوء تفاهم شد. این حرف من برای سرزنش شما نبود. من میخواستم بدینوسیله از شما تشکر کنم. باید از شما سپاسگزار باشم که راه را بمن نشان دادید. نظریات شما درباره زندگی، مرا بسوی زندگی کشید. شما پردهها را بالا زده و نقابها را دریدید. شما شب تاریک مرا روشن کردید و اینک من نیز روشنائی روز را می بینم. و اینک خود را از این... بطرز دردناکی خاموش شد و بیم و تشویش فراوانی نگاهش را تاریک کرد. - از این شکنجه خوشبخت می بینم. برای من مساوی بود که زیر شلاق شرحه شرحه شوم، یا در آتش بسوزم یا سرازیر مصلوب شوم. اما از تبید و تبعید گاه وحشت دارم. درست فکر کنید: مرا میان دیوانگان بیندازند! واقعا آدم عاصی میشود. من در آسایشگاه، چند دیوانه خشمگین را دیده ام. از تصور این منظره خون در عرقم منجمد میشود. آدم برای همیشه میان فریادهای دیوانگان و صحنه های وحشت انگیز

زندانی شود ! نه ! نه ! هرگز ! خیلی زیاد است ! قیافه اش ترحم انگیز شده بود . دستهایش میلرزید و تمام بدنش در برابر این منظره‌یی که در صفحه خاطرش محسوس شده بود متزلزل شده و به بیج و تاب افتاده بود . اما پس از یک لحظه ، دوباره آرام شد و بسادگی گفت :
 - مرا ببخشید ، اعصابم خراب شده است . و اگر خدمت آموزگار آسمانی ما مسیح حال مرا بدتر میکند بقضای او راضی هستم ! برای چه شکایت کنم ؟

من درحالی که بدو مینگریستم نزدیک بود بصدای بلند فریاد بزنم :
 - ای کشیش بزرگ و خوب ! ای قهرمان ! ای قهرمان خداوند !
 آنشب اسقف اطلاعات تازه‌یی درباره اعمال و رفتار او بداد :
 - من خانه خود را فروختم . یا بهتر بگویم ، خانه ها و تمام اموال خود را فروختم . من میدانستم که باید اینکار را بنه‌انجام بدهم . زیرا دغیر اینصورت تمام را از من میگرفتند . و این کار خیلی وحشتناک بود . من غالباً از زیادی مقدار سیب زمینی ، نان ، گوشت ، هیزم و زغال می توان بادویست سیصد هزار دلار خریداری کرد ، تعجب میکنم . - بعد رویش را بسوی اوئست برگردانید . - جوان ، شما حق دارید ، نیروی کار را بقیمتی خیلی ارذاتر از ارزش حقیقی آن خریداری می کنند . من بشیر از تشویق و ترغیب زهد فروشان دبا کار ، هیچ کاری در زندگی نکرده‌ام . من خیال می کردم پیام کلیسارا بآنان میرسانم . و بر اثر اینکار بانصد هزار دلار بدست آوردم . من پیش از آنکه بدانم بااین پول چقدر خواربار و آذوقه می توان خرید ، معنی این مبلغ را نمیفهمیدم اما حالا چیزهایی فهمیده‌ام . من فهمیدم که چیزها مال من است در حالیکه من برای تولید آن هیچکاری انجام نداده‌ام . حالا برای من خیلی روشن است که دیگران برای تولید این چیزها کار کرده‌اند و اینها را از آنان گرفته‌اند . و من از وقتی که بین تهیدستان آمدم ، دانستم چیزهایی را از آنها دزدیده‌اند ، و اینان ، بر اثر این دزدی است که گرسنه و بدبخت مانده‌اند .

دوباره ما او را بسرداستانش برگردانیدیم :
 - می‌برسید پول چطور شد ؟ من آنرا با اسامی گوناگون بیانکهای مختلف سپرده‌ام . آنها نمیتوانند این پول را از من بگیرند ، زیرا

هرگز نمیتوانند آنرا کشف کنند. و این پول چقدر خوبست. با آن میشود اینهمه خوراکی خرید؛ من بیش از این اصلانمیدانستم که پول بچه دردمیخورد؛ ارنست باقیافه می اندیشناك گفت:

- من کمی از این پول برای تبلیغ لازم داشتم. با مختصری از این پول ممکن بود کارخوب بزرگی انجام داد. اسقف گفت:

- واقعا اینطور تصویری کنید؟ من اطلاعات زیادی درسیاست ندارم و خیلی می ترسم که از آن چیزی نفهم.

ارنست در این قبیل موارد بسیار حساس بود. او با آنکه از وضع مشکلی که بر اثر بی پولی گریبانگیر حزب سوسیالیست شده بود، کاملا خبر داشت، دیگر تقاضای خود را تکرار نکرد. اسقف ادامه داد:

- من دنبال اتمامهای اناه دار ارزان قیمت می گشتم اما می ترسم و هیچوقت مدت درازی در یکجا نمی مانم. من در منزل های کارگری در محله های مختلف شهر دو تا اتاق اجاره کرده ام. می دانم این کار خیلی جنون آمیز است. اما لازم است. من خرج این کار را جبران میکنم. بجای دادن دو کرایه خانه خودم برای خودم آشپزی میکنم. گاهی هم در کافه های عمومی غذای فراوانی می خورم. راستی من کشفی کرده ام و قشعی شبها هوا سرد می شود. تامال (۱) خیلی عالیست. فقط قیمت آن گرانست. اما خانه بی پیدا کرده ام که در آنجا سه تا از آنرا دهشاهی می فروشند؛ البته بخوبی مال دیگران نیست، اما خوب، آدم را گرم میکند.

و جوان، من بدین ترتیب و در نتیجه راهنمایی شما بوظیفه خویش پی برده ام. این همان وظیفه می بود که آموزگار آسانی ما تعیین کرده است. کشیش مرا نگرست چشماش برق زد. - می دانید، شما مرا در حین تغذیه کوفتندان مسیح غافلگیر کردید. و طبعاً شما هر دو این سر مرا مکتوم خواهید داشت.

اول این حرف را با یقینی میزد، اما معلوم بود که وحشتی شدید در پس صحبتهاش نهفته است. او بما وعده داد که باز هم بدیدارمان بیاید.

۱- Tamales عبارت از غذاهای مکزیکی بوده است که نام آن در ادبیات آن عصر زیاده می شود. تصور میکنم این غذا خیلی مطرب و محرک بوده است. اما طرز تهیه آن برای ما مجهول مانده است.

افسوس! هفته بعد روزنامه ها ما را از سرنوشت غم انگیز اسقف مورهاوز آگاه کردند. میخواستند باز او را به تبعید گاه ناپا بفرستند، گو اینکه وضعش طوری بود که هنوز میشد بدو امید داشت. ما بهبوده برای ملاقات او میکوشیدیم و بیجهت برای او اقدام میکردیم زیرا او میبایست يك امتحان دیگر را نیز بگذراند و سرنوشتش، موضوع يك تحقیق دیگر قرار بگیر، ما در باره او هیچ اطلاع جدیدی، خارج از اعلامیه‌یی که درباره وی صادر شده و در آن تصریح شده بود که نبایست کاملاً از شفا یافتن وی نومید بود، نتوانستیم بدست آوریم.

ازست، پس از اطلاع از وضع اسقف بتلغی گفت:

... مسیح يك مرد جوان و تو انگر دستور داده بود که تمام مایملک خوش را بفروشد. اسقف ازین فرمان پیروی کرده و.... خود را در خانه دیوانگان برای همیشه زندانی کرده است. از دوران مسیح تا امروز، وضع بسیار تغییر کرده است. امروز، تو انگری که تمام اموال خود را به تهیدستان بدهد، «دیوانه» است. این موضوع گفتگو ندارد. اینست قضاوت اجتماع.

اعتصاب عمومی

ارنست در پایان سال ۱۹۱۲ انتخاب شد. این کارحتمی بنظر میرسید، زیرا در نتیجه غیر قانونی کردن مطبوعات هیرست (۱) مردم بقیاس بسیار وسیعی بسوی سوسیالیسم روی آوردند. اضحلال و فنا کردن این غول عظیمی که ریشه‌های بسیار عمیقی میان قشرهای گوناگون اجتماع داشت، برای پلوتوکراسی بازی کود کانه‌نی بیش نبود. هیرست هر ساله هیمجده میلیون دلار بعنوان مخارج روزنامه‌های خویش میپرداخت،

۱- Hearst ویلیام راندلف هیرست میلیونر کالیفرنایی و بزرگترین و مقتدرترین مالک روزنامه‌های آن محل بود. روزنامه‌های او که کم و بیش نیز دارای اهمیت بود و در تمام شهرها انتشار مییافت، بطبقه متوسط منعطف و پرولتاریا تعلق داشت. در نتیجه تعداد خوانندگان وی بقدری زیاد شد که توانست جای خالی حزب دمکراتیک قدیمی را اشغال کند. او وضعی غیرعادی داشت و برای یکنوع سوسیالیسم خنثی و بی اثر که معلوم نبود با کدام کاپیتالیسم خرده برژوازی آمیخته شده و درست حکم نفت مخلوط با آب را پیدا کرده بود تبلیغ میکرد. او باروشی که داشت هرگز نمیتوانست به هدف خویش برسد. امداد دوران کوتاهی توانست حملات شدیدی به پلوتوکراسی آمریکا بکند.

اما در واقع این پول را بعنوان حق دزد آگهی از طبقه متوسط وصول میکرد. تمام نیروی مالی او ازین منبع واحد سرچشمه میگرفت و تراستها برای مبارزه با او کاری جز اعلام شدن خود نداشتند (۱) برای ازین بردن هیرست کافی بود که درآمداعلاش را ازوبگیرند.

طبقه متوسط هنوز کاملاً از بین نرفته بود، هنوز استخوان بندی پیرکت و بیصرف او باقی مانده بود. صنعتگران کوچک و بازرگانان متوسطی که برای بقای خویش تلاش و پافشاری میکردند قدرت خود را از دست داده وفادار تأثیر اقتصادی یا سیاسی شده و بهنگال پلوتوکراسی گرفتار آمده بودند. بعضی اینکه سرمایه داران مقتدر، دستورهای خود را بآنان املاخ کردند، دیگر آگهیهای خود را بمطبوعات هیرست ندادند.

برودی هیرست شدت شکست خود ازین پس ناگزیر بود روزنامه هایش را بضرر انتشار دهد و هر ماهه نزدیک یک میلیون و پانصد هزار دلار مخارج مطبوعاتش را از جیب بردازد. او باز هم با انتشار اعلانی که بهای آن پرداخت نشده بود اقدام کرد. این بار نیز پیروی از یک شعار پلوتوکراسی مشتریان ناچیز او، از دادن آگهی مجانی بروزنامه های هیرست نیز خودداری کردند. هیرست با سرزمین خورد. اینک او معنی ضرر و «مخارج» را میفهمید و چون باز هم در سرکشی و لجاجت خویش اصرار ورزید، بعنوان اهانت بهحکمه بششاه حبس محکوم شد و در همین هنگام توفانی از تقاضاهای غرامت و خسارت او را در بر گرفت و ویرا بوردشکستگی تهدید کرد. دیگر برای او راهی ازین مغصه امکان نداشت. بانک بزرگ او را محکوم کرده بود. این بانک محاکمی را در اختیار داشت که تواند بدست آنان منویات خود را بموقع اجرا بگذارد. با ازین رفتن او، بنای حزب دمکرات نیز که تازه سرور و سورتی گرفته و با اختیار هیرست درآمد، بود، فرو ریخت.

بر اثر اجرای این دو مجازات درباره هیرست، میبایست هواداران او یکی ازین دوراه را برگزینند: یکراه بحزب سوسیالیست و راه دیگر

۱- آگهی و تبلیغ یکی از پرخرج ترین کارهای آن دوران است، وقایع، فقط بین سرمایه داران کوچک وجود داشت و همانها بودند که متوسل تبلیغات میشدند. اما بمجردیکه یک تراست تشکیل میشد، دیگر وقایع در آن زمینه وجود نداشت و در نتیجه تراستها هیچ نیازی بآگهی و تبلیغ نداشتند.

بعضی از جمهورخواه منتهی میشد. بدین ترتیب ما از نتایج تبلیغات هیرست که خود را سوسیالیست میخواند بهره‌مند شدیم، زیرا اکثر طرفداران او بصفوف ما پیوستند.

سلب مالکیت و خلع ید اجاره‌داران نیز که بدین دوران اتفاق افتاد، برای ما نیروی کمکی بزرگ و جدیدی را بوجود آورد. اینان اجاره‌دارانی بودند که بطرف کمک موقت و ناچیز حزب گران‌زرها جلب نشده بودند. ارنست و دیگر رهبران سوسیالیست برای جلب اجاره‌داران کوششهای نومیدانه میکردند. زیرا تخریب روزنامه‌ها و بنگاههای مطبوعاتی سوسیالیستی آنانرا در مضیقه وحشت‌آوری گذاشته بود و تبلیغات دهان‌پدشان نیز هنوز بقدر کافی منظم نشده بود. در همین هنگام سیاستمدارانی، از نوع آقای کالوین، اجاره‌دارانی که خیلی زودتر خلع ید شده بودند، دهقانان رابروی خویش کشیدند و نیروی سیاسی آنان را در یک مبارزه جاهلانه و بکلی بیهوده، بتاراج دادند.

ارنست بانیسختی غم‌انگیز میگفت:

«بیچاره اجاره‌داران! تراستها آنانرا هنگام ورود و خروج میربایند. این کلمه وضع را بسیار خوب تشریح میکرد. هفت کنسرسیومی که باهم کار میکردند درآمدهای عظیم خویش را رو به ریخته و یک کارتل قلم‌ها تأسیس کرده بودند. شرکت‌های راه‌آهن که اختیار تنظیم تعرفه‌های حمل و نقل را داشتند و بانکداران و سفته‌بازان و معترکین بورس که دو ترقی و تنزل قیمت‌ها تأثیر مستقیم داشتند، مدتها بود که خون اجاره‌داران را میکشید و آنانرا تا گردن زیر بار قرض گذاشته بودند. از طرف دیگر همان بانکداران و تراستها وجوه گزافی برای تصاحب روستاها آماده کرده بودند. مقدمات کارها تمام فراهم شده بود و دیگر هیچکاری جز اجرای تشریفات رسمی باقی نمانده بود و بدین ترتیب وحدت روستاها و قلعه‌های روستایی عملی میشد.

بحران سال ۱۹۱۲ شکست سختی بیسازار فراورده‌های کشاورزی وارد آورد. بهای کالاهای کشاورزی بقدری پائین آمد که تمام دهقانان بوردشکستگی تهدید میشدند، معذک شرکت راه‌آهن، با خودداری از حمل و نقل کالاهای آنان، ستون فقرات شتران دهقانان را میشکست. بدین ترتیب اجاره‌داران را وادار کردند که بیش از پیش از بانکها وام

بگیرند، در حالیکه آنان توانایی استهلاك قرضه‌های قبلی خویش را نیز نداشتند. بدین ترتیب معاملات رهنی رواج بسیار یافت و تمام مردم ناگزیر شدند با اموال خود را برهن بگذارند و با تمهیدات مالی بکنند. اجاره‌داران ناچار شدند بسادگی زمینهای خود را به تراستها واگذارند. ازین پس دیگر اجاره‌داری، مباشرت و کار کردن بحساب خویش، از بین رفت و همه در برابر تمهیداتشان بکار گماوده شدند. خلاصه، اجاره‌داران و دهقانان همگی بروستائیان تهیدست و رعایای وابسته تبدیل شدند و تنها رشته ارتباطی که بازمین داشتند همان دستمزد بخور و نمیری بود که با کار کردن در آن دریافت میکردند. آنان نمیتوانستند اربابان خود را - که تمام وابسته به پلوتوکراسی بودند، ترك گویند و بشهر بروند زیرا در شهر نیز همانها حکومت و فرمانروائی داشتند. آنان اگر زمین خویش را ترك میگفتند هیچ چاره‌ئی جز ولگردی، یعنی مردن از گرسنگی، نداشتند، تازه همین کار نیز بموجب سه قانون شدید و مستبدانه که برضد ولگردی وضع شده و با شدت تمام اجرا میشد، ممنوع بود.

طبعاً در گوشه و کنار، هنوز اجاره‌داران و شوره‌های روستائی وجود داشتند که بمناسبت وضع استثنائی خویش، از خلم ید شدن شانه خالی کرده بودند. اما اینان نیز بقدری پراکنده بودند که بهیچوجه ممکن نبود روی آنها حساب کرد و آنان هم تا سال بعد بروز همکاران خودمیشستند (۱).

۱- تخریب شوره‌های روستائی روم قدیم خیلی دیرتر از تصفیه دراجاره‌داران و سرمایه‌داران کوچک آمریکائی صورت گرفت، زیرا اجنبش قرن بیستم دارای قدرتی بود که نظیر آن در روم باستانی وجود نداشت.

عده زیادی از اجاره‌داران بمناسبت بستگی غیرمنطقی خویش بزمین، مایل بودند تا سرحد امکان خود بو حشیکری و دوران بربریت باز گردند و بهین مناسبت کوشیدند تا اذیر با خلم ید و سلب مالکیت شانه خالی کنند و حتی از تمام‌زایا و قراردادهای تجارتی خویش صرف‌نظر کردند. آنان دیگر نه چیزی می‌خریدند و نه می‌فروختند. بدین جهت میان آنان يك سیستم ابتدائی مبادله کالا بصورت طبیعی رونق گرفت. محرومیتها و رنجهای آنان واقعا وحشتناک بود، اما آنان خود را نگاهداشته و این جنبش دامنه وسیعی یافت. تا کتیک حریرقان آنان نیز، در برابر این دسته همانقدر که اصولی و مبتکرانه بود، ساده و منطقی نیز بنظر میرسید. پلوتوکراسی که بابدست آوردن حکومت بسیار قوی شده بود، میزان مالیاتها را بالا برد. این تنها نقطه ضعف طرز کار آنان بود. زیرا آنان که خرید و فروش را ترك گفته بودند، پولی برای پرداخت بعنوان مالیات نداشتند و در نتیجه زمینهایشان برای پرداخت مالیاتهای قانونی بفروشدید.

وضع روحی و فکری سوسیالیستها در پائیز سال ۱۹۱۲ چنین بود. همه آنها باستانهای ادنیست بر این عقیده بودند که دوران تسلط رژیم سرمایه داری پایان رسیده است. وسعت دامنه بحران و انبوهی خیل بیکاران، از بین رفتن اجازه داران و قشر متوسط و شکست قاطعی که در سراسر خط اول مبارزه بسندبیکها وارد آمده بود، تا حدود زیادی نظریه آنها را در باره ویرانی و فرو ریختن قطعی پلوتو کراسی تأیید می کرد و آنان را برای مبارزه با آن برمی انگیزت.

افسوس، که مانیروی دشمنان خویش را درست نسنجیده بودیم؛ سوسیالیستها همه جا، پس از تحکیم موقع خود پیروزی نزدیک خویش را در انتخابات اعلام می کردند. در این هنگام پلوتو کراسی وارد مبارزه شد و او که تمام اطراف و جوانب را سنجیده و تعادل خویش را بدست آورده بود، با تقسیم نیروها و تفرقه انداختن میان ما، ما را شکست داد. او، توسط مامورین مخفی خویش همه جا شایع کرد که سوسیالیسم عقیده بی سحر آمیز و نفی کننده خداوند است. پلوتو کراسی برای اینکار صفوف کشتیان، و خاصه کلیسای کاتولیک را تجهیز کرده بود و بدین ترتیب آراء ما را، حتی در داخل شهرها و داخل صفوف قشر های متوسط که داشت از بین می رفت، دزدید.

با وجود این، مردم بسوسیالیسم تمایل داشتند. اما بجای آن پیروزی که مانتصور می کردیم، بجای بدست آوردن تمام مقامات رسمی و اکثریت آراء حوزه های انتخاباتی، در اقلیت ماندیم. پنجاه نفر از داوطلبان ما بنایندگی کنگره انتخابات شدند؛ اما هنگامیکه کرسیهای خود را بدست آوردند، در بهار سال ۱۹۱۳ متوجه شدند که هیچگونه قدرتی ندارند. با این حال وضع آنان از گرانزد ها که حکومت را در دوازده ایالت بدست آوردند، و در آنجا هاهم این مقامات را بآنان واگذار نکردند، بر مراتب بهتر بود، فرماندارانی که بر سر کار بودند، از واگذاری مسئولیت خویش بآنان امتناع کردند و محاکم نیز در دست اولیگارش بود. اما بهتر اینست که من از حوادث جلو نیغتم. باید اول وقایع و تشنجات زمستان سال ۱۹۱۲ را حکایت کنم.

بحران مالی کاهش عظیمی در میزان مصرف پدید آورده بود، کارگران بیکار و بی پول دیگر قوه خریدنداشتند و چیزی نمی خریدند. در نتیجه، پلوتو کراسی خود را بیش از هر موقع دیگر، گرفتار مازاد

کالا‌های ساخته شده میدید ، او ناگزیر بود با صدور این کالاها به خارج ، از سر آن آسوده شود . بعلاوه برای اجرای طرحهای عظیم و غول آسای خویش بیول احتیاج داشت . کوششهای شدیدی بپلوتوکراسی برای مازادبازار جهانی باعث شد که منافع با منافع اولوی یکارشی آلمان صدور تعارض پیدا کند و بین آنان همچشمی بوجود آید . بر خوردهای اقتصادی خواه ناخواه تبدیل به بر خورد های مسلحانه می شود و این مورد نیز از این اصل کلی مستثنی نبود . خداوند بزرگ جنگ در آلمان خود را آماده می کرد ، دول متحده آمریکا نیز در برابر او برای جنگ آماده میشد .

این تهدید جنگی مانند ابری در فضای سیاست بین المللی معلق مانده و صحنه کامل برای وقوع يك فاجعه جهانی آماده شده بود ، همه جا قشر متوسط از بین رفته بود ، همه جا ارتش انبوه بیکاران رژه می رفت از همه جا قریاد انقلاب اجتماعی بر میخاست (۱) .

اولیکارشی به دهه دوازده دلیل طالب جنگ با آلمان بود . او در این میانه با جور کردن حوادثی که ممکن است چنین آشفتنگی و هرج و مرجی ایجاد کند ، سودبیار میرد و نایدست آوردن بر گهای برنده بین المللی

۱- مدت درازی بود که این قریاد ها و خروشها بگوش میرسد . لرد آویوری (Avebury) بسال ۱۹۰۶ در مجلس لردهای انگلستان گفت : «نگرانی اروپا ، فزع گرفتن سوسیالیسم و ظهور این هرج و مرج شوم تمام بمنزله اعلام خطر ، بحکومتها و طبقات حا که است . این اعلام خطر ها نشانه آنست که وضع طبقات زحمتکش تحیل ناپذیر است ، و اگر ما بتوانیم از وقوع انقلاب جاو گیری کنیم میباید اقداماتی در زمینه افزایش میزان دستمز دو کاهش ساعات کار و تنزل بهای مایحتاج زندگی بعمل آوریم . » «والستریٹ ژورنال» ارگان سفته بازان و معتکرمین نطق لرد آویوری را با این عبارات تفسیر کرد :

« این حرفها از دهان یکی از اشراف عضو محافظه کارترین سازمانهای سراسر اروپا بیرون آمده است . بهین جهت این سخنان بسیار پرمعنی است . آن سیاست اقتصادی که وی ما را بیروی از آن توصیه میکند بیش از تمام مطالبی که در کتابهای اقتصادی تعلیم میدهند ارزش دارد . این ، علامت خطر است . آقایان صاحب منصبان وزارت جنگ و وزارت دیاداری ، مواظب باشید ! »

دو همان دوران در آمریکا «سیدنی بروکز» دو مجله «هر روز یکلی» نوشت : « شما نمیخواهید درواشنگتن از سوسیالیستها حرفی زده شود . چرا ؟ سیاستمداران در مملکت ، همیشه آخر کسانی هستند که وقایعی را که زیر دوشان میگذرد ، تشخیص میدهند . آنان ییشگویی مراسم غم خواهند کرد اما من بچرا آن

اعلام میکنم که در انتخابات همین دوره ریاست جمهوری سوسیالیستها بیش از يك میلیون رأی بدست خواهند آورد . »

میتوانست قراردادهای جدید ببندد و اتحادیه‌های نوی بوجود آورد .
 به‌علاوه درین دوران جنگ و کشمکش مقدار زیادی از مازاد کالاهای
 ساخته شده را به‌صرف می‌رسانید ، از اردوی انبوه بیکارانی که سراسر
 کشور را تهدید میکردند ، میکاست و باولیکارشی فرصت نفس کشیدن ،
 طرح نقشه و اجرا کردن آنرا میداد . چنین جنگی بدون تردید ویرانگر
 بازار جهانی میکرد . بدین ترتیب اولیکارشی میتوانست يك ارتش وسیع
 ودائمی نگاهدارد و هرگز از مرخص کردن آنان نگران نشود . بالاخره
 دوزخ مردم ، شعار «آمریکا در مقابل آلمان» جایگزین شعار : «سوسیالیسم
 در مقابل اولیکارشی» میشد .

و در واقع نیز ، اگر سوسیالیستها نبودند - جنگ تمام این نتایج
 را بیار می‌آورد . يك جلسه محرمانه از رهبران منطقه غربی در چهار
 اتاق کوچک مادر عمارت پلستریت تشکیل یافت . ابتدا درباره وضعی که
 حزب میباید بخود بگیرد بحث شد . این نخستین بار نبود که وارد یک بحث
 پرهیاهو میشدند (۱) ، ولی ما در آمریکا برای نخستین بار اینکار را
 میکردیم . پس از خاتمه این جلسه پنهانی با سازمان ملی تماس گرفتیم و
 بزودی تلگرافهای ازدوی امواج اقیانوس اطلس ، بین ما و دفتر بین‌المللی
 ردوبدل شد .

سوسیالیستهای آلمان خود را برای هماهنگی با ما آماده کرده بودند .
 تعداد آنان بیش از پنج میلیون بود که بسیاری از آنها در ارتش کار میکردند و
 باسندیکاهای وابسته و روابط دوستانه داشتند . سوسیالیستهای هر دو کشور ، اعتراضی
 شجاعانه بر ضد جنگ کردند و اعلام داشتند که در صورت وقوع جنگ
 اعتصاب عمومی خواهند کرد و در عین حال نیز خود را برای اینکار آماده

- برای نخستین بار در آغاز قرن بیستم سازمان سوسیالیستی بین‌المللی
 بطور صریح و روشن سیاستی را که میباید از طرف سوسیالیستها ، در صورت
 بروز جنگی که مقدمه آن از دیر باز چیده شده بود ، پیش گرفته شود ، تعیین کرد .
 میتوان دستور العمل این سازمان را درین عبارات خلاصه کرد : «چرا کارگران
 يك کشور با کارگران کشورهای دیگر ، منقسم سرمایه‌داران بجنگند ؟

روزی ۲۱ مه سال ۱۹۰۵ هنگامیکه مساله وقوع جنگ جدیدی بین ایتالیا
 و امپراتوری اتریش - هنگری مطرح بود ، سوسیالیستهای ایتالیا و اتریش -
 هنگری در «تریست» کنفرانسی تشکیل دادند و تهدید کردند که اگر اعلان
 جنگ داده شود ، کارگرهای هر دو کشور دست با اعتصاب عمومی خواهند زد .
 این اعلان خطر سال بعد نیز هنگامیکه قضیه مراکش نزدیک بود فرانسه و
 آلمان و انگلستان را بجنگ بکشانند ، تجدید شد .

میکردند. علاوه، احزاب انقلابی تمام کشورها این اصل سوسیالیستی را با صدای رسا اعلام کردند که صلح بین المللی با تمام وسایل، حتی بقیه شورشیهای محلی و انقلابی، باید حفظ شود.

برای ما آمریکاییان، اعتصاب عمومی تنها پیروزی بزرگ بود. روز چهارم دسامبر سفیر دول متحده آمریکا از برلن فرا خوانده شد. آنشب حتی يك ناو جنگی آلمانی نیز به هونولولو حمله برد و سه ناوچه و يك کشتی گمرکی را غرق و پایتخت را بمباران کرد. فردای آنروز بین دول متحده آمریکا و آلمان حالت جنگ اعلام شد و در مدتی کمتر از یکساعت پس از انتشار اعلان جنگ سوسیالیستها نیز در هر دو کشور اعلام اعتصاب عمومی کردند.

خداوند جنگ آلمان، برای نخستین بار با مردانی از ملت خویش، کسانی که روی امپراتوری وی راه میرفتند، و بدون وجود آنان خود او هم از راه رفتن باز میماند، روبرو شده بود. مقاومت و عصیان منفی آنان، وضع جدیدی پیش آورده بود. کارگران نمیجنگیدند، هیچ کارنمیکردند و این بیکاری آنان دست قیصرشان را بسته بود. قیصر جز این هیچ نمیخواست که بهانه می بدست آورد و بآن عنوان سك جنگ را بروی پروتساریای سرکش کشور خویش بگشاید، اما این فرصت نیز بدست وی نیامد. او نتوانست ارتش خود را، نه برای جنگ خارجی و نه برای شروع جنگ داخلی بمنظور تنبیه اتباع نافرمان خویش، تجهیز کند. درامپراتوری وی هیچ دستگاهی انجام وظیفه نمیکرد: هیچ قطاری براه نمی افتاد، هیچ پيامی روی سیمهای تلگراف نمیدوید، زیرا تلگرافچها و لکوموتیورانان نیز مثل سایر مردم - دست از کار کشیده بودند.

در دول متحده آمریکا نیز وضع بهمن منوال بود. نیروی کار متشکل، سرانجام درس خود را بخوبی فهمید. کارگران - که در زمینه می که خود انتخاب کرده بودند، کاملاً شکست خورده بودند - آن زمینه را ترک گفتند و در زمینه سیاسی - که سوسیالیستها انتخاب کرده بودند - وارد مبارزه شدند، زیرا این اعتصاب عمومی، يك اعتصاب سیاسی بود. اما اولیگارشها بقدری با کارگران بدرفتار کرده بود که آنان کوچکترین توجهی باصل موضوع نداشتند. آنان بدون اینکه کمترین امیدی به نتیجه اعتصاب داشته باشند، بدان پیوستند. هزاران هزار کارگر از خود را بیکناری انداخته دست از کار کشیدند. مخصوصاً کسانی که شغلشان را خوب تشخیص داده بودند. سرهای آنان هنوز خونالود بود و با اینکه تشکیلاتشان بکلی از هم

باشیده بود، دسته دسته، بامتفقین خویش، کارگران فلزکاری، همراه بودند. حتی کارگران ساده و تمام افزا و متدان آزاد دست از کار کشیدند تمام نیروی کار برای اعتصاب عمومی بکسار افتاده بود، بطوریکه هیچکس نتوانست کار کند. بعلاوه، زنان نیز مانند مبلغین فعال نهضت، کار میکردند. آنان نیز در برابر جنک قیام کرده بودند و نیکداشتند شوهرانشان بسوی کشتارگاه روانه شوند. بزودی فکر اعتصاب عمومی همه مردم را فرا گرفته و موضوع خنده و تفریح شده بود. اعتصاب بازی با سرعت همه گیری شیوع یافت. کودکان در دبستانها اعتصاب کردند و هنگامیکه آموزگاران برای گفتن درس به کلاس رفتند، آنرا خالی یافتند.

یککاری تمام دنیا بصورت يك گردش دسته جمعی (پيك نيك) ملی درآمد بود. فکر تشريك مساعی بین اللمی نیروی کار، که باین شکل بصورت عمل درآمد بود، توجه همه را جلب میکرد. درواقع نیز هیچگونه خطری برای این زدنکی عظیم متصور نبود. وقتی تمام دنیا مقصودند، که را می توان تنبیه کرد؟

دول متحده آمریکا فلج شده بود. هیچکس نمیدانست سر انجام چه خواهد شد. دیگر روزنامه، نه خبر و نه اعلامیه وجود داشت. هر دسته، از دسته دیگر چنان جدا شده بود که کوئی هزاران هزار فرسخ صحرا و بیابان غیر قابل عبور آنانرا از باقی دنیا مجزا کرده است. دنیا عملاً زندگی کردن را رها کرده بود، و بیکهفته در همین تعلیق عجیب سپری شد. در سانفرانسیسکو، ما حتی از وقایعی که در آن طرف لنگر گساة در اوکلند یا در برکلی میگذشت، بیخبر بودیم. اعلالی که در طبیعت خادجی و قابل احساس صورت می گرفت، بشکل رؤیائی نادرحت کننده در آمده بود. بنظر می آمد که چیز بزرگی مرده و ازین رفته است، یایک نیروی جهانی در شرف اضطلال و نابودیت. نبضهای کشور از ضربان باز ایستاده و ملت بیجان و بیروح افتاده بود. دیگر صدای رفت و آمد ترامواها و کامیونها در خیابان شنیده نمیشد سوت کارخانه ها و صدای پخش امواج الکتریک در هوا و فریاد روزنامه فروشها بگوش نمیرسید. هیچ چیز جز صدای پای اشخاص منفردی که لحظه بلحظه مانند اشباح در خیابان عبور می کردند شنیده نمیشد و تازه راه رفتن این افراد نیز، در نتیجه تسلط مطلق سکوت نامطمئن و غیرواقع جلوه می کرد.

اما در این یکهفته سکوت بزرگ، اولیگارششی درس خود را فهمید و خوب هم فهمید. اعتصاب عمومی برای او بمنزله اعلام خطری بود. این اعتصاب

هرگز نیساید تجدید شود . اولیگارشى از این کار جلو گیری خواهد کرد . پس از هشت روز ، تلگرافچىهای آلمان و دول متحده آمریکای شمالی سرکار خود حاضر شدند . رهبران سوسیالیست این دو کشور ، بوسیله آنان اولتیماتوم خود را بزمأمدران مخابره کردند : باید جنگ کاملاً تمام شده و کان لم یکن اعلام شود والا اعتصاب ادامه خواهد یافت . وقت زیادی برای تصمیم گرفتن در این باره لازم نبود . اعلام جنگ از طرف زمأمدران دو کشور پس گرفته شد و مردم دوباره سرکار خویش رفتند .

این تجدید استقرار صلح باعث امضای پیمان اتحادی بین آلمان و دول متحده آمریکاشد . در واقع این قرارداد بین امپراتور آلمان و اولیگارشى آمریکا بمنظور مقابله با دشمن مشترکشان یعنی پرولتاریای انقلابی هر دو کشور بسته شد . و همین پیمان بود که وقتی سوسیالیستهای آلمانی قیام کرده امپراطور را از کشور راندند ، از طرف اولیگارشى بطرزی خاننامه تقصیر شد . زیرا بدون تردید هدفی که اولیگارشى از این تشبثات داشت ، این بود که حریف بزرگ خویش را از بازار جهانی طرد کند . وقتی امپراتور بدور افکنده شد ، دیگر آلمان مازادی برای فروش بخارج نداشت . ملت آلمان بتقصای ماهیت دولت سوسیالیستی خویش از این پس هر چه را که تولید می کرد ، بمصرف می رسانید . البته طبعاً این دولت بعضی کالاهاى خود را در برابر اشیاى که شخصاً بوجود نیآورد ، معاوضه می کرد ، اما این روابط هیچ ارتباطی با صدور مازاد مصرف نشده نداشت . وقتی ادنست داستان خیانت اولیگارشى را نسبت به امپراطور آلمان شنید گفت :

« من شرط بیندم که اولیگارشى این خیانت را بصورتی توجیه خواهد کرد ، قطعاً چنانکه عادت اوست اعلام خواهد کرد که در این مورد خوب و شرافتمندانه رفتار کرده است .

علا نیز ، اولیگارشى ادعا کرد که در این مورد بفتح مردم آمریکا رفتار کرده و بدین ترتیب يك حریف منفور از بازار جهانی بیرون رانده است . اما بتوانیم مازاد ملی خویش را بخارج صادر کنیم . ادنست درین باره گفت :

« واقعا حیاقت را بمنتهی درجه رسانیده اند . بینید ما چه اندازه ناتوان شده ایم که ابلهان سر نوشت ما را در دست دارند . اینان بما می گویند اقداماتی کرده اند که ما بتوانیم بخارج بیشتر جنس بفروشیم در حالیکه معنی این حرف اینست که ما ناچار خواهیم شد از مصرف داخلی خویش بکاهیم .

آغاز پایان

از ماه ژانویه ۱۹۱۳ ارنست کاملاً متوجه تغییر و تحولی که در اوضاع صورت میگرفت بود، اما برای وی امکان نداشت نظریات خاص خویش را دربارهٔ بعثت آرام ویسروصدای پاشنه آهنین بسایر سران موسیالیت بقبولاند، آنان بخود بسیار اطمینان داشتند و حوادث نیز سرعت آنها را بجلو میراند و وضع بنفع آنان میگشت. اولیگازشی که کاملاً فرمانروایی بازار جهانی شده بود توانست درهای این بازار را بروی بیست ملت دیگر که گرفتار اضافه تولید شده و از فروش و مصرف آن عاجز مانده بودند، ببندد. برای این ملتها، هیچ راهی جز يك تجدید سازمان اساسی باقی نمانده بود. روش جاری تولید، یعنی سیستم سرمایه داری که برای آنان دیگر امکان عملی شدن نداشت بوضعی جبران ناپذیر آشفته و شکسته شده بود، تجدید سازمان، درین ممالك شكل انقلابی بحود گرفت. یکدوران انقلاب و شدت عمل آغاز شده بود. از هر طرف حکومتها سقوط میکردند و پایه‌های آنان فرو میریخت. در همه جای استثنای دو سه کشور، اروپایان سابق - سرمایه داران با سماجت و شدت برای حفظ دارایی خویش مبارزه

می کردند . اما حکومت از دست آنان خارج شده و بدست پرولتاریای مبارز افتاده بود . سر انجام پیشگویی داهیانه کارل مارکس تحقق مییافت : « اینجاست که ناقوس برای مالکیت خصوصی سرمایه داری نواخته میشود ، و از خلع ید کنندگان سرمایه دار ، بنوبه خود خلع ید و سلب مالکیت میشود . » هنوز حکومت های سرمایه داری بدرستی مستقر نشده بودند که جمهوریهای سوسیالیستی جایگزین آنان شد .

رفقای فاتح سایر کشورها برای ما چنین پیام میفرستادند :

- « چرا دول متحده آمریکای شمالی عقب مانده است ؟ انقلابیون آمریکایی بیدار شوید ! چه بسر آمریکا آمده است ؟

ولی ما نمیتوانستیم بدنیال آنان روان شویم . اولیگارشیک بافدرت غول آسای خویش راه ما را سد کرده بود ما بآنان پاسخ میدادیم «

« صبر کنید تا امدادربهار آینده دست بکار بزنیم . آنوقت خواهید دید ؛ » درین پاسخ مارا زی نرفته بود . ماموق شده بودیم که گرانزرها را بحزب خود بکشانیم و بدین ترتیب در بهار آینده ، بموجب انتخابات پائیز سال گذشته حکومت داخلی ده دوازده ایالت بدست آنان می افتاد بلافاصله میبایست جمهوریهای سوسیالیستی جایگزین این حکومتها شود . دیگر باقی کار آسان بود . اما ارنست درین باره چنین اظهار عقیده میکرد :

- آيا شما تصور نمیکنید که آنان از تحویل حکومت به گرانزرها امتناع کنند ؟ و رفقای دیگر ، او را پیامبر بدبختی میخواندند . زیرا عدم امکان شروع بکار بزرگترین خطری نبود که ذهن و پرا مشغول داشته بود . آنچه او پیش بینی میکرد و از آن بیم داشت خیانت بعضی سندیکاهای بزرگ کارگران طراز اول و مرفه بود . ارنست میگفت :

- گنت (۱) بخوبی به اولیگارشیک نشان داده است که چگونه خود را حفظ کند . من قول میدهم که آنان کتاب « فتودالیزم نیکو کار » او را دستورالعمل خویش قرار خواهند داد (۲)

1- Ghent ۲ - فتودالیزم نیکو کار در سال ۱۹۰۲ انتشار یافت .

غالبا میگویند که « گنت » باعث زاده شدن فکر ایجاد اولیگارشیک در ذهن سرمایه داران شد ، این اعتقاد در سراسر ادبیات قرون سه گانه استیلای پاشنه آهنین و حتی در ادبیات نخستین قرن « برادری بشریت » منعکس است ما امروز نمیدانیم درین باره چگونه داور می کنیم ، اما در هر حال ، این امر مانع آن نیست که بگوئیم گنت یکی از بیگناهیانی بود که طی تاریخ تهتهای بسیاری بدو زده شده است .

من هرگز آنشبی را از یاد نمیبرم که ارنست پس از گفتگوی پر جوش و خروشی با پنج شش نفر از رؤسای کارگران ، بسوی من برگشت و با آرامی گفت :

« کار تمام شد! پاشنه آهنین بازی را برده است. الآن نتیجه کار جلو چشم من است .

این کنفرانس کوچکی که در منزل ما تشکیل شد جنبه رسمی نداشت اما ارنست با سایر رفقای خویش میکوشیدند از کارگران قول بگیرند که آنان کارگران را برای اعتصاب عمومی آینده آماده کنند. از شش نفر سران کارگرانی که در آنجا حاضر بودند ، اوکانور (۱) رئیس جامعه مکانیسینها پیش از دیگران در رد این قول اصرار میورزید. ارنست با آنان گفته بود :

« شما میدانید که روش قدیمی اعتصاب و تحریم شما برایتان بقیمت تحمل چه ضربیه های وحشتناکی تمام شد.

اوکانور و دیگران سرشانرا تکان دادند . ارنست ادامه داد :

« و شما دیدید که بایک اعتصاب عمومی چه میتوان کرد . ما چنگ باآلمان را متوقف کردیم . هرگز چنین تظاهری از تشریک مساعی و اقتدار کار ، دیده نشده بود . کار میتواند و باید دنیا را اداره کند . اگر شما بهمراهی خود با ما ادامه دهید ، ما بدوران تسلط سرمایه داری پایان خواهیم داد . این تنها امید شماست ، و آنچه شما بهتر میدانید اینست که هیچ راه دیگری وجود ندارد . هر کاریکه شما با تاکتیک قدیمی خویش انجام دهید ، محکوم بشکست است ، و همین دلیل ساده برای اتیفات این مدعا کافیست که محاکم در اختیار اربابان شماست .

اوکانور پاسخ داد :

شما زود مطلب را باآخر میرسانید . آخر شما تمام راههای چاره را نمیدانید ، یک راه دیگر نیز وجود دارد . ما میدانیم چه می کنیم . همایان اعتصابات بزرگ شده ایم . بهین ترتیب بود که ما رابکلی از بین بردند . اما من گمان نمیکنم که ما ازین بیعد هرگز به بیرون آوردن مردان خویش محتاج شویم .

ارنست بطرزی ناگهانی پرسید :

« پس چه طور میخواهید عمل کنید ؟

او کانونر خندید و سرش را تکان داد :
 - آنچه من شما میتوانم بگویم اینست که ، ما نخواهیم دید و در حال حاضر هم خواب نمی بینیم .
 ارنست با پر خاش بدو گفت :
 - امیدوارم برای شما هیچ چیز ترسناک و خجالت آوری وجود نداشته باشد .

- من فکر میکنم که ما کار خود را بهتر از هر کس دیگر میدانیم .
 ارنست که کاملاً خشمگین شده بود گفت :
 - با این ترتیب که شما با ستاد میکوشید ، معلوم می شود کار شما کاریست که از آشکار شدن آن میترسید .
 دیگری پاسخ داد :

- ما تجربیات خود را بقیمت خون و عرق جبین بدست آورده ایم و آنچه را که پیش خواهد آمد بخوبی میدانیم . نیکو کار حسابی ، اول از خودش شروع میکند .

خشم ارنست از حد گذشته بود و بهین سبب پاسخ داد :
 - حالا که شما میترسید از اینکه طرز کار خود را بمن بگویید ، من بجای شما خواهم گفت . شما دارید بسوی طرف مقابل میروید . کار شما اینست که با دشمن ساخته اید . شما بروی کار و کارگر دافروخته اید . شما مانند ناجوانمردان میدان نبرد را خالی گذارده اید .
 او کانونر با حالتی آشفته گفت :

- من هیچ نمیگویم . اما مثل اینست که ما آنچه را که باید انجام دهیم از شما بهتر میدانیم .

- و شما آنچه را بر باقی کارگران خواهد آمد ، مسخره میکنید .
 شما بایک لگد همکاری و تشریک مساعی را بقدر برنگاه میفرستید .
 - من هیچ نمیگویم جز اینکه من رئیس جامعه مکانیسیستها هستم و این کار منست که برای تأمین منافم کماتیکه بر آنها سمت ریاست دارم اقدام کنم . همین !

پس از رفتن سران کارگران ، ارنست میان سکوتی که معمولاً پس از حدوث مصیبتی اتفاق می افتد ، برای من جریان حوادثی را که بعد میباید اتفاق افتد ، شرح داد :

- سوسیالیستها آنروزی را که نیروی کار متشکل ، در زمینه صنعتی

شکست خورده و در زمینه سیاسی بآنان پیوست، با خوشحالی تلقی میکردند زیرا باشند آهین سندیکاهای کارگران را خرد کرده و آنانرا بسوی ما رانده بود، اما این امر، برای مابجای ایجادشادمانی، مایه غم و اندوه شد باشند آهین درس خود را یاد گرفت، ما در اعتصاب عمومی قدرت خود را بدون نشان دادیم، او نیز برای جلوگیری از تکرار نظیر این واقعه مشغول اقدام شد.

من از او پرسیدم:

- چگونه میتواند جلوگیری کند؟

- خیلی ساده، با تقویت از سندیکاهای بزرگ، این سندیکاهای در اعتصاب عمومی آینده بما نخواهند پیوست. در نتیجه اعتصاب صورت نخواهد گرفت.

- اما باشند آهین نمیتواند برای همیشه سیاستی باین پر خرجی پیش بگیرد.

- او! او تمام سندیکاهای را که اجیر نمیکند. اینکار لازم نیست کاری که باید صورت بگیرد اینست: در سندیکاهای راه آهن، کارگران آهن و فولادکاری، ماشین چیان و ماشین سازان و مکانیسین ها، میزان دستزد بالا خواهد رفت و ساعات کار تقلیل خواهد یافت. این سندیکاهای در بهترین وضع قرار خواهند گرفت و کارگران، مثل اینکه میخواهند در بهشت جایی بدست آورند، از عضویت در آن استقبال خواهند کرد.

- اما من هنوز هم موضوع را درست نمی فهمم. سندیکاهای دیگر چگونه خواهند شد؟ باز هم بیشتر سندیکاهای خارج از این سازش میانند.

- تمام سندیکاهای دیگر، کهنه شده و کم کم از بین خواهند رفت زیرا، درست دقت کن، فقط کارگران راه آهن، مکانیسین ها و فلز کاران در تمدن مکانیکی ما تمام احتیاجات اساسی ما را بر آورده می کنند. وقتی باشند آهین از وفاداری آنان اطمینان یافت میتواند بریش تمام کارگران دیگر بخندد. آهن، فولاد، زغال ماشین و وسایل حمل و نقل استخوان بندی سازمانهای صنعتی را تشکیل میدهند.

- اما از زغال صحبتی نشد. در حالیکه نزدیک بیک میلیون معدنچی وجود دارد.

- اینها کارگرانی هستند که زیاد مهارت شغلی و تخصص فنی ندارند و مشمول این قسمت نمیشوند. مزد آنها کم خواهد شد و ساعات کارشان

افزایش خواهد یافت. آنان نیز مثل باقی کارگران برده خواهند شد و شاید سرنوشتی بدتر از سرنوشت سایرین نیز خواهند داشت. آنان را مجبور خواهند کرد که کار بکنند. همینطور که امروز، اجساره داران، برای کسانی که زمینهایشان را از دست داده اند، کار میکنند. وضع برای سایر سندیکاهایی نیز که خارج از سازش مانده اند، بهین منوال است. باید منتظر ترازل و خرد شدن آنان بود. اعضاء این سندیکاها، بموجب قانون داخلی و بامر شکم خالی خویش بکار اجباری محکوم خواهند شد. میدانی چه بسر فارلی (۱) و اعتصاب شکنان او خواهد آمد؟ من الآن خواهم گفت. شغل آنها و خودشان از بین خواهند رفت. زیرا دیگر اعتصابی وجود نخواهد داشت. دیگر شورش بردگان نیز وجود نخواهد داشت. فارلی و دارودسته او نیز زندانیان خواهند شد. او! آنان این عبارات را استعمال نخواهند کرد: خواهند گفت که اینان مأمور اجرای قانونی هستند که کار اجباری را تجویز میکند... این خیانت سندیکاهای بزرگ هیچ ثمری جز دراز کردن دوران مبارزه نخواهد داشت. اما خدا میداند که انقلاب چطور و چه وقت پیروز خواهد شد.

- با این قدرت و تجمعی که اولیگارش و سندیکاهای بزرگ دارند، چگونه میتوان امیدوار بود که روزی انقلاب پیروز شود؟ این سازش و توافق میتواند برای همیشه ادامه یابد.

آنست سر را بعلامت تکذیب تکلان داد:

- این یکی از اصول کلی ماست: هر سیستمی که بر پایه طبقات متکمی باشد، نطفه زوال و اضحلال را در خود میپروراند. وقتی شالده يك اجتماع روی اصول طبقاتی ریخته شد، چگونه میتوان از توسعه قشرها و طبقات جلو گیری کرد؟ باشد آهنین نخواهد توانست ازینکار جلو گیری کند و سرانجام گور خود را بدست خود خواهد کند. عوامل و اعضای اولیگارش، هم اکنون تشکیل قشری داده اند، اما باید منتظر آن بود

۱- جیمز فارلی James Farloy اعتصاب شکن معروف این دوره است. این مرد دارای سبایای میبت انکارناپذیری بود. اما پشتکارش بیش از باند بودن بقدرات و قوانین اخلاقی بود. او نعت حکمرانی باشد آهنین بمقامات بلندی رسید و بالاخره خود نیز داخل اولیگارش شد. این مرد در ۱۹۳۲ بدست «ساراجن کینس» که شوهرش سی سال پیش توسط اعتصاب شکنان کشته شده بود، بقتل رسید.

که سندیکا‌های سوگلی و ممتاز نیز قشر مربوط بخود را تشکیل دهند ؛ اینکار هرگز بتأخیر نخواهد افتاد ، پاشنه آهنین باتمام امکانات خود برای جلوگیری ازین امر خواهد کوشید ، اما توفیق نخواهد یافت .

« اعضای سندیکا‌های ممتاز گل سرسید کارگران آمریکایی هستند .

اینان افرای قوی و لایقند فقط بمنظور رقابت وهمچشمی و برای بدست آوردن مقامات عالیتر داخل سندیکا شده اند . تمام کارگران خوب و ماهر دول متحده آمریکا برای عضویت در این اتحادیه‌های جلو افتاده ، بریکدیگر سبقت میگیرند . اولیگارش‌ی این جاه طلبی‌ها و رقابت‌هایی را که از آن زاده میشود ، تشویق میکند . بدین ترتیب ، این مردان توانا ، که اگر دارای این نقطه ضعیف نبودند ، بانقلاب می پیوستند ، گرد اولیگارش‌ی جمع میشوند ونیروی خود را برای هواداری از او بکار میبرند .

« از طرف دیگر ، اعضای این قشرهای کارگری و سندیکا‌های ممتاز ، میکوشند که تشکیلات خود را بسازمان های صنعتی محدود و بسته تبدیل کنند و در آنرا بروی دیگران بینند ، وموفق بانجام اینکار نیز میشوند . عضویت درین سندیکاها نیز ارثی خواهد شد . پسران در آنجا جانشین پدران خویش میشوند و در نتیجه خون جدید ، ازین مخزن تمام نشدنی که نامش توده مردم است ، نخواهد توانست بدانجا نفوذ کند . نتیجه این امر آنست که قشرهای کارگری رو به تنزل و انحطاط خواهد رفت و هر روز ضعیف تر خواهد شد .

درعین حال ، این مؤسسات ، موقتاً قدرت کاملی ، شبیه بقدرت محافظین قصور در دوم قدیم بدست خواهند آورد ، در نتیجه در قصرها شورشهایی روی خواهد داد بطوریکه قدرت گاه بدست اینان و گاه بدست انسان خواهد افتاد . این برخوردها ناگزیر باعث تضعیف این قشرها خواهد شد و سرانجام روز رستاخیز مردم فرا خواهد رسید .

نباید فراموش کرد که این طرح تحول آرام اجتماعی در نخستین جنبشی که بر اثر خیانت سندیکا‌های بزرگ سقوط کرد ، توسط ارنست دیخته شده بود ، من هیچوقت از این نظر طرفداری نکرده بودم وامروز نیز که مشغول نوشتن این ستوردهستم ، دوستانه وصمیمانه با آن مخالفم ، زیرا همین حالاهم با آنکه ارنست از بین رفته است ، مادر آستانه انقلابی هستیم که زیر پای اولیگارش‌ی را جادوب خواهد کرد این پیشگویی را از آنرودر اینجا بیاد آوردم که ارنست این نظر را اظهار کرده بود .

او با اینکه بر این نظر باقی بود، هرگز از مبارزه خویش دست نکشید و این نظر او مانع از انجام صمیمانه و فعالانه وظیفه اش نشد، و بیش از هر مرد دیگری در دنیا، برای جنبشی که اینک در انتظار ظاهر شدن علام آن هستیم، کوشید (۱) من از او پرسیدم:

اما اگر اولیگارش باقی بماند، در اینصورت با مازادها و اضافه تولیدهای عظیمی که سال بسال اورا غنی تر خواهد ساخت چه می کند؟

- باید بهر ترتیبی هست آنرا خرج کند و تو می توانی مطمئن باشی که وسیله آنرا بدست خواهد آورد. راههای عالی ساخته خواهد شد. علم و خاصه هنرهای زیبا، توسعه ای عجیب و معجزه آسا خواهد یافت. وقتی اعضای اولیگارش کاملاً مردم را سرکوب کردند وقت کافی برای تلف کردن در راههای دیگر، خواهند داشت. آنان بتحسین زیبایی میپردازند و دوستدار هنر می شوند. هنرمندان که زندگیشان از طرف اولیگارش با سخاوت و بخشندگی کامل تأمین شده است. بدستور آنان دست بکار خواهند شد. در نتیجه استعداد و نبوغ اشخاص مورد تمجید و تحسین فراوان واقع خواهند شد و مردم مستعد مجبور نخواهند بود که مثل امروز، استعداد خود را فدای کج سلیقه کی سر مایه داران طبقه متوسط کنند. من پیشگویی می کنم که این دوره دوران ترقی سریع و بزرگ هنر خواهد بود و شهرهای رؤیایی و زیبایی بوجود خواهد آمد که شهرهای دوران باستانی، در برابر آن ناچیز و مبتذل خواهد بود. افراد اولیگارش در این شهرهای عجیب سکونت خواهند گزید و زیبایی را تحسین خواهند کرد (۲).

۱ - پیشگوئیهای اجتماعی اورهارد بسیار جالب توجه بود. او باروشنی و صراحتی که گویی و قایم گذشته را می خواند، خیانت سندیهای جلوفتاده و تولد واضططاد تدریجی و آرام این قشرهای کارگری، و همچنین مبارزه بین آنان و اولیگارش محض را برای بدست آوردن ماشین حکومت پیش بینی می کند. ۲ - ما در اینجا ناگزیر از تحسین این مکاشفه اورهارد می باشیم. مدت درازی پیش از آنکه فکر بنای شهرهای عجیبی مانند «آردیس» و «اسکراده» حتی در ذهن اولیگارش بوجود آید، ارنست لوزم ایجاد چنین شهرهایی را پیش بینی کرده بود. امروز سه قرن تسلط پاشنه آهنگین و چهار قرن دوران «برادری بشریت» از این پیشگویی او می گذرد و ما اینک در شهرهایی که توسط اولیگارش ساخته شده است سکونت داریم. درست است که ما نیز این ساختمانها را ادامه داده و شهرهای عجیب تر و زیباتر بنا کرده ایم و می کنیم، اما شهرهای اولیگارش نیز هنوز باقی مانده است و من این سطود را در شهر «آردیس» یکی از بهترین و زیباترین شهرهایی که با مر اولیگارش بوجود آمده است، می نگارم.

بدین ترتیب مازاد در آمد نیز بطور ثابت بمصرف خواهد رسید بطوریکه، کار بتواند وظیفه خویش را انجام دهد. ساختمان این آثار هنری و شهرهای بزرگ باعث گرسنگی میلیونها کارگر عادی خواهد شد، زیرا زیادی مازاد و در آمد، زیادی مخارج را ایجاد میکند. اولیگارشیه هزار سال و شاید ده هزار سال بساختن خواهد پرداخت. آنان بناهایی برپا خواهند کرد که مصریان و بابلیها نیز هرگز آنها را بخواب ندیده اند. وقتی اولیگارشیه از بین رفت، شهرهای سحر آسایش باقی خواهند ماند و کارگران برادر در راه پارت و آمد خواهند کرد و در بناهایی که آنان ساخته اند، سکونت خواهند گزید.

اولیگارشیه این کارها را انجام میدهد زیرا نمیتواند چیز این کاری کند. آنان فقط با دست زدن بکارهای بزرگ میتوانند مازاد ثروت خویش را خرج کنند، همانطور که طبقه حاکمه مصر قدیم نیز بامازاد آنچیزه از مردم دزدیده بود، اهرام و پرستشگاههای بزرگ بر پا میکرد. تحت تسلط اولیگارشیه تنها يك قشر کثیف و روحانی بوجود خواهد آمد، بلکه يك قشر هنرمند نیز ایجاد خواهد شد، در حالیکه قشر کارگری، جایگزین بورژوازی سود پرست (۱) ما خواهد شد. و در زیر این طبقه جهنمی خواهد بود که توده مردم، قسمت اعظم توده های انسانی، در آن با گرسنگی و بدبختی خواهند پوسید و دوباره بوجود خواهند آمد. و يك روز که معلوم نیست چه روزیست، توده ها از این دوزخ بیرون می آیند، قشرهای کارگری مرفه و اولیگارشیه از بین میروند، و سرانجام، پس از قرنهای کار، روز فرمانروایی مردم عادی فرا میرسد. من امیدوارم کسبه آنروز را ببینم، اما اینک میدانیم که هرگز آنها نخواهیم دید.

ارنست مکث کرد و بادقت بمن نگرید، سپس افزود:

— تحول اجتماعی، بطرزی تومید کننده آرام و بطنی است.

نیست عزیزم؟

بازوهای من بدور او حلقه شد و سرش روی سینه ام قرار گرفت.

ارنست مثل کودک کی ملایم و شیرین در گوشم زمزمه کرد:

— بخوان تا من خوابم ببرد. من يك فکرواهی دارم و میخواهم -
آنها فراموش کنم.

آخرین روزها

اواخر ژانویه ۱۹۱۳ تغییر روش اولیگارش‌ی نسبت بسندیکاهای بزرگ کاملاً ظاهر شد. روزنامه‌ها بدون مقدمه اعلام کردند که مزدکارگران راه آهن، آهن و فولادکاری و مکانیکینها و ماشین چیان افزایش و ساعات کار آنان تقلیل یافته است. اما اولیگارش‌ی جرأت آنرا نداشت که بگذازد تمام حقایق آشکار شود - در واقع میزان دستمزد بسیار بالا رفته و مزایایی که برای این کارگران قائل شده بودند، بیش از آن بود که گفته میشد. مزدك رفته رفته اسرار از پرده بیرون می افتاد. کارگرانی که این مزایا را درباره آنان قائل شده بودند، این مطلب را بزنان خویش گفتند و زنان نیز آنرا بازگو کردند و بزودی تمام محیط کارگری از تصمیم اولیگارش‌ی آگاه شد.

این امر، تعبیم و توسعه ساده و منطقی همان چیزی بود که در قرن نوزدهم «سهم اضافی» نامیده میشد. میخواستند کارگران را در جنبال صنعتی این دوران شرکت بدهند. یعنی سرمایه داران میکوشیدند تا از نظر مالی توجه کارگران را بانجام وظیفه جلب کرده آنانرا آرام کنند. اما

سهیم شدن کارگران در منافع نیز، بکلی ناممقول و غیرممکن بود. این عمل جز در بعضی موارد مجزا از برخوردها و تمارضات عمومی، نمیتوانست صورت بگیرد، زیرا اگر تمام کار و سرمایه میخواهند منافع را با هم تقسیم کنند، وضع بصورت قبلی بر میگشت.

بدین ترتیب از فکر ناممقول و غیر عملی شرکت در منافع، فکر عملی هر یک قسمتی از کارگران در منافع، زایل شده. سندیکاهای ممتاز و آسوده قریباً میزدند: «بما بیشتر بدهید و بجای آن از مردم بگیرید.» و این سیاست خودخواهانه در گوشه و کنار، توفیق یافت. سندیکاهای بزرگ با تجویز دوشیدن مشتریان، اجازه داده بودند که اولیگارش‌ها توده عظیم کارگران غیر منظم یا دارای تشکیلات ضعیف را بدوشد. در صورتی که در حقیقت همین کارگران باعث شدند دستمزد رفقای قویترشان، یعنی اعضای سندیکاهایی که عضویت آن انحصاری بود، افزایش یابد. باز تکرار میکنم، این فکر بسادگی بقیاس وسیعی بسوی نتیجه جبری و منطقی خویش یعنی توافق اولیگارشی و اتحادیه‌های ممتاز، رانده شد.

بعمر آنکه راز خیانت سندیکاهای بزرگ از پرده بیرون افتاد، در درونای کار، زمزمه‌ها و غرشهایی آغاز شد. پس از آن سندیکاهای بزرگ خود را از سازمانهای بین‌المللی کنار کشیدند و تمام روابط خود را با آنها بعنوان خائنین طبقه کارگر انگشت نمادند، آنان در بارها و کافه‌ها قطع کردند. سپس باز آشفتگیها و تشنجاتی پدید آمد. اعضای این سندیکاهای در خیابانها و کارگاهها، همه جا مورد حمله و تعرض رفقای که خائنان به آنان را رها کرده بودند، قرار می گرفتند.

به بسیاری از آنان آسیبهای سخت رسید و بسیاری دیگر کشته شدند. هیچک از کارگران ممتاز تامین چانی نداشت. آنان برای رقتن سر کار و بازگشتن از کارخانه دسته دسته حرکت میکردند. روی پیاده‌روها غالباً از این افراد که جمعه‌شان بر اثر اصابت آجر یا پاره سنگی که از بامها و پنجره‌ها پرتاب شده سوراخ شده بود، دیده میشد. با آنان پروانه حمل سلاح داده شد و نیروی دولتی با انواع و اقسام گوناگون آنان را حمایت میکرد. کسانی که این کارگران را مورد ضرب و جرح قرار میدادند بجسای طویل‌المده محکوم میشدند و در زندان نیز بیرحمانه با آنان رفتار میشد. با اینهمه، هیچکس غیر از اعضای سندیکاهای ممتاز، حق حمل سلاح نداشت و سرپیچی از این قانون، جنحه بزرگ تلقی میشد و در نتیجه مرتکبان بکیفر میرسید.

دنیای کار، که مورداهاانت واقع شده بود، از خائنین انتقام میکشید. رفته رفته بخودی خود قشرهای گوناگون کاری تشکیل مییافت. کارگرانی که بآنان خیانت شده بود، فرزندان خائنین را در خیابانها تعقیب میکردند، تانگ دارند در کوچه بازی کنند. یا بمدرسه بروند. معاشرت با زنان و خانواده این کارگران نیز ممنوع شده بود و اگر عطار سر گذر بآنان جنس میفروخت، کارگران معامله با او را تحریم میکردند.

نتیجه این امر آن شد که خائنینی که از هر سوراخه شده بودند، برای خود دستهایی تشکیل دادند. آنان که میدیدند ممکن نیست میان پرولتاریای عاصی و سرکش در امنیت زندگی کنند، بحللهای جدیدی رفتند و کرد یکدیگر ممکن گزیدند. این جنبش توسط اولیگارشلی تقویت شد. برای آنان خانههای تمیز و نو و موافق اصول بهداشت و حیاطهای وسیع و باغهای بزرگ و میدانهای بازی و ورزش ساختند. برای کودکان آنان نیز مدرسی ساختند که در آن درس اختصاصی افزایمندی و علوم صنعتی و عملی تدریس میشد. بدین ترتیب این جدایی، بمجرد آغاز شدن، باعث ایجاد يك قشر تازه شد. اعضای سندیکاهای ممتاز، تشکیل آریستوکراسی کارگری داده و از دیگر کارگران مجزا شدند. آنان که جای خوب، لباس خوب و غذای خوب داشتند، با حرم و ولیم تمام از این ناز و نعمت استفاده میکردند.

در این دوران، باقیه طبقه کارگر سخت تر و وحشیانه تر از پیش رفتار میشد. بسیاری از مزایای ناچیز آنان، از ایشان گرفته شد. دستزد و سطح زندگی آنها سرعت تنزل کرد. مدارس عمومی آنان پرودی بسوی انحطاط رفت و کمی بعد، دیگر تعلیمات اجباری وجود نداشت. در نسل جوان، عده یسوادان بوضع خطرناک افزایش یافت.

دست انداختن دول متحده آمریکای شمالی بیازادجپانی، باقی دنیا را تکان داد. دولتها و حکومتها همه جا فرو می ریختند یا تغییر شکل میدادند. در آلمان، ایتالیا، فرانسه، استرالیا و زلاتند جدید، داشت جمهوریهایی سوسیالیستی تشکیل مییافت. امپراتوری بریتانیا قطعه قطعه شده بود. در انگلستان مالیاتهای زیادی وضع شده بود. هندوستان در انقلاب بر میبرد. شرقیها فریاد میزدند: «آسیا مال آسیایمهاست» و دولت ژاپن از اصاق غاوار دور نواحی زرد و سیاه را تقویت کرده بر ضد نژاد سفید بجلو میراند. این دولت که خواب تشکیل يك امپراتوری بزرگ آسیایی را میدید و

برای تعبیر یافتن این خواب میکوشید، انقلاب پرولتاریایی را در داخل کشور خویش منهدم کرد، این کار بوسیله يك جنگ ساده طبقاتی انجام گرفت. کولی (۱) ها بر ضد سامورایی (۲) ها قیام کرده کارگران سوسیالیست را دستجمعی اعدام کردند. در هجوم نامعقولی که مردم یکاخ میکادو بردند و جنگی که در خیابانهای توکیو در گرفت، چهل هزار نفر کشته شدند. در کوبه (۳) يك قصاصی واقعی صورت گرفت: قتل عام کارگران نقریسی بضرب مسلسل، بصورت نمونه کلاسیک وحشتناکترین کشتاری که با ماشین جنگی جدید ممکن است صورت بگیرد، درآمد. اولیگارش‌های ژاپن که از این پیکار و قتل عام بیرون آمده بود، وحشی‌ترین و درنده‌ترین اولیگارش‌های دنیا شده بود. ژاپن بر شرق حاکم شده و باستانهای هندوستان باقی قسمت آسیای بازاری جهانی را بخود اختصاص داده بود.

سرانجام انگلستان توانست انقلاب پرولتاریای داخلی خویش را خرد کرده دو پاره حکومت هندوستان را بدست آورد، اما این پیروزی بقیست کوششی تمام شد که تقریباً وی را از بین برده و فنا کرده بود. انگلستان ناگزیر مستعمرات بزرگ خویش را رها کرد. بدین ترتیب سوسیالیستها توانستند در استرالیا و زلاند جدید جمهوریهای سوسیالیستی تأسیس کنند. بدینگونه کاناداهم «مادروطن» خویش از دست داد. اما کانادا نیز انقلاب سوسیالیستی داخلی خود را بدد پاشنه آهنین خفه کرد، او در عین حال برای سرکوب کردن انقلاب سوسیالیستی به مکزیک و کوبا هم حمله کرده بود. بدین ترتیب پاشنه آهنین با تشکیل يك بلوک سیاسی واحد در سراسر آمریکای شمالی از کانال پاناما تا اقیانوس منجمد شمالی موقع خویش را در دنیای جدید مستحکم کرد.

انگلستان، با فدا کردن مستعمرات بزرگ خویش توانسته بود هندوستان را نگاهدارد. اما این توفیق نیز بیدوام و موقت بود. جنگ او با ژاپن بر سر هندوستان و باقی آسیا کمی بتأخیر افتاده بود. انگلستان میدانست که بهین زودی ناگزیر این شبه جزیره را از دست خواهد داد، و تازه این حادثه نیز خود مقدمه وقوع جنگی بین آسیای متحد و باقی دنیا خواهد بود.

۱- کولی بهندوان و چینیهایی که در مستعمرات کار می‌کردند اطلاق میشد.

۲- Samourai عضو طبقه نظامی در سازمان اجتماعی قدیم ژاپن.

Kobé-۳

در این دورانی که سراسر صحنه گیتی بر اثر برخورد ها و انقلابات پاره پاره شده بود ، در ذول متحده آمریکا نیز صلح و آرامش برقرار نبود . خیانت سندیگامای بزرگ جلوه انقلاب پرولتاریای ما را گرفته بود ، اما همه جا تشنج و وطنیان وجود داشت . علاوه بر تشنجات کارگری و نارضایتی اجماره داران و بقایای قشرهای متوسط ، یک رستاخیز مذهبی نیز بوجود آمده بود و نیرو میگرفت . یک شاخه از فرقه مذهبی «آدوانتیست های هفتمین روز خلقت» (۱) توضیح گرفته و توسعه می قابل ملاحظه یافته بود . هواداران این فرقه فرا رسیدن آخرین روزهای عمر جهان را اعلام میکردند . ادانت می گفت :

« فقط همین یکی باقی بود که در این آشفتگی جهانی وارد شود چگونه میتوان امیدوار بود که میان این همه تمایلات مختلف و متضاد تشریک مساعی و وحدتی بوجود آید ؟

و در واقع نیز ، این جنبش مذهبی وسعتی وحشتناک یافته بود . مردم در نتیجه بدبختی و تنفر از تمام چیزهای زمینی ، بغته و آماده قبول بهشتی بودند که ورود در آن برای پیدادگران صنعتی ، دشوارتر از گذشتن شتر از سوراخ سوزنست . مبلغان و پیشگویان این فرقه مذهبی در سراسر کشور ولگردی میکردند ، و علی رغم تمام تشبیهات قدرتهای مدنی و دولتی و تمام اقدامات شدیدی که برضد این اشخاص صورت میگرفت ، شعله های تعصب مذهبی بوسیله مجامع و اتحادیه های بیشمار هر روز سرکش تر و پرمایه تر میشد . آنان می گفتند :

آخرین روزها فرارسیده و پایان یافتن جهان آغاز شده است . وزیدن چهار باد شروع شده و خداوند ملت ها را برای جنک از جا تکان داده است . این دوره ، دوره مکاشفات و کرامات و معجزات است . اولیای خدا و پیشگویان دسته دسته ظاهر میشوند . دسته های چند صد هزار نفری مردم کار خود را رها کرده بسوی کوهها میروند تا در آنجا شاهد فرود آمدن خداوند و یکصد و چهل و چهار هزار پیغمبر او باشند . اما خداوند ظاهر نمیشد و دسته های انبوه مردم از گرسنگی میمردند . آنان ، در حین مرگ ، قلمه ها را با نو میدی برای یافتن آذوقه تاراج میکردند ، شورش و هرج و مرج که سراسر مناطق کوهستانی را فرا گرفته بود ، جزافروندن

۱- آدوانتیست ها (Adventistes) پیروان عقیده می هستند که در ۱۸۳۱ توسط «ویلیام میلر» اظهار شد . آنان معتقد بر حتمت مسیح بودن و آدوانتیست های هفتمین روز خلقت کسانی هستند که روز شنبه (سبت) را که در مذهب یهود هفتمین روز خلقت بشمار است ، می نمایند .

به بدبختی و تیره‌روزی اجاره‌داران خلع‌ید شده ، کاری صورت نداد .
 اما قاضی‌ها و مزارع اینک ملك پاشنه آهنین بود . سر بازان پیشماری
 برای سرکوب کردن این افراد بیدان فرستاده شدند و متعصبین را
 بضرب سر نیزه بر کار خود در شهر ، باز گردانیدند . اما آنان در شهر نیز
 شورش بر پا کرده مرتباً قیام خود را تجدید می کردند ، سران این قوم
 باتهام ایجاد بلوا ، یا اعدام و یا به تیمارستانها فرستاده شدند . محکومین
 بخیال اینکه شهید خواهند شد ، با شادی بسوی مرك میرفتند . کشور
 دوران بحرانی يك پیمای روحی و اگیردار را میگذراند . در تمام صحراها ،
 جنگلها و باتلاقهای فلورید تا آلاسکا گروههای کوچک سرخ
 بوستانی که هنوز زنده مانده بودند ، مانند اشباح میرقصیدند و انتظار
 بشت مسیح موعود خویش را می کشیدند .

و اولین کاری از میان این جنجال و آشوب ، با آرامش و اطمینانی
 وحشت آور ، مانند قول عظیم عصر خویش بزندگی و رشد خود ادامه
 میداد . او ، با پنجه و پاشنه آهنین خویش ، که بروی چهره و یکسر هزاران
 هزار موجود بدبخت سنگینی می کرد ، مطلوب خود را بیرون می کشید
 و پایه ها و دیواره های خود را حتی روی پوست گیاه ، بنامی کرد .

گرانور هانوز می گفتند : « صبر کنید تا پیروزشویم . »
 آقای کالوین ، در عبارت پل ستیوت شخصاً این حرف را با گفت
 و اضافه کرد :

« شما این حکومت های داخلی را که ما در انتخابات بدست آورده ایم
 ببینید . وقتی ما با تقویت شما سوسیالیستها پیروز شدیم ، آن وقت بمجرد
 شروع بعمل ، برای آنها ننه دیگری ساز خواهیم کرد . »

سوسیالیستها می گفتند : « ما برای خود هزاران هزار فقیر و بدبخت
 و نازاضی داریم . گرانورها ، اجاره داران ، طبقه متوسط و روزنامه نویسان ،
 بصوف ما پیوسته اند . سیستم سرمایه داری نزدیک بسقوط و تجزیه است .
 ما دوسال دیگر جاری پنجاه نماینده به کنگره خواهیم فرستاد . تا دوسال دیگر
 تمام مقامات رسمی ، از ریاست جمهوری آمریکا گرفته تا استخدا هم امورین
 جمع آوری سک شهر دارین ، داختمان خواهد بود . »

اردنت در مقابل این گفتار ها سر خود را تکان میداد و چنین می گفت :
 « شما چند تا تفك دلدید ؟ می دانید سرب مورد احتیاج خود را از
 کجا پیدا کنید ؟ باور کنید ، برای کسیکه می خواهد با باروت بجنگد ، فعل
 و انفعالات شیمیایی پردازش تر از ترکیبات مکانیکی است . »

پایان

وقتی برای من واردت آن لحظه فرارسید که میبایست بهواشنکتن برویم ، پدرم نخواست با ما همراهی کند . او دلباخته زندگی پرولتاریایی شده بود و محله فقیر و خراب مارا بچشم يك آزمایشگاه و سیم جامعه - شناسی میدید و مثل این بود که يك منبر پایان ناپذیر اطلاعات و تحقیقات پر خورده است . او با کارگران روزمزد مانند برادر رفتار میکرد و با آنان آنقدر صمیمی و یگانه شده بود که یکی از اعضاء خسانواده شان میبایست . علاوه بر این ، او بهمه کاری دست میزد و کار کردن برای او نه تنها بمنزله يك سرگرمی بود ، بلکه یکنوع تحقیق و مشاهده علمی نیز بشمار میرفت ، او از کار کردن خوشحال میشد و وقتی از کار باز میگشت بیبهایش پرازیادداشت بود و همواره چند حادثه تازه برای گفتن بها آماده داشت . او نمونه کامل يك مرد دانشمند بود .

از وقتی که ارنست با ترجمه هایی که میکرد توانست زندگی مسا سه نفر را اداره کند ، پدرم هیچ نیازی بکار کردن نداشت . اما پدرم ، برای

تعقیب این شیخ مطلوب خویش که باید در نتیجه تغییر متوالی مشاغل خود بدان برسد و درباره آن قضاوت کند، اصرار میورزید. من هرگز آن شبی را که پدرم، سید دوده گردی خویش را که برای فروختن بند کفش و بند شلوار و پیمه‌وری تهیه کرده بود، بخانه آورد، فراموش نمی‌کنم، همچنین آنروزی را که پدرم برای خرید بعضی خرده ریزها بسقط فروشی کوچک سرگذر رفت و من نیز بدنبال او رفتم، از یاد نمی‌برم. آنروز، من بی هیچ تمجیبی دریافتم که پدرم یکپخته تمام درگاه دو برویشخدمتسی کرده‌است. او به ترتیب، قراول، فروشنده دوره گرد سیب‌زمینی، اتیکت چسبان یک مغازه بسته بندی، باربر یک کارخانه جمیع مقوایی سازی، مأمور حمل و نقل آب برای یک هیأت ساختمان خط تراموای شد و حتی کمی پیش از ناپدید شدنش عضویت سندیکای ظرف شویان درآمد.

من گمان می‌کنم که او نیز، بسرنوشت اسقف گرفتار آمده و شاید از روی لباس کارش شناخته شده بود، زیرا پدر نیز پیراهن نخی پست و روپوش نخی میپوشید که کمر بندی تکه روی آن بسته شده بود. اما او از زندگانی گذشته خویش یک حادث را نگاهداشته بود و آن این بود که هرروز، برای ناهار، یا بهتر بگویم برای غذا خوردن، لباس می‌پوشید من با ارنست، هر جا که بودم می‌توانستم خوشبخت باشم، اما خوشبختی پدرم نیز، در این وضع جدید، بخوشی و مسادتندی من افزوده بود. او می‌گفت:

- من در دوران کودکی بسیار کنجکاو بودم، می‌خواستم دلیل تمام چیزها و جواب تمام چراها و چطورها را بدانم. بهین دلیل بود که وقتی بزرگ شدم، فیزیکیان از آب درآمدم. امروز نیز، زندگی بنظر من درست مثل دوران کودکی، عجیب و قابل دقت می‌آید، و از تمام اینها گذشته کنجکاوای انسانیت که او را قابل زندگی ساخته است.

او گاهی برای تحقیق و کنجکاوی به شمال مارکت ستریت که محله فروشگاههای بزرگ و تآثرها بود میرفت. در آنجا روزنامه میفروخت و دلای و دربانی میکرد. بکروز، هنگامیکه در یک درشکه را باز میکرد، خود را با آقای ویکسن دو برو یافت. او با خوشحالی و اشتیاق تمام گفتگوی آن شب خویش را برای ما باز گفت:

- وقتی که من در درشکه را بستم، ویکسن با دقت تمام بمن نگریست

وزمزمه کرد: «اوه! خدا مرا لعنت کند!» آری او باین ترتیب گفت: «اوه! خدا مرا لعنت کند!» بیچاره خیلی قرمز شد. آنقدر پریشان شده بود که یادش رفت بمن انعام بدهد. اما مثل این بود که بزودی حواس خودش را جمع کرد، زیرا، بعد از اینکه چرخ درشکه دو سه دور زد، نزدیک پیاده‌رو ایستاد. و یکس سرش را از پنجره درشکه بیرون آورده بطرف من خم شد و گفت:

- چطور، شما، آقای پروفور! اوه! خیلی عجیب است! من چکار میتوانم برای شما بکنم؟
من باو پاسخ دادم:
- من در کالسه شما را بسته‌ام. شما هم، چنانکه معمول است، میتوانید انعام کوچکی بمن بدهید.
و یکس غریه:

- خوب، پس اینطور! من میخواهم چیزهایی بشما بگویم که بشنیدنش می‌ارزد.

«بدون تردید، و یکس جدی میگفت: مثل این بود که چیزی وجدان خفته و غافل او را تحریک کرده است. در این هنگام من نیز فرصت کوتاهی برای فکر کردن و تهیه پاسخ اوداشتم. وقتی دهان خود را برای حرف زدن باز کردم، حالتی کاملاً دقیق و منتظر داشت، اما باید دید وقتی من حرف خود را تمام کردم چه حالتی خواهد داشت. باو گفتم:

- بسیار خوب، شاید شما بتوانید خانه و سهام مرا در کالخانه نخریسی سی‌برای من باز گردانید.

- پدر، مکنی کرد و من بایصبری از او پرسیدم:

- خوب، چه جواب داد؟

- هیچ، چه میتوانست جواب بدهد؟ من دوباره دشت صحبت را بدست گرفتم و گفتم: امیدوارم که شما خوشبخت باشید. او با حالتی عجیب و متعجب بمن نگریست. اما من دوباره گفتم: بگوئید، آیا خوشبخت هستید؟ ناگاه، و یکس بدرشکه چپ گفت که زود برود و من شنیدم که دارد مثل ریک فحش میدهد. این حیوان نه تنها درباره خانه و سرمایه من چیزی نگفت؛ بلکه انعام هم بمن نداد. می‌بینی عزیزم، که این کوچه - گردی‌های پدر تو چیزی جز نومیدی بیارنمیاورد. بدین ترتیب، وقتی من و ارنست بواشنگتن آمدیم، پدرم در محله ما، در آپارتمان پل ستریت ماند. البته وضع قبلی کاملاً تغییر کرده بود و ضربت آخرین نیز، بیشتر

و سرپرست از آنکه من تصور می کردم ، داشت وارد می آمد ، همانطور که ما انتظار داشتیم ، هیچگونه عملی برای جلوگیری نمایندگان موسیالیست از تصاحب کرسی های خویش در کنگره ، صورت نگرفت . تمام کارها جریان عادی خود را طی می کرد و من به ارنست که در این سهولت و اعتدال نیز مقدمه حوادث شومی را پیش بینی میکرد ، میخندیدم .

رفقای موسیالیست ما ، همگی اطمینان کامل نیرو و خوشبینی مطلق بطرحهای خویش داشتند . چند تن از گرانزرها می کسه به عضویت کنگره انتخاب شده بودند نیز ، نیروی ما می افزودند و ما با همدیگر میکوشیدیم برنامه دقیقی از آنچه باید عملی شود ، تنظیم کنیم . ارنست با فعالیت و پشتکار کامل درین کارها شرکت داشت ولی گاهگاه نمیتوانست از تصریح این جمله خودداری کند : « باور کنید ، برای کسیکه میخواهد با باروت بجنگد فغل و انفالات شیمیایی پرازش تراژتر کییات مکانیکی است .

در آن ده دوازده ایالتی که گرانزرها انتخاب را برده بودند ، وضشان داشت خراب میشد . هنوز به منتخبین جدید اجازه نداده بودند مقامات استحقاقی خویش را تحویل گرفته مشغول کار شوند . کسانی که بر سر کار بودند از واگذاری جای خود بآنان ، بیپایانه ساده بی نظمیهای انتخاباتی خودداری کرده بامغشوش کردن دستگاههای اداری و ضم را بکلی آشفته و درهم ریختند . بدین ترتیب گرانزرها ناتوانی خود را احساس کردند . معاکم ، آخرین پناهگاه آنان نیز ، در دست دشمنان شان بود .

این لحظه میان تمام لحظات بسیار خطرناک بود . اگر روستائیان و مردم نواحی کوهستانی که با آنان اینطور بازی شده بود بیارزده و قیام دعوت میشدند تمام کارها از دست میرفت ، ما موسیالیستها ، تمام نیروی خود را برای جلوگیری و آرام کردن آنان بکار بردیم . ارنست شبها را بدون چشم برهمزدن بروز می آورد . رؤسای بزرگ گرانزرها نیز خطر را احساس میکردند و بهین سبب باموافقت کامل ، همراه ما فعالیت می کردند . اما تمام این فعالیتها بی اثر بود . اولیگارشائی طالب آشوب بود و آنرا بدست مامورین مخفی تحریک کننده خویش ایجاد کرد .

بدون هیچ گفتگویی مامورین مخفی اولیگارشائی شورش دهقانان را دامن زدند .

آتش طغیان و شورش در هر دوازده ایالتی که گرانزرها پیروز شده بودند ، افروخته شد . اجازه داران خلع بد شده نیروی حکومت خویش بر

اوضاع مسلط شدند و طبعاً چون این واقعه مخالف قانون اساسی بود دول متحده آمریکا شمالی ارتش خویش را در روستاها نگه داشت. مأمورین باشند آهنین که بصورت صنعتگران ، اجازه داران و کارگران کشاورزی درآمده بودند ، همه مردم را تحریک می کردند . درساگرامنتو (۱) مرکز کالیفرنی گرانور ها توانستند نظم را حفظ کنند . بلافاصله يك باران پائیس مخفی بر سر این شهر محکوم باریدن گرفت . دست‌هایی که تنها از جاسوسان باشند آهنین تشکیل شده بود چندین ساختمان و کارخانه را آتش زدند و تاراج کردند و روحیه مردم را چنان تهییج کردند که آنها نیز بتاراج کنندگان ملحق شدند . برای اینکه این تحریکات بهتر صورت بگیرد مقدار زیادی الککل در محلات فقیر نشین شهر توزیع شد . بعد ، بعضی اینکه کار بجای باز يك رسید ، گروههای ارتش دول متحده ، که در واقع سربازان باشند آهنین بودند ، وارد صحنه شدند . یازده هزار زن و مرد و کودک یادر خیابانها ساگرامنتو تیرباران شدند و یا در پناهگاههای خویش بقتل رسیدند . حکومت دول متحده ، جای حکومت داخلی را گرفت و کار کالیفرنی نیز تمام شد .

در جاهای دیگر نیز ، کار بهین ترتیب پیش میرفت . تمام حکومتهای وابسته به گرانور ها بنیروی آشوب و طغیان جاروب شدند و ایالاتی که در آن دهقانان پیروز شده بودند ، با خون شسته شد . در همه جا ، اول بی نظمی توسط دسته‌های «صدسباه» ایجاد میشد و پس از آن دسته‌های منظم ارتشی برای سرکوب شورشیان وارد صحنه میشدند . آشوب و ترور و وحشت در تمام نواحی دهقانی حکمفرمایی می کرد . شب و روز آتش سوزی قلعه‌ها و مغازه‌های شهری و روستائی دود می کرد . در این بین ، مقداری دینامیت نیز بکار برده شد . پله‌ها و تونلها را با دینامیت منفجر کرده قطار - های راه آهن را از خط خارج میکردند . اجازه داران بیچاره باتیرباران و با دست جمعی بدار آویخته شدند . انتقام مردم نیز خیلی شدید و بیرحانه بود . عده زیادی از متنفذین و افسران را قتل عام کردند . ارتش دول متحده آمریکا با همان وحشیگری و درندگی که با سرخ پوستها معامله کرده بود ، با اجازه داران میجنگید و آنانرا دور میکرد . سربازان بکسی رحم نمیکردند . دوهزار و هشتصد سرباز ، در نتیجه يك رشته انفجارهای وحشت آور دینامیت بکار از بین رفتند و مقدار زیادی ازواکنهای نظامی بهین ترتیب خنثی

شد. زیرا گروههای دهقانان و اجاره‌داران، بشدت از خود دفاع می‌کردند. در این هنگام قانون تشکیل چریک مصوب سال ۱۹۰۳ بموقع اجرا گذاشته شد و کارگران تمام ایالات، با تهدید باعدام، به تیرباران کردن رفقای خویش وادار شدند. البته کارها، بدون هیچ اشکال و دردسری، بوضع نخستین بازنیگشت. بسیاری از افسران کشته و بسیاری از مردان عادی؛ بحکم شورای جنگ اعدام شدند. پیش‌بینی ارنست دربارۀ آقای کوالت و آقای آسمونسن با قاطعیت هراس‌انگیزی صورت حقیقت بخود گرفت. هر دو نفر آنها بخدمت چریکی احضار و بکالیفرنیا اعزام شدند و مأموریت یافتند که برضد اجاره‌داران و دهقانان میسوری وارد عمل شوند و آنانرا سرکوب کنند. هر دو نفر آنان از انجام این عمل امتناع کردند بهیچک از آنان، حتی مهلت اعتراف گناه نیز داده نشد. فوراً دو نفر را به شورای موقت جنگ احضار کردند و کارشان تمام شد. هر دو بضرط گلوله‌های نظامی مخصوص اعدام مجرمین از یاد درآمدند.

بسیاری از جوانان، برای فرار از خدمت چریکی بکوهستانها و مناطق مرتفع گریختند و بصورت یاغیانی درآمدند که وقتی وضع آرامتر شد، بسکیفر رسیدند. اما بآنان نیز مهلت زیادی داده نشد. زیرا دولت اعلامیه‌بی‌صادر کرده بتمام شهرنشینی که در کوهستان سکونت داشتند اخطار کرد که منتهی نهمه ماه کوهستان را ترک گویند. پس از گذشتن مهلت مقرر، پانصد هزار سرباز بتمام مناطق کوهستانی فرستاده شد. آنها دیگر نه مقررات و نه محاکمه‌بی وجود داشت. هر کس که دیده میشد، سرجایش بقتل میرسید. گروههای سربازان روی این اصل عمل میکردند که فقط کسانی که از قانون اطاعت نکرده‌اند، در کوهستان باقی مانده‌اند. بعضی از این دسته‌ها که مواضع محکمی گرفته بودند، بشدت در برابر سربازان مقاومت کردند، اما سرانجام، تمام غایبین از خدمت چریکی، قتل عام شدند.

با اینحال، مردم درس قاطع و آموزنده‌بی از مجازات چریکهای شورشی کافزاس گرفتند. این شورش بزرگ در حین عملیات نظامی برضد گرانزورها صورت گرفت. شش هزار چریک بیکرتبه قیام کردند. آنان چند هفته بود که هاضی و کج خلق بنظر میرسیدند و بهمین دلیل اطراف اردوگاه آنان احتیاطات لازم شده بود. اما تردیدی نبود که این شورش بوسیله مأمورین و اخلاص‌گرا نباشند آهین تسریم خواهد شد.

شب بیست و دوم آوریل عده‌یی از سربازان چریک جمع شده تمام افسران خود را کشتند بطوریکه فقط عده معدودی از آنها توانستند جان سلامت ببرند. این امر حتی مورد انتظار باشنه آهنین نیز نبود و مأمورین مخفی او بسیار خوب کار کرده بودند. اما در هر حال برای باشنه آهنین، مردم در حکم گندم رسیده‌یی بودند که باید دور شود. آنان برای متفجر کردن اددوگاه چریکها آماده شده بودند، و کشتن آنهمه افسر، برای اینکار بهانه خوبی بدست اولیگارش می‌داد. ناگیان چهار از سربازانش بوضعی سحر آمادوگاه، یا بهتر بگوییم، دام باشنه آهنین را اشغال کردند. بیچاره سربازان چریک بکوقت متوجه شدند که فشنگهای ذخیره‌شان به فشنگهایی که در دست دارند نمیخورد. آنان بزودی پرچم سفید بعلامت تسلیم برافراشتند، اما کسی بعلامت آنان توجهی نکرد. حتی یکی از آنها باقی ماند. شش هزار سرباز چریک، تا آخرین نفر منهدم شدند. ابتدا آنان را از دور بتوسط توپهای شراپنل گلوله باران کردند و سپس کسانی را که نومیدانه به‌غوف گسترده سربازان رو می‌آوردند، بسلسل بستند. من بایکی از کسانی که شخصا شاهد این منظره فجیع بود صحبت کرده‌ام: او بمن می‌گفت که حتی یک نفر از چریکها نیز نتوانست بفاصله صد و پنجاه متری این سلاحهای کشنده برسد زمین از لاشه‌های انسانی پوشیده شده بود. آخر سر، در حین حمله سوار نظام، محرومین این واقعه نیز بضرب ششیر و دالود از پادر آمدند و زیر نعل اسبان خردوخا کثیر شدند.

در همان حال که باشنه آهنین مشغول کوبیدن گراژورها بود، شورس معدنچیان، آخرین حرکت مذبحخانه کارگران متشکل، صورت گرفت صد و پنجاه هزار کارگر معدن اعتصاب کردند. اما آنان در نقاط مختلف کشور پراکنده بودند و بهین سبب نمیتوانستند از کثرت عدد خویش چنانکه باید، استفاده کنند. آنان نیز، در مناطق خویش از یکدیگر مجز او کوبیده شده معیور باطاعت گشتند. این نخستین جنبش دستجمعی بردگان بود. پوکوک (۱) درین ماجری بریاست دسته اعتصاب شکنان رسید. اما در عین

۱- Albert Pocock یکی دیگر از اعتصاب شکنان است که در این دوران شهرت فوق العاده یافت و هر دین جیمز فارلی شد و توانست تا ساعت مرک خویش معدنچیان سراسر کشور نابکار و ادا دارد. پس از مرک، پسرش «لوئیس پوکوک» جانشین او شد و بهین ترتیب تا پنج نسل فرزندان پوکوک بر معدنچیان آمریکان تسلط داشتند. «پوکوک» قدیمی که او را «پوکوک» اول مینامند دارای (بقیه در صفحه ۲۲۸)

حال کینه فراموش نشدنی پرولتاریا را نیز بخود جلب کرد. چندین بار از طرف کارگران برای کشتن وی اقدام شد، اما مثل این بود که مرک بدو دسترس ندارد. مقرراتی وضع شده بود که کارگران باید بموجب آن گذرنامه خویش را - که شبیه بگذرنامه کارگران دوسی بود - بدو ارائه دهند. این گذرنامه آزادی مسافرت از نقطه‌ی بنقطه‌ی دیگر در داخل کشور را از کارگران سلب کرده بود.

با اینحال، وضع سوسیالیستها زیاد بد نبود. هنگامیکه دهقانان و روستاییان میان آتش و خون نابود میشدند، زمانی که سندیکالیسم بکلی داشت از بین می‌رفت، ما در گوشه‌ی مانده و مشغول مستحکم کردن تشکیلات مخفی خویش بودیم. گرانزدها پیهوده مسا را سرزنش میکردند. ما با دلایل قائم کننده یا نان پاسخ میدادیم که هر گونه شورش از طرف مایا خود کشی عمده‌ی نیروی انقلاب، مساویست. پاشنه آهنین، که دواتهای امر، از در افتادن با تمام پرولتاریا پرهیز میکرد، اینک راهی سهلتر از آنچه انتظار داشت یافته بود. او هیچ چیز جز این نمیخواست که حرکت کوچکی از طرف ما آغاز شود تا با یک ضربه کارمان را تمام کند. ولی ما، علی‌رغم کوشش مأمورین مخفی و اخلاصگر پاشنه آهنین - که بفرآوانی در صفوف ما وجود داشتند - از حصول چنین نتیجه‌ی جلوگیری کردیم. روش آنان در آغاز کار بسیار خشن بود، آنها میخواستند به بسیاری از اسرا بی بیرنگ، اما گروههای نبرد ما کم کم آنانرا طرد کردند. این مبارزه بسیار دشوار و خونین بود، ولی ما بخاطر حفظ زندگی خویش و بخاطر انقلاب مبارزه میکردیم و مجبور بودیم با دشمن، با سلاح خود او نبرد کنیم. با وجود این ما آنانرا طبق مقررات، مجازات نمیکردیم. هیچیک از مأمورین پاشنه آهنین بدون محاکمه اعدام نشد. البته امکان داشت که ما در تشخیص خود اشتباه کرده باشیم، اما اگر خطایی نیز در کار

(بقیه از صفحه ۲۲۴)

سری در ازو ظرف بود که نمی‌از آن اموهای قهویی و خاکستری پوشیده شد بود. گونه‌هایی بر جسته و چانه‌ی سنگین داشت... رنگش بریده، چشمانش بی‌غوغ صدایش زلزدار بود و همیشه مثل آن بود که خسته و کوفته بنظر میرسید. او از پدر و مادری تهجدست متولد شده ابتدایش خدمت کافه و سپس کار آگاه خصوصی یکی از شرکتهای تراموای شد و بالاخره بصورت اعتصاب شکن درآمد. بوکوک پنجم در سال ۱۹۲۳ میلادی در اتاق تبلیه‌خانه‌ی که در آن بسب گذاشته بودند، بر اثر انفجار بسب، از بین رفت. این کار هنگام وقوع شورش معدنچیان صورت گرفت.

بود ، بسیار نادر بود . گروههای نبرد از میان دلیر ترین ، مبارز ترین و آماده ترین رفقای مبارز برای فداکاری ، انتخاب میشدند . پس از ده سال ، بکروز ارنست باستاناد ارقامی که از طرف رؤسای گروههای نبرد داده شده بود ، حساب کرد که عمر متوسط زنان و مردانی که در گروههای نبرد اسم می نوشتند از روز ثبت نام تا روز مرگ ، از پنجاه سال تجاوز نمی کرد . تمام رفقای گروه نبرد ما از قهرمانان بودند و چیزی که از همه عجیب تر است ، آنستکه تمام آنان از اجرای سوء قصد و ترور نفرت داشتند . این دوستان از آزادی بسیار بخود سخت می گرفتند و چنین عقیده داشتند که فداکاری برای این مدعی شریف و بزرگ ، کار عظیمی نیست (۱)

۱- این گروههای نبرد ، کم و بیش از روی سازمانهای نبرد در انقلاب روسیه اقتباس شده بود و علی رغم کوششهای دایمی باغنه آهنگین برای نابود کردن آنان ، این گروه ها در تمام مدت سه قرن تسلطوی باقی ماندند ، این گروهها که از مردان و زنان دلیری که از اراده بلند و همت والای خویش الهام می گرفتند و در برابر مرگ تسلیم نمیشدند ، تشکیل یافته بود ، نفوذی معجزه آسما بر مردم داشت و وحشیگریهای هیأت حاکمه را تبدیل میکرد . کار آنها تنها محدود به جنگ مخفی و نامرئی با مامورین سری اولیگارش نبود . حتی افراد اولیگارش نیز مجبور بودند در برابر اعلامیه های این گروهها مواظب خود باشند و بسیار از آنانکه از دستورهای این گروهها سرپیچی کرده بودند ، بمرگ محکوم شدند ، فرمانبرداران و عوامل اولیگارش ، مانند افسران و رؤسای اتحادیه های بزرگ کارگری نیز از این سر - نوشت برکنار نبودند . احکامی که توسط این گروههای متشکل انتقام صادر شده کاملاً مطابق موازین قضائی است و جالب توجه تر اینست که روش آنان ، درست مانند قضات و قضو ، کاملاً قضایی و بدون توجه با احساسات بود . دادرسی موقت و سریم بین آنان وجود نداشت هر وقت کسی را دستگیر میکردند قانوناً معاکه اش کرده و حتی بدو فرصت دفاع از خویش نیز میدادند . بسیاری از اشخاص ، بدست این گروه ها معاکه و مجازات شدند . مثلاً یکی از آنان معاکه زنرال لامبتون در سال ۱۹۳۸ میلادی بود . این شخص یکی از خونریزترین و بیرحم ترین مزدوران اولیگارش بود . گروههای نبرد بدو اطلاع دادند که وی از طرف آنان معاکه و مقصر تشخیص داده شده و بمرگ محکوم گشته است ، و این اخطار باو داده میشود که رفتار وحشیانه خویش را نسبت به پرولتاریا ترك گوید . پس از این اخطار و اعلام محکومیت ، زنرال از انواع وسایل حفاظت محاصره شد . گروههای نبرد سالهای دراز پیوسته کوشیدند که این حکم را بوقوع اجرا گذارند . بسیاری از رفقای ما ، بچه زن و بچه مرد ، در اقدامات خویش با شکست مواجه شده بیرحمانه توسط اولیگارش اعدام شدند . بنسبست همین کارها بود که مصلوب کردن نیز بصورت مجازات رسمی و

وظیفه مبارزان حزب ما سه قسمت بود. اولاً میخواستیم صفوف خود را از مامورین اخلاکگر اولیگارشی تصفیه کنیم، پس از آن گروههای نبرد را خارج از تشکیلات مخفی و عمومی انقلاب، سازمان دهیم و سپس مامورین مخفی خویش را به تمام شاخه‌های اولیگارشی، برای نظارت بر سیستم و برای این کار مامورین ما میبایست میان قشرهای کارگری، تلگرافچیها و منشیان و صفوف ارتش بروند و بعنوان جاسوس اولیگارشی و اعتصاب شکن استخدام شوند. این کار بسیار آرام و در عین حال خطرناک بود و غالب کوششهای مادر این راه جز به قیمت شکستهای بسیار گران، به نتیجه نمیرسید.

باشنه آهنین در مبارزه‌ای که برای کشف عمال حریف صورت میگرفت، پیروز شده بود: مانیز مواضع خود را در جنگ زیر زمینی حیرت آور و هراس انگیز دیگری که خود معتبر آن بودیم، حفظ کردیم. در این مبارزه همه چیز نامرتبی و پیش بینی نشده بود، با این حال در این جنگ کورب کورانه نیز نظم و ترتیب و هدف و جهتی وجود داشت. مامورین مخفی ما در تمام تشکیلات باشنه آهنین نفوذ کرده بودند، در حالیکه تشکیلات مانیز پرازد مامورین اولیگارشی بود. تا کنیک این مبارزه تاریک و پرمیج و خم و پر از تحریک و توطئه و دسیسه بود. و همواره مرک، مرک شدید و وحشتناک، در تمام این تحریکات عاملین و مامورین دو طرف را تهدید

قانونی در آمد. اما سرانجام این ژنرال و حکومت جلاد خود را بصورت یک دختر زیبای ۱۷ ساله بنام «مادلین پروانس» دید که برای رسیدن به هدف خویش دو سال تمام بعنوان جامه دار در کاخ شخصی او خدمت می کرد. او بر اثر شکنجه های هول انگیز و طولانی در زندان در گذشت. اما امروز مجسمه برنزی او با شکوهش در «معبد برادری» در شهر زیبای سرلس برپا شده است.

مانیز که بنا به تجربه شخصی خویش نمیدانیم این عمل جنایت بوده است یا نه نمیباید درباره قهرمانان گروه نبرد قضاوت قطعی کنیم. آنان زندگی خود را وقف بشریت کرده بودند. بنظر آنان در این راه بزرگ، هیچ چیز فداکاری و از خود گذشتگی نبود، و از طرف دیگر پیشه آنان ایجاب می کرد که در یک قرن خونین با احساسات خویش صورت جنایت و خون ریزی بدهند. گروههای نبرد در دوران تسلط باشنه آهنین بصورت درخت تناوری در آمده بود که ریشه کن شدن نی نبود. باید تأسیس این ارتش عجیب را مرسوم اقدامات او رها رد دانست، بر اثر دایت و پیش بینی وی بود که این تشکیلات توانست استحکام و ثبات خود را، برای خدمت بسازندگان آینده سعادت مند حفظ کند. این تشکیلات را، در نتیجه ارزش بزرگ کارهای اقتصادی و اجتماعی و ابراز دلیریها و از خود گذشتگیهای فراوانش، از بسیاری نظر هامی توان رئیس و اداره کننده واقعی انقلاب نامید.

می کرد. بهترین و عزیزترین رفقای مردو زن ما مرتباً ناپدید میشدند. امروز آنانرا می دیدند، در حالیکه فردا نابود شده بودند. دیگر هرگز کسی آنانرا نمی دید و می دانستیم که این رفقای عزیز ما از بین رفته اند.

دیگر در هیچ جا امنیت و اعتماد وجود نداشت. هر کس که با ما می پیوست امکان داشت که مأمور باشه آهنگین باشد. اما این وضع در مردو جانب وجود داشت، و ما نیز ناگزیر بودیم در کلیه فعالتهای خویش بایه کار را بر اعتماد و اطمینان بگذاریم. غالباً با خیانت می کردند. اساساً طبیعت انسانی ضعیف است. باشه آهنگین می توانست با افراد پول بدهد و با آنان فرصت دهد که در بهترین شهرها استراحت کنند و خوش بگذرانند. ما هیچ چیز نداشتیم و رفقای ما تنها بدان دلخوش بودند که بیک آرمان شرافتمندانه و عالی وفادار مانده اند و این خوشحالی برای آنان مزدی جز خطر دایمی، شکنجه و مرگ نداشت.

مرگ، تنها وسیله‌ی بود که ما تصور می کردیم می توانیم بوسیله آن کسانی را که ضعف نشان می دادند تنبیه کنیم و برای ما بسیار ضروری بود که خیانتکاران را بسجازات برسانیم. هر بار که یکی از ما با خیانت می کرد يك یا چند نفر از رفقای وفادار ما بتعقیب او می پرداختند. اومی توانست ما را از اجرای احکام خویش در باره دشمنانمان، بازدارد. همانطور که این امر درباره پولوک ها اتفاق افتاد. اما هرگاه مقصد تنبیه کردن یکی از رفقای خیانتکار ما بود، دیگر شکست خوردن پذیرفتنی نبود و حکم باید اجرا شود. بعضی از رفقای ما با اجازه ما خود را بایشه آهنگین می فروختند تا بدینوسیله بتوانند در شهرهای عالی اقامتگاهی بدست آورند و در آنجا احکام ما را در باره کسانی که واقعا خود را فروخته بودند، بسر حله اجرا گذارند. در واقه ما چنان ترور و وحشتی بوجود آورده بودیم که خیانت بها، خطرناکتر از وفادار ماندن بود. انقلاب يك جنبه مذهبی حقیق بغود می گرفت. مادر محراب آن، که عبارت از آزادی بود، اورا تسبیح و تهلیل می کردیم. روح ملکوتی انقلاب، ما را روشن میکرد. مردان و زنان برای مدهای بشریت، خود را وقف میکردند و مثل دورانهای گذشته که مردم فرزندان خود را بخدمت خداوند می گماشتند، اینان نیز کودکان خویش را برای خدمت با انقلاب آماده می کردند. ما خدمتگزاران بشریت بودیم.

لباس ارغوانی

وقتی باشنه آهنین مشغول تخریب دولتهایی بود که در آن گرانتر-ها اکثریت یافته بودند ، نمایندگان این حرب در کنگره نیز ، ناپدید شدند. برضد آنان بعنوان خیانت بزرگ اقامه دعوی کردند و جای آنان توسط مؤسسين و عوامل باشنه آهنین اشغال شد . سوسیالیستها نیز در کنگره اقلیت کوچکی را تشکیل می دادند و احساس میکردند که پایان کارشان نزدیک میشود. کنگره و مجلس سنا چیزی جز يك خیمه شب بازی مسخره نبود مسائل عمومی در آنجا کاملاً مورد بحث قرار می گرفت و بنا به معمول مورد تصویب واقع میشد ، اما در واقع نمایندگان جز تمبر زدن و بسوقه اجرا گذاشتن احکام اولیه کارهای انجام نمی دادند . وقتی که پایان کار سوسیالیستها فرا رسید ، ارنست در آن میانه از همه قویتر جلوه می کرد. لایحه کمک به بیکاران مطرح بود و در باره آن بحث می کردند. بحران سال گذشته توده های عظیم پرولتاریا را در گرسنگی و بدبختی گذاشته بود و توسعه و تشدید بی نظمیها و آشوبها نیز جر ایجاد بدبختی بیشتر، برای آنان نتیجه ای در بر نداشت . هزاران هزار نفر مردم از گرسنگی می مردند،

در صورتیکه در همان هنگام افراد اولیگارشی و هواداران آن نزدیک بود از وفور مکنث و تمول بترکنند (۱). ما این بدبختانرا « مردم بیقوله‌ها» می‌نامیدیم (۲) و سوسیالیستها این طرح قانونی را برای آن تهیه کرده بودند که رنجهای وحشتناک آنانرا تخفیف دهند. اما پاشنه آهین، این طرح را موافق ذوق نمی‌دید. او بمقتضای طبیعت خویش میخواست هزاران هزار انسان را بکار اجباری وادارد، و البته این نظر بکلی با نظر مسا مخالف بود. بهمین سبب دستور داد که طرح مارا عقب بیندازند. از نست و رفقای او می‌دانستند که مجاهدتشان به نتیجه نخواهد رسید. اما آنان که از بی تکلیفی بجان آمده بودند، میخواستند راه جلی برای روشن کردن وضع خود بیابند. آنان که موفق بعملی کردن مقاصد خویش نمیشدند بهتر آن دیدند که باین قانونگذاری مسخره آمیز که در آن مجبوربیزی کردن نقشی خلاف میل خود شده اند خاتمه دهند. ما نمی‌دانستیم که این آخرین صحنه چه شکلی بخود خواهد گرفت اما بطور قطع نمی‌توانستیم نتیجه را غم‌انگیز تر از آن که پیش آمد تصور کنیم.

آنروز من در سرسرای تماشاگران حضور داشتم. همه‌مأمیدانستیم که واقعه وحشت‌آوری در پیش است. خطری در هوا می‌روید و وجود این خطر، از حضور گروههای منظم سربازانی که در سراسرها ایستاده بودند،

۱- عین همین اوضاع نیز در قرن نوزدهم در سراسر هندوستان که تحت سلطه استعماری بریتانیا بر می‌برد، موجود بود. هزاران هزار بومی از گرسنگی می‌مردند در صورتیکه از بابائی که آنانرا از ثمره دسترنجشان محروم کرده بودند، پولهای گزاف، برای اجرای تشریفات باشکوه و استخدام ملنزمین در کابیشمار، خرج میکردند. ما، در این قرن روشن‌وقتی رفتار اجداد خویش را بخاطر می‌آوریم از خجلت سرخ می‌شویم. ما باید بسیار خوشوقت باشیم که دوران تحول سرمایه‌داری نسبت بساها نقد در دوراست که دوران زندگی میمونها، از تکامل و پیدایش انسان فاصله دارد. بشریت برای گذشتن از مراحل اولیه خویش میبایست از این دورتها بگذرد و البته رهایی از این گل‌چسبده برای او بسیار دشوار بوده‌است.

۲ - این تمیز ذائیده نبوغ «ه.ج. ولز» نویسنده انگلیسی است که در قرن نوزدهم میزیسته است. او در جامعه‌شناسی بسیار صاحب نظر و روشن بین و دارای فکری سالم و روشن و قلبی سرشار از محبت بشریت بود.

بسیاری از نسخه‌های آثار وی مانند «تمدنات» Mankind in the Making بطور کلی باقی مانده و بجا رسیده است. «ولز» پیش از اورهارد و پیش از پیدایش اولیگارشی ساخته شدن شهرهای عظیم و عالی‌را پیش‌بینی کرده‌است. این مسائل در کتاب Pleasure Cities مطرح شده‌است.

و افسرانی که حتی جلو در تالار نیز مجتمع شده بودند ، احساس میشد . محققا اولیگارشی داشت ضربت دیگری فرود می آورد . نوبت صحبت به ارنست رسیده بود . او رنجها و بدبختیهای پیکاران را شرح داد . گویی این امید جنون آمیز در وی بوجود آمده است که دلها و وجدانهای آنان را تحت تأثیر در آورد ، امانمایندگان دموکرات و جمهور یخواه نیشخند میزدند و ویرا مستخره کرده با اظهار تعجب دروغین و سر و صدا کلامش را قطع میکردند . ناگاه ارنست تاکنیک خود را تغییر داد :

« من خوب میدانم که هیچیک از آنچه میتوانم بگویم در شما تأثیر نخواهد داشت . شما روحی ندارید که متأثر شود ، شما ستون فقرات ندارید ، شما موجوداتی سست عصر هستید . شما با سر و صدای فراوان خود را جمهور یخواه یا دموکرات مینامید . اما حزبی که واقعا بتواند این نام را روی خود بگذارد وجود ندارد . درین مجلس دموکرات و جمهور یخواهی وجود ندارد . شما چیزی جز چاپلوسان و مداحان و بنیانگذاران پلوتوکراسی نیستید ، شما ، که هم اکنون لباس ارغوانی پاشنه آهین را بدوش دارید ، بهمان روش کهنه و قدیمی خویش ، از عشقی که با آزادی دارید سخن میگویید !

صدای ارنست میان فریادهای و پکسن که میگفت : « نظم را حفظ کنید ! نظم را مراعات کنید ! » محو شد . ناطق با قیافه یی تحقیر آمیز ، لحظه یی سکوت کرد تا هیاهو تخفیف یابد . پس از آن ، بازوی خود را جلو دراز کرد ، مثل اینکه میخواهد تمام نمایندگان را از جابر دارد ، سپس رو بر قفای خویش کرده فریاد زد :

« فریاد این چارپایان سیر خوب گوش بدهید . »

دوباره جنجال و هیاهویی شدید تر از هیاهوی نخستین برخاست . رئیس برای آرام کردن جلسه و برقراری سکوت روی میز میزد و نگاه به متجسس خویش را بسوی افسرانی که جلو جمع شده بودند ، می افکند . از گوشه و کنار جلسه کلمه « آشوب ! » بگوش میرسید و یکی از نمایندگان نیویورک که بر اثر چاقی فراوان از دیگران ممتاز بود فریاد زد : « هرچ و مرج طلب ! » . قیافه و حال ارنست نیز چندان اطمینان بخش نبود . مثل این بود که بدن مبارز او ابلرزده در آمده است ، چهره اش بقیافه حیوانی میماند که در کبینگاه مترصد حمله است ، اما با این حال خونسردی خود را حفظ

کرد و بر خود حاکم شد و با صدائی که بر هیاهو و جنجال تفوق می یافت
فریاد زد :

- ای کسانی که امروز به پرولتاریا رحم نمیکنید، بخاطر داشته باشید
روزی خواهید رسید که آنان نیز بشما رحم نخواهند کرد .

دوباره فریادهای : ماجراجو ! آشوبگر ! هرج و مرج طلب ! از میان
مجلس برخاست .

ارنست ادامه داد :

- من میدانم که شما باین طرح رأی نخواهید داد . شما از اربابان
خویش دستور دارید که مخالف آن رأی بدهید . و شما ، شما که حکومت
مردم بر مردم را خراب کرده اید ، شما که زیر این لباس شرم آورده و انانی
خویش در برابر مردم خود نمایی و عرض اندام میکنید ، میتوانید با من
بنوان یک هرج و مرج طلب رفتار کنید ؛ من بآتش جهنم اعتقاد ندارم ، اما
گاهگاه ازین بی اعتقادی تاسف میخورم و سعی میکنم در این لحظه ببدان
معتقد شوم ، زیرا آتش گوگرد و قیر نیز ، چنانکه باید ، برای مجازات
جنایتهای شما کافی نیست . تا وقتی که امثال شما وجود دارند ، دوزخ یکی
از ضروریات زندگی است .

* ناگاه حرکت و فعالیت جلدی در مشاهده شد و ارنست ، رئیس مجلس
و تمام نمایندگان متوجه آنست شدند . ارنست پرسید :

- آقای رئیس ! چرا سربازان خود امر نمیکنید که وارد جلسه شده
وظیفه خود را انجام دهند؟ آنان امر شما را کاملاً اجرا خواهند کرد .

- نقشه دیگری در کار است و این سربازان را بدانجهت اینجا آورده اند .

ارنست با تسخیر گفت :

- فکر میکنم باز اذهنان نقشه های شماست . آدمکشی با چیزی
ازین قبیل باید اتفاق بیفتد .

باشنیدن کلمه آدمکشی ، دوباره هیاهو از جماعت برخاست و ارنست
دیگر نمیتوانست آنانرا به استماع گفتار خویش وادارد . اما در انتظار
برقراری سکوت ، ایستاده بود . درین لحظه ، آن امریکه قرار بود اتفاق
افتد ، واقع شد . من از جایگاه خویش چیزی جز درخشش انفجاری که
رخ داده بود ندیدم . صدای مهیب انفجار گوش مرا کر کرد و دیدم که ارنست
از جای خود تکیانی خورده ، سپس در گردبادی از دود و دفر رفت ، در صورتیکه

سربازان از هر طرف ، جلو می‌دویدند . رفقای او نیز ، که از شدت خشم دیوانه شده بودند ، ایستاده و برای ابراز هر نوع شدت عملی آماده بودند . اما ارنست محکم ایستاده برای دعوت رفقای خود بسکوت ، بازویش را تکان داد و با اضطراب بآنان فریاد زد :

— مواظب باشید . اینکار يك دمیسه است . از جای خود تکان نخورید والا نابود می‌شوید .

پس از آن بآهستگی سکوت کرد و در همین لحظه سربازان بسوی او آمدند . يك لحظه بعد ما را از سرسرای تماشاگران خارج کردند و من دیگر هیچ ندیدم .

با اینکه ارنست شوهر من بود ، نگذاشتند باو نزدیک شوم . بمجرد آنکه نسبت خود را با او بیان کردم ، مرا نیز در حال توقیف نگاهداشتند . در همان لحظه تمام نمایندگان سوسیالیست کنگره حاضر در واشنگتن ، حتی پیچاده سیمپسون (۱) که بسر اثر تب حصبه در مهیانشانه بستری بود ، بازداشت شدند .

دادرسی آنان بسیار سریع و مختصر بود . تمام آنان از پیش محکوم شده بودند . واقعا معجزه‌یی بوقوع پیوست که ارنست اعدام نشد . این یکی از خطاهای فاحش اولیگارشیی بود و برای او بسیار گران تمام شد . در این دوران ، باشنه آهین از خود بسیار اطمینان داشت . او که از موفقیت‌های خویش سرمست شده بود ، هرگز تصور نمی‌کرد که این یکمشت مبارزان قهرمان او را از بیخ و بن بلرزانند . فردا که شورش بزرگ آغاز شد و تمام دنیا زیر پای نیروی انقلابی بلرزه درآمد ، اولیگارشیی اهمیت این خبط را خواهد فهمید که با نگاهداشتن این قهرمانان چه خطایای فاحشی مرتکب شده است . اما آنوقت دیگر کار از کار گذشته است (۲)

Simpson - 1

۲ — آویس اورهارد که تصور میکرد این یادداشتها را در دوران حیاتش خواهند خواند ، در تصریح نتیجه دادرسی ارنست احوال کرده است . در دستنویس او از این قبیل سهل انگاریها فراوان میتوان یافت . پنجاه و دو عضو سوسیالیست کنگره دادرسی شدند و تمام مقصر شناخته شدند . چیز غریب اینست که هیچیک از آنها بزرگ محکوم نشدند . اورهارد و یازده نفر دیگر که از آنان میتوان «تو دور دانستن» و «ماتئو گنت» را نام برد محکوم بحبس ابد شدند . چهل نفر دیگر آنان نیز بجزااتهای مختلف از ۳ تا ۴ سال حبس محکوم شدند و «آرتور سیمپسن» که در نسخه (بقیه در صفحه ۲۳۴)

من بهین علت که خود انقلابی بوده و از تمام بیمها و امیدها و نقشه‌های پنهانی انقلابیون آگاهی داشتم، در برابر اتهام انفجار این سبب در کنگره که سوسیالیستها نسبت داده شد، بهتر از هر کس میتوانستم از آنان دفاع کنم. من میتوانستم باآسانی و بدون هیچگونه شبهه و تردیدی باثبات برسانم که تمام سوسیالیستها، چه اعضای کنگره و چه کسانی که خارج از کنگره بودند، بکلی نسبت باین امر بیگانه بودند.

ما نمیدانستیم چه کسی این بمبارا در کنگره افکنده است، اما کاملاً اطمینان داشتیم که هیچک از ما اینکار را ننکرده است.

از طرف دیگر قراین و امارات بسیاری هست که ثابت میکند باشنه آهنین مسئول اینکار است. طبعاً ما نمیتوانیم این امر را باثبات برسانیم و این ادعای ما تنها بر حدس و قیاس مبتنی است. ولی ما ازین چند امر اطلاع داریم. گزارش توسط مأمورین مخفی کار آگاهی بر رئیس مجلس داده شده بود که اعضای سوسیالیست کنگره میخواهند دست بیک تاختیک تروریستی بزنند و روز اجرای این عمل را نیز تعیین کرده‌اند. این روز، درست در همان روزیست که انفجار رخ داد. بهین سبب بود که سربازان و افسران برای احتیاط آماده شده بودند. وقتی ما اطمینان داریم که از این سبب هیچ اطلاعی نداشتیم و بیبی ترکید و مقامات دولتی نیز بعنوان این انفجار آنانرا که میخواهند توقیف کردند، طبعاً باید از این مقامات چنین نتیجه گرفت که باشنه آهنین از وقوع این حادثه مطلع بوده است. علاوه ماثبات میکنیم که باشنه آهنین مقصر و عامل این حادثه‌یی است که خود مقامات آنرا تهیه کرده و طوری بموقع اجرا گذاشته است که ما را

(بقیه از صفحه ۲۲۳)

اصلی گفته شده است هنگام وقوع انفجار گرفتار تب حصه بود، بیش از ۱۵ سال محکومیت نیافت. او بعزت کینه شدیدی که نسبت بخدمتگزاران استبداد داشت اصرار بیکه در مبارزه با آنان می‌ورزید، بر حسب عادت در سلول زندان از گرسنگی مرد. او دره کاباناس، واقع در جزیره کوبا که سه نفر دیگر از رفقایش نیز در آنجا زندانی بودند، در گذشت. هر پنجاه و دو نفر سوسیالیستهای کنگره در استحکامات نظامی کونا کونی که در سراسر انازونی پراکنده بود زندانی شدند. «دوبو او» و «وودر» در «پورتو ریکو» و «وهارد» و «مری» و «پتر» نیز در جزیره «آلکاتراس» در لنگرگاه سانفرانسیسکو که از دیر زمانی بعنوان زندان نظامی از آن استفاده میشد، زندانی شده بودند.

مسئول این واقعه معرفی کرده و سبیل خراب کردن تشکیلاتمان را فراهم آورد. این مطلب از طرف رئیس مجلس، تمام اعضای کنگره که لباس ارغوانی بردوش داشتند، گفته شده بود. هنگامیکه ارنست صحبت میکرد، تمام آنان میدانستند که حادثه شدیدی در شرف وقوع است، ولی این نکته را نیز متصفانه باید تذکارداد که تمام آنان، صادقانه تصور نمیکردند این عمل از طرف سوسیالیستها صورت گرفته است. بعضی از آنان باز هم از روی حسن نیت و بدون غرض - شهادت دادند که ارنست را دیدند که برای افکندن بمب آماده شده و بلافاصله بمب ترکید. طبعاً هیچک از آنان چنین منظره‌یی را ندیده بود، اما بشیروی تب‌آلود تصویری که از شدت ترس ایجاد شده بود، چنین مینداشتند که این منظره را دیده‌اند.

ارنست در محکمه از خود چنین دفاع کرد:

«اگر من میخواستم بمبی در کنگره بیندازم آب‌واقعا عاقلانه بود که يك چنین ماده منفجره بی‌ضرری را انتخاب کنم و حتی باروت هم در آن نبود. این «بمب» دود زیادی کرد، اما هیچکس جز من از آن مجروح نشد و با اینکه درست پیش پای من ترکید، مهم‌ها مرا نیز نکشت. باور کنید، خسارت اصلی را وقتی که من برای داخل شدن در این ماشین دوزخی، فعالیت کردم، وارد آوردم. والا این بار که جز دود چیزی در ترقه من نبود.

دادستان اعلام کرد که ضعیف انتخاب شدن ماده منفجره در نتیجه خبط سوسیالیستها بوده است. انفجار قبل از وقت آن نیز از این جهت بوده است که بر اثر عصیانیت از دست ارنست افتاده است، و این استدلال با شهادت کسانی که ادعا میکردند ارنست را در حال پرتاب کردن بمب دیده‌اند، تأیید شد.

هیچک از ما سوسیالیستها نمیدانست این بمب چگونه افکنده شده است. ارنست بمن گفت که يك لحظه پیش از انفجار بمب صدای افتادن آنرا شنیده و بزمن افتادن آنرا - پیش پای خویش - دیده است. او این مطلب را در جلسه دادرسی نیز گفت، اما هیچکس قبول نکرد. زیرا با اصطلاح مردم، اینکار قبلاً «پخته» شده بود. پاشنه آهنین ازینکار نتیجه‌یی را که میخواست - یعنی تعریب تشکیلات ما - گرفت و بهمین سبب ممکن نیست درین باره، جز این فکری کرد.

مثلی است مشهور که میگویند حقیقت را هرگز نمیتوان پنهان کرد (۱)

۱- آویس اورهارد میبایست برای کشف این راز باندازه عمر چندین نسل صبر کند. هنوز صد سال از کشف علت این واقعه نگذشته است و در نتیجه بیش از شصت سال بعد از مرگ آویس اورهارد اعترافات «پروژه» (Pervaise) در بایگانی سری و اتیکان کشف شد. شاید زیاد بیمناسبت نباشد اگر دوسه کلمه درباره این سند تاریک توضیح داده شود، گوا اینکه اکنون دیگر، این توضیحات بکار کسی جز مورخین نمی آید «پروژه» یک نفر آمریکایی بود که پدرانش از فرانسه با آمریکا آمده بودند. او در سال ۱۹۱۳ در نیویورک زندانی و منتظر آغاز محاکمه خویش، با اتهام قتل نفس بود. ما از روی اعترافات وی دریافتیم که این مرد اصلاً جنایتکار نبود. وی دارای خلق و خویی تاثیر پذیر و عاشق پیشه بود. او بر اثر حسادت زنی را بقتل رسانید. ابتکار در آن دوران بسیار معمول بوده است. بطوریکه «پروژه» بتفصیل تمام توضیح داده است برای او مجازات اعدام تعیین شده بود. وی برای فرار از این مجازات، حاضر بانجام هر نوع کاری بود. مأمورین مخفی باشنه آهنین، برای آماده کردن او بوی اطلاع دادند که فرار از مرگ، مجازات جنایتی که مرتکب شده است، برای او امکان پذیر نیست. محکوم میبایست روی صندلی خاصی بنشیند و تحت نظر اطباء قانونی بر اثر گذشتن یک جریان قوی برق از بدنش، اعدام شود. این طرز اعدام در آن روزگار بسیار شایع بود و مدت ها بعد، اعدام بوسیله بیحس کردن معمول و مجری شد. این مرد که اصلاً دارای قلب بدی نبود، اما طبیعت ظاهریش تحت تاثیر یک صفت حیوانیت شدید قرار داشت و در سلول زندان در انتظار مرگ تا نژیر خویش بر میبرد با سانی راضی شد که بمبی در مجلس نمایندگان پرتاب کنند. او با صراحت در اعترافنامه خویش ذکر میکند که مأمورین باشنه آهنین بدول قول دادند که این ماده منفجره بتکلی بیضر است و هیچکس را نخواهد کشت. او را مخفیانه بر سر ساری بردند که از پیش، بعنوان تعمیر، در آنرا بسته بودند. او باید وقت انداختن بمب را خود انتخاب کند و بمبادگی اعتراف میکند که آنقدر فریفته مغزانی از نیت و هیاهوی کنگره شده بود که نزدیک بود مأموریت خویش را از یاد ببرد. «پروژه» بر اثر اجرای این مأموریت، نه تنها از زندان آزاد شد، بلکه حاضر شد و مخارج زندگی او را تا آخر عمر تامین کنند. اما زندگانی او پس از این زیاد طول نکشید. در سپتامبر سال ۱۹۱۴ گرفتار بیماری در ماتنیم قتل شده سه روز بعد، در گذشت. وی، در هنگام بیماری بدنبال یک کشیش کاتولیک فرستاد و نزد او بگناهان خویش اعتراف کرد کشیش «دوربان» نسبت باو سختگیری بسیار کرد و او را واداشت که اعترافاتش را بخط خویش نوشت و بقیه سوگند امضاء کرد. ما نمیتوانیم وقایعی را که از این پس اتفاق افتاده است، جز با حدس و قیاس روشن کنیم. معققات این سند بقدری مهم بوده است که کشیش آنرا در شهر دم نزد پاپ (بقیه در صفحه ۲۳۷)

من دارم در صحت این مثل تردید میکنم. زیرا هیجده سال از آن روز میگذرد و ما با وجود کوشش دائمی خویش نتوانستیم کسی که این بسب را افکند،

فرستاده است. بعلاوه میبایست قدرتهای بزرگی از انتشار این سند طی چندین صد سال جلو گیری کرده باشند. تنها یک قرن پیش بود که «لوریانا» دانشمند مشهور ایتالیایی آنرا در جریان تحقیقات خویش، بر حسب تصادف بدست آورد.

امروز، دیگر کوچکترین تردیدی باقی نمانده است که باشنه آهنین مسئول انفجاری بود که سال ۱۹۱۳ در مجلس نمایندگان آمریکا رخ داد. حتی اگر اعترافات «پروژه» نیز انتشار نیافته بود نسبت باین امر هیچگونه تردید منطقی امکان نداشت: این عمل که ۵۲ نفر نماینده در این ندان فرستاد یکی از جنایات بیشماري بود که بدست اولیگارش، و پیش از بدست سرمایه داران صورت گرفته است. برای مثال، میتوان کشتار بیگناها را که در اواخر قرن نوزدهم در شیکاگو اتفاق افتاد و طی آن کسانی که خود را «آرشیست» مینامیدند، برهبری «هایمارکت» (Haymarket) با وحشیگری و خوشحالی مردم را کشتند، بعنوان نمونه باز این جنایات ذکر کرد. حریق عمدی و تخریب املاک سرمایه داران بوسیله خود سرمایه داران را نیز میتوان از نمونه های این رشته جنایات بشمار آورد. عده زیادی از بیگناهان، بعنوان ارتکاب این جنایات، مجازات شدند و با اصطلاح آنروز زیر راه آهن گذاشته شدند، زیرا افاضات دادگاه از پیش برای تصفیه حساب این بیگناهان آماده شده بودند. طی نخستین کشکشهای کاری که در آغاز قرن بیستم بین سرمایه داران و فدراسیون غربی معدنچیان رخ داد، تا کتیک مشابه ولی خونین تری بکار برده شد. مأمورین واخلالگران سرمایه داری ایستگاه راه آهن را منفجر کردند. سیزده نفر درین ماجری مقتول و عده زیادی مجروح شدند. سرمایه داران که تمام مقامات قوه مقننه و قضایی دولت «کلورادو» وادردست داشتند معدنچیان را باین جنایت متهم کرده آنانرا بسحا که کشیدند. «دومن» یکی از آلات فعل این جنایت در یک ایالت دیگری کازاس زندانی شده بود و مأمورین مخفی سرمایه داران او را ازین بردند. اما اعترافات «دومن» برخلاف «پروژه» در زمان حیاتش انتشار یافت. در همان دوران دو نفر از بهترین سران کارگران موسوم به «مهیر» (Meyer) و «هایوود» (wywood) را بسحا که کشیدند یکی از آنان رئیس و دیگری منشی اتحادیه غربی معدنچیان بود. فرمانسدار «آیداهو» بوضعی اسرار آمیز بقتل رسانیده بود. سو سیالیستها و معدنچیان، با صراحت تمام این جنایت را بسالکیندگانها نسبت میدادند. معذک بر اثر توطئه فرمانداران «آیداهو» و «کلورادو»، «مهیر» و «هایوود» بر خلاف قانون اساسی و قوانین داخلی جلب شده و بابتهم (بقیه در صفحه ۲۳۸)

بشناسیم. بدون تردید این شخص یکی از مزدوان باشنه آهنین بود. اما ماهر گز نتوانستیم کوچکترین نشانی از او بدست آوریم و امروز نیز نباید این واقعه را جزء معماهای تاریخی بگذاذیم.

(بقیه از صفحه ۲۳۷)

ارتکاب این جنایت، برندان افتادند. این امر باعث اعتراض «اوزن. و. دبس». رئیس ملی سوسیالیسم آمریکا شد. وی گفت: «روئسای کارگران زیر بار تهدید و تطمیع نبرفتند و به همین سبب خواستند آنانرا غافلگیر کرده بقتل برسانند. تنها جنایت همه پرده های و دود و فساداری تزلزل ناپذیر آنان نسبت بطبقه کارگراست سرمایه داران کشورها را تاراج، سیاست مارا فاسد و قوه قضایی مارا تپاه کرده اند، آنان مارا زیر کفشهای آهنین خویش افکنده اند و اینک نیز در صدد کشتن کسانی میباشد که تسلیم حکمرانی وحشیانه آنان نشده اند. فرمانداران آیداهو» و «کلورادو» کاری جز اجرای دستورات ارباب خویش پلوتو کراسی، انجام نمیدهند. مبارزه بین کارگران و پلوتو کراسی ادامه دارد. پلوتو کراسی میتواند نخستین ضربت شدید را فرود آورد، اما سرانجام این ماهستیم که آخرین ضربت را فرود خواهیم آورد.

در سایه سونوما

من چیز مهمی از آنچه در این دوران بر خودم آمد برای باز گفتن ندارم. مرا، بدون آنکه متهم بارتکاب هیچگونه جنایتی باشم، ششماه در زندان نگاهداشتند. بمن فقط سوء ظن برده بودند و بهمین سبب مدتی زندانی شدم. این کلمه «سوءظن» کلمه وحشتناکی است که تمام انقلابیون با آن آشنایی دارند.

با اینحال سرویس مخفی ما که در آن دوران تازه میخواست تأسیس شود، تشکیل یافت و شروع بکار کرد. در اواخر ماه دوم زندانی شدن من بود که یکی از زندانبانان، خود را بعنوان یکی از انقلابیون بمن معرفی کرد و گفت باید بنا اود را ارتباط باشم. چندهفته بعد جوزف پارک هورست، که میخواست بسمت پزشک زندان استخدام شود، خود را بنام یکی از اعضای گروه نبرد، بمن معرفی کرد.

بدین ترتیب سازمان مخفی ما در اطراف تمام تشکیلات اولیه گارشی تارهای پنهانی خود را بطور مرتب و منظم میتند. من در جریان تمام حوادثی که در دنیای خارج یوقوع مییوست، بودم و هریک از رؤسای

ما که زندانی میشد، رفقای دلیرمان که در لباس مأمورین پاشنه آهنین رفته بودند، با او تماس میگرفتند. ارست در پنج کیلومتری بازداشتگاه من، در ساحل اقیانوس آرام زندانی شده بود، ولی با اینوضع حتی يك لحظه نیز نبود که من با وی ارتباط نداشته باشم. ما بطور منظم با یکدیگر مکاتبه داشتیم و بهم نامه مینوشتیم.

رؤسای ما، چه زندانی و چه آزاد بودند. با اقدامات خویش برای رهبری مبارزه ادامه میدادند. بدین ترتیب، پس از چند ماه میتوانستیم بسیاری از آنانرا از زندان فرار دهیم، اما چون این زندانی شدن بیچوجه فعالیت ما را محدود نمیکرد، تصمیم گرفتیم اذهر گونه اقدام شتاب آمیز.

وقبل از موقع خودداری کنیم. پنجاه و دو نفر نماینده سوسیالیست ویش از سیصد نفر سایر رهبران انقلابی در زندانها بسر میردند. ما تصمیم گرفتیم که تمام این زندانیان را یکباره از زندان رها کنیم، زیرا فرار يك دسته کوچک از آنان توجه واهتمام اولیگارشى را بر مى انگیزت و شاید توفیق مییافت که از فرار باقی زندانیان جلوگیری کند. از طرف دیگر ما چنین در نظر گرفته بودیم که این فرار دستجمعی از زندان، اگر یکباره در سراسر کشور صورت بگیرد، بروی زحمتکشان اثر روحی بسیار خوبی خواهد داشت و این تظاهر قدرت و نیرومندی ما اعتماد همه را جلب خواهد کرد.

در نتیجه لازم بود که من پس از رهایی از زندان ششماه خویش مغبی شوم و در حالت اختفا بناهگاهی برای ارست ترتیب دهم، اما پنهان شدن من نیز کار آسانی نبود. هنوز از زندان آزاد نشده بودم که جاسوسان پاشنه آهنین به پروپایم پیچیدند. من میبایست رد پای خود را گم کنم و بگالیفرنی بروم و اینکار را بصورتی خنده آورا انجام دادم.

در آندوران گذرنامههایی شبیه بگذرنامههای روسی در آمریکا رواج داشت و مسافرن برای رفتن از نقطهیی بنقطه دیگر میبایست گذرنامه بگیرند. من جرأت نمیکردم بنام خویش از خشکی سفر کنم. اگر میخواستیم ارست را دوباره ببینم، میبایست بکلی رد پای خود را گم کنم، زیرا اگر مرا تعقیب میکردند، میتوانستند او را دستگیر کنند. علاوه، من نمیتوانستم با لباس کارگری نیز سفر کنم. فقط یکراه برای من وجود داشت که خود را بعنوان اعضای اولیگارشى معرفی کنم. افراد بزرگ و سرشناس اولیگارشى صدها معدودی بیش نبودند، اما تعداد عناصر کوچکتر و کم اهمیتتری که

وابسته بآن بودند ، مانند آقای ویکسن - که چندمیلیون سرمایه داشتند و بشابه اعداد سیارات بزرگتر بشمار می آمدند - برهز اران تقریباً بالغ می شد ، زنان و دختران این قبیل افراد اولیگاوشی بسیار زیاد بودند و چنین تصمیم گرفته شد که من نیز بصورت یکی از آنان بمسافرت بپردازم . البته چندسال بعد ، اینکار نیز غیرممکن شد ، زیرا سیستم گذرنامه بقدری سخت و شدید شده بود که نام تمام مردان ، زنان و کودکان در سراسر خاک کشور ، با ذکر تمام جزئیات و نشانیهای اقامتگاهشان در دفاتر خاص ثبت میشد .

امادر این لحظه من توانستم بجاسوسان خویش ودگم کنم . یکساعت بعد دیگر آویسن اورهارد وجود نداشت و بجای او خانمی بنام فیلس وان وردیگان (۱) بهرامی دو نندیه ویک سک کوچک ، که خود آن سک نیز یک خدمتکار جداگانه داشت (۲) بسالین یکی از قطارهای پولن (۳) . که یک لحظه بعد بسمت غرب حرکت می کرد ، وارد شد .

سه دختری که همراه من بودند ، هر سه از انقلابیون و دوتای آنان از اعضای گروههای نبرد بودند ، سومی نیز سال بعد داخل یک گروه نبرد شده پس از شش ماه توسط باشه آهنین اعدام شد ، او همان دختری بود که خدمتکاری سک در ابر عهده داشت . آن دو نندیه دیگر نیز یکیشان که موسوم به برتاستول (۴) بود ، دوازده سال بعد نابینا شد و دیگری ، آنارو پلستون (۵)

۱- Felie Van Verdighan

۲- این صحنه خند آور یکی از مناظر است که در آن دوران بعد و فور دیده میشد و روش این از بابان بی وجدان و بی عاطفه را بخوبی نشان میدهد : در دورانی که انسانها از گرسنگی میمردند ، سگان پرستار و خدمتکار داشتند . این تغییر وضع برای آویس اورهارد یک امر حیاتی و مهماتی و مورد توجه حزب بود : او هیچ راهی جز پذیرفتن اینکار نداشت .

۳- قطارهای پولن زینتارین و مجللترین قطارهایی بود که روی خط آهن آن عصر رفت و آمد میکرد .

4- Breta stole

5- Anna Royston این زن علی دغم خطرات دایمی تصور نابذیری که همیشه اورا تهدید میکرد عصری دراز داشت و ۹۱۶ سالگی رسید . حتی هنگامیکه «پروکوتها» بمبارزه با گروههای نبرد پرداخته بودند ، وی با باشه آهنین بمبارزه میکرد . مثل این بود که زندگی او را عامل مجهولی حفاظت میکند ، زیرا از خطرات سلامت میجست و بهمین سبب او را «با کره سرخ» لقب داده بودند . وی در ۶۹ سالگی «مالکلیف» ملقب به «خونین» را در میان گروه انبوه محافظانش بقتل رسانید و بدون هیچ حادثه ای گریخت . وی بر اثر بیماری ، در یکی از بناهای معینی انقلابیون واقع در کوههای «اوگراک» درگذشت .

هنوز خیانت دارد و هر روز نقش مهمتری در راه انقلاب بازی میکند. ما بدون وقوع کوچکترین حادثه‌یی سراسر دول متحده آمریکا را بموده بکالیفرنیا آمدم. وقتی قطار به او کلد ، ایستگاه خیابان شانزدهم رسید ، از آن پیاده شدیم و «فلیس وان وردیگان» با دو ندیمه و سک و خدمت کارش ، برای همیشه ناپدید شدند. دختران ، توسط رفقای مطمئن ما بجای خویش عودت داده شدند. دیگر باقی کار بمده خود من بود. نیم ساعت پس از پیاده شدن از قطار در یک قایق کوچک ماهیگیری در آبهای لنگر گاه سانفرانسیسکو بودم.

بادشیدی میوزید و ما قسمت اعظم شب را در دریا سرگردان شدیم. اما من روشنائی چراغهای جزیره آلکاتراز را که ارنست در آن زندانی بود میدیدیم و همین مرا دلگرم میکرد. سرانجام صبحدم ، بضرب باد و زدن بجزایر مارن (۱) رسیدیم و تمام روز را در آن جزیره پنهان بودیم ، شب بعد ، بر اثر مد دریا و وزیدن نسیم ملایم ، در عرض دو ساعت یلنگر گاه سان پابلو (۲) رسیدیم و از پتالوما کریک (۳) باین رفتیم.

یک رفیق دیگر در آنجا با اسب منتظر ما بود و بدون فوت وقت در روشنائی ستارگان براه افتادیم. من در طرف شمال توده غیر مشخص سونوما (۴) را که بسوی آن دهسپار بودیم ، میدیدم. بالاخره شهر قدیمی و کهنه‌یی بهین نام را در طرف راست خویش گذاشت از تنه‌یی که میان نخستین پایه‌های کوهستان فرو می‌رفت ، بالا رفتیم. در اینجا جاده از راه دو، تبدیل یک راه جنگی میشد که بنوبه خود یک راه باریک‌مال دو می‌یوست و سرانجام میان چراگاههای مناطق مرتفع ، معو میشد. ما با اسب از قله سونوما نیز گذشتیم. این مطمئن‌ترین و امن‌ترین راه بود. هیچکس در این راه نمیتوانست ناظر راه‌پسای ما باشد.

وقتی صبح طلوع کرد ، ما مشغول پیسودن خط الرأس شمالی بودیم و بانداران ازمیان بیشه نهالهای بلوطهای عظیم در گردنه های عمیق عبور میکردیم. این گردنه ها هنوز بر اثر وزش بادهای آخر تابستان نیمگرم بود و در آنجا درختان بزرگی روئیده بود.

این نقطه برای من یک مکان خانوادگی و مأنوس و گرمی بود و در اینجا دیگر من راهنمای خود را راهنمایی میکردم. این نهانگاه من

-
- 1- Marin 2- San Pablo 3- Petaluma Creek
4- Sonoma

بود و من خود آنرا برگزیده بودم. ما از يك مانع پایین رفتیم و يك چمن بلند و مرتفع را پییمودیم، پس از آن از يك خطالرأس كوچك و پوسیده از درختان عبور کرده يك چمن كوچكتر رسیدیم. سپس از يك خطالرأس دیگر كه از درختان مسی رنگ و درختان مانزانیاتس ارغوانی پوشیده شده بود گذشتیم. نخستین شمعهای آفتاب، هنگاميكه از كوه بالا میرفتیم پشت ما تابید. از جلومیان يكدسته بلدرچین، با سرو صدای فراوان از درختان پرواز کردند. يك خرگوش چاق، با خیزهای سریع و بی سرو صدا، عرض جاده رو برو را پیمود. بعد، يك گوزن با شاخهای چند شاخه، و پوستی كه بر اثر تابش آفتاب سرخ رنگ می نمود شكاف كسوه را جست زده پشت خطالرأس از يك راه پر پیچ و خم - كه گوزن از آن عبور نكرده بود - بسوی يكدسته درخت روی آوردیم. این درختان بر كهی را كه در آنجا تشكيل شده و آب آن، بر اثر آمیختن بامواد معدنی قله كوه تار شده بود، احاطه می كردند. من با كوچكترین جزئیات این راه آشنا بودم. سابق برای این یکی از دوستان نویسنده من، در اینجا مالك قله ای بود، او نیز انقلابی شد، اما کمتر ازمین توانست درین راه كار كند زیرا معدنی بود كه نابدید شده بود و بالاخره هیچكس نفهید كه كجا و چگونه مرده است. تنها او بود كه اسرار این نهانگامی را كه من بسوی آن می رفتم میدانست. او این نقطه را بمناسبت زیبایی جالب توجهش قیمتی گراف خریداری کرده بود و اجاره داران آن محل دربارم این كار سرو صدا و جنجال فراوان راه انداختند. وی با خوشحالی تمام برای من حكایت می كرد بوقتی قیمتی را كه برای این زمین پرداخته بودم با جاره داران باز گفتم، آنان سری تكان داده، پس از مقداری معاسیه دقیق و جدی ذهنی چنین گفتند: « شما نمیتوانید از این ملك بیزان شش در صد هم استفاده ببرید.

اما او مرده بود و كودكانش این قله را بارث نبرده بودند و عجب این بود كه اینجا باقای و بكمن تعلق داشت. وی اینك تمام دره های شرقی و شمالی سونوما را از قلمرو میركلس ها (۱) گرفته تا خطی كه بدره بنت (۲) منتهی میشد، مالك بود. او در سراسر این ملك يك پارک و اقامتگاه عالی برای گوزنها ساخته بود كه در آن چمنهای بزرگ، باشیب

ملایم و درختان فراوان وجود داشت و حیوانات، در آن، تقریباً مانند وضع طبیعی و وحشیانه خویش، زیست میکردند. مالکین سابق این زمینها از جایگاه خود رانده شده بودند و بدین ترتیب، بمنظور ساختن يك جایگاه برای گوزنها، نهانگاه خوبی برای کسانی که میخواستند پنهان از نظر دولت بر بیرونند، بوجود آمده بود.

کلاه فرنگی شکار آفای و یکسرن را، برای اینکه بتمام آن محوطه مشرف باشد، در صد متری نهانگاه من بنا کرده بودند. اما این بنا نه تنها هیچگونه خطری نداشت، بلکه آن نقطه را بیشتر امن میکرد. ما خود را در پناه یکی از اعضاء درجه دوم اولیگارشى قرار داده بودیم و بهمین مناسبت هیچکس باین نقطه سوغطن نمیرد. آخرین نقطه بی که ممکن بود جاسوسان پاشنه آهنین برای یافتن من و از دست در آنجا، بدان سوغطن بیرونند، همین پارک گوزن آفای و یکسرن بود.

ما اسبان خود را بدرختان دور استخر بستیم. رفیق راه من از یکی از سوراخهایی که در يك تنه درخت پوسیده پیدا شده بود مقداری لوازم زندگی: يك کیسه پنجاه لیتری (۱) آرد، مقداری فوطی کهنسرو اذمه رقم، وسایل آشپزخانه، بالابوش، يك بسته بزرگ کاغذ و پاکت، يك ظرف پنج گالونی نفت و يك بسته بزرگ طناب محکم، بیرون آورد. این ذخایر بقدری قابل ملاحظه بود که میبایست برای آوردن آن بدینجا چندین بار رفت و آمد کنیم.

خوشبختانه بناهگاه ما خیلی دور نبود. من بسته طناب را برداشته جلومیرفتم تا هنگامی که یكدمسته نهال کوچک و درختان مو بر خوردم که یكدیگر پیچیده و يك خیابان سبز رنگ، بین دو برجستگی مشجر بوجود آورده بودند. این خیابان بطور ناگهانی يك جریان سریع و شیب دار آب بر میخورد. این جریان آب، جویبار کوچکی بود که از چشمه های کوهستانی سرچشمه میگرفت و حرارت شدید تابستان نتوانسته بود آب آنرا بخشکاند. از هر طرف تپه های کوچک درخت دار بچشم میخورد: چندین تپه پردرخت دو آنجا وجود داشت: مثل این بود که این تپه ها، بر اثر حرکت غیر ارادی و آمیخته با سهل انگاری یکی از تیتانها (۲) بدانجا افتاده اند.

۱- هر لیور معادل ۴۸۴ گرم است. م.

۲- تیتانها، بر طبق اساطیر باستانی یونان، غولانی عظیم و سه گین بودند (بقیه در صفحه ۲۴۵)

اگر از پایه‌های صخره‌یی آنها صرف‌نظر میکردیم، این تپه‌ها مانند صدها پای انسانی جلوه میکرد که روی زمین باقی مانده است، اما جنس این تپه‌ها، از خاکهای آشفشانی سرخ‌رنگ تشکیل شده بود که تا کهای مشهور سونوما بر روی آن می‌روید. جویبار کوچک، میان گودیهای این تپه‌ها و برجستگیها، بستری عمیق برای خود احداث کرده بود.

برای رسیدن بستر جویبار و پیمودن مسافتی نزدیک بصد متر، در امتداد این بستر، کوشش و حرکت فراوان دست و پا لازم بود. اینک ما بسوراخ بزرگ رسیده بودیم. این گودال بزرگ، که در واقع نمیشد آنرا سوراخ بمعنی عادی کلبه نامید، از دیده‌ها پنهان بود و هیچ نشانه و علامتی، وجود چنین گودالی را در این نقطه نشان نمیداد. میبایست از مدخل تنگ و بریج و خمی که بر از خره‌ها و درختان کوچک بود عبور کرد و پس از گذشتن از آن، انسان خود را در برابر یک پرتگاه پوشیده از سبزه مییافت. از ظاهر این پرتگاه میشد حدس زد که صد پا طول، صد یا عرض و پنجاه پا عمق دارد. شاید هنگام احداث این تپه‌ها شکافهایی در این نقطه ایجاد شده و پس از آن بر اثر صورت گرفتن اعمال طبیعی و گذشتن آب از این نقطه، این گودال طی قرون متمادی در آنجا بوجود آمده است. در هیچ جای این گودال، خاک زمین عریان دیده نمیشد. یک فرش سبز سراسر آنجا را پوشانیده بود. این سبزه‌ها عبارت بود از یک نوع پر سیاوشان معروف به «موی دختر» و سرخس‌هایی با برگهای طلایی رنگ که رفته‌رفته تبدیل بدرختان بزرگ و سروهای «دو کلاس» میشد. این درختان عظیم، حتی روی دیواره گودال نیز رویده بود و در نتیجه بعضی از آنها تا چهل و پنج درجه خم شده بود ولی بیشتر آنان از این زمین نمناک و دارای امتداد شاقولی، راست رویده و بالا رفته بودند.

این سوراخ یک پناهگاه عالی بود. هرگز کسی، حتی ولگردان

(بقیه از صفحه ۲۴۴)

که روی زمین زندگی میکردند و با خدایان الهی سرچنگ داشتند، پرومته‌ی یکی از غولانی که بنوع انسان دلبستگی و محبت داشت، چون دید که زمین را سرکشی تیتانها و نبردشان با زئوس خدای خدایان بر آشوب ساخته، خدایان را یاری کرد تا بر همه تیتانها چیره شدند.

(اقتباس از کتاب شکنجه و امید تألیف احسان طبری)

دهكده گلن ال (۱) بدانجا نمی آمدند . اگر این سوراخ در بستریکی از رودخانه ها یا جوی بارهائی که چند کیلو متر طول داشت احداث شده بود ، حتما تاکنون بوجود آن پی برده بودند . اما خوشبختانه این جویبار طول زیادی نداشت و درازی آن بیش از بافصد متر نبود . این جویبار ، در سیصد متری گودال از چشمه می در قسمت سفالی يك چین مسطح ذایب شده میشد و صد متر عقب تر از آن آفتابی شده بود خانه ای که در يك زمينه پر غلف و سرسبز و موجد ارجاری بود می پیوست .

همراه من سر طناب را یسکی از درختان بسته سردیگر آنرا بکرم بست و مرا پائین فرستاد ، من در يك لحظه بقر گودال رسیدم و او در مدت نسبتا کوتاهی از همان راه تمام آذوقه و وسایلی را که در سوراخ تنه درخت گذاشته بود ، بدست من رسانید ، پس از آن ، طناب را بالا کشیده جمر کرد ، و قبل از رفتن ، بامن خداحافظی گرم و دوستانه می کرد .

من ، پیش از آنکه بمطالب دیگر بپردازم و بجاهای دورتر بروم ، باید چند کلمه می درباره این رفیق ، موسم به جان کارلستن یکی از سربازان کوچک انقلاب و یکی از هواداران بیشماري که در صفوف انقلابیون فعالیت میکردند ، بگویم . او نزد ویکسن و در طولهای کلاه فرنگی مخصوص شکار اوکار میکرد . بهمین سبب اسپان ویکسن ، همان اسپها که ما بعد آنها از سونوما گذشتیم ، در اختیار وی بود . در این لحظه که من این سطور را مینویسم ، بیست سال است که جان کارلستن محافظ این پناهگاه بوده و طی تمام این مدت حتی در خواب نیز اندیشه نا بجا می بغاطر وی غطور نکرده است . وی آنقدر خونسرد و سنگین بود که انسان وقتی او را میدید ، بی اختیار از خود میپرسید این شخص چه درد انقلاب میخورد ؟ بالاینهمه ، عشق با آزادی در این روح تاریك و سنگین بر توی آرام افکنده بود . از بعضی نظرها ، ارزش این شخص بیش از کسانی بود که دارای افکار روشن و بلند هستند . او هرگز مضطرب و دستپاچه نمیشد و بدون کنجکاو و پر حرفی تمام دستورها را بدون چون و چرا اجرا میکرد . بکرو ز من از او پرسیدم چه چیز باعث آن شد که جزء انقلابیون در آید ؟

وی پاسخ داد :

- وقتی جوان بودم در آلمان سر بازی میکردم . آنجا ، تمام جوانان

باید در خدمت ارتش شرکت کنند. من در لشکریکه خدمت میکردم رفیقی داشتم که همسن من بود. پدر او جزء کسانی بود که شما آنانرا مبلغ (آژیتاتور) مینامید. این شخص بجرم اهانت بشاه یعنی اعلام حقایق در باره امپراتور، یزیدان افتاده بود. پسر او و رفیق من، غالبا بامن درباره مردم و کار و راههای دزدی سرمایه داران از نیروی کار کارگران سخن میگفت. او خیلی چیزهای تازه برای من گفت و چشم مرا باز کرد و در نتیجه، من سوسیالیست شدم. آنچه او میگفت، صحیح و خوب بود و من هرگز آنها را فراموش نمیکنم. وقتی که بآمریکا آمدم با سوسیالیستها رابطه باقم و آنان مرا عضویت يك بخش پذیرفتند. اینکار در زمان فعالیت حزب سوسیالیست کار (س. ل. پ.) صورت گرفت وقتی در این حزب انشعاب بوجود آمد من وارد حزب سوسیالیست معالی شدم. در آن هنگام در سانفرانسیسکو پیش يك فروشنده و کرایه دهنده اسب کار میکردم. هنوز در سانفرانسیسکو زلزله نیامده بود. من بیست و دو سال است که مرتبا بحزب حق عضویت میپردازم. من همیشه عضو هستم و با اینکه اکنون فعالیتهای این حزب کاملا مخفی است، وظایف خود را انجام میدهم. من از این پس نیز وظایف خود را انجام خواهم داد و هنگامی که جمهوری سوسیالیستی برقرار شود راضی و خوشوقت خواهم شد.

پس از رفتن رفیق، روی چراغ نفتی غذا پزی شروع به تهیه ناهار خود کرده به تنظیم و مرتب کردن اقامتگاه جدید خویش پرداختم. پس از آن نیز کارلستن چندین بار صبح زود، بپس از غروب آفتاب پناهگاه من آمد و یکی دو ساعت آنجا کار کرد. ابتدا من در اقامتگاه خویش بزیر يك پسارچه قطران آلود پناه برده بودم. پس از آن برای خود تخت خواب کوچکی درست کردم و وقتی از امنیت کامل و مطلق این پناهگاه مطمئن شدم، خانه کوچکی در آنجا ساخته شد. این خانه کاملا از نظر کسی که از کناره گودال بقعر آن نظر می افکند، پنهان بود. سبزه ها و علفهای انبوه این گوشه گودال، خود وسیله استتاری طبیعی بود. ابتدا دیوادهای خانه ساخته شد، و میان چهار دیوادی خانه دو اتاق کوچک، که با الوارهای محکم پوشیده شده و کاملا خشک و دارای هوایی سالم بود، بوجود آمد. من از شما خواهم میکنم مطمئن داشته باشید که ما کاملا در آنجا راحت

و آسوده بودیم. بعدها هنگامیکه ترورست آلمانی موسوم به پیدن باخ (۱) بدانجا آمد و زردما پنهان شد، در اتاقها دستگامی ساخت که خود را میلمید و ما در ایام زمستان، میتوانستیم در اتاق آتش بزرگی روشن کنیم و پهلوی آن بنشینیم.

در اینجا نیز من باید دربارهٔ این ترورست ملایم و مهربان، که بطور قطع از تمام رفقای انقلابی ما گمنام تر و ناشناس تر مانده است چند کلمه بگویم. رفیق پیدن باخ بسیار گیج و کم حافظه بود. او بضرب گلولهٔ یکی از پاسداران پناهگاه زیرزمینی ما که در کارمل (۲) ساخته شده بود، از پادرا آمد، زیرا علامات مخفی ارتباط را فراموش کرده بود. این امر اشتباهی اسف انگیز بود و هیچ چیز جز آن نبود. بنابراین گفتن اینکه او بگروه نبرد خویش خیانت کرده، بکلی غلط و اشتباه آمیز است. هرگز کسی صادقانه تر و صمیمانه تر از او برای حزب کار نکرده است (۳). اینک نوزده سال است که پناهگاهی که بوسیلهٔ من انتخاب شده، تقریباً بطور ثابت مورد استفاده قرار گرفته، و در این مدت دراز، باستانی یکبار، هرگز از طرف یک شخص خارجی کشف نشده است (۴). در صورتیکه

۱- Carmel 2 Biedenbach ۳- ما با وجود جستجوها و

تحقیقات مفصلی که در مدارک باقیمانده از آن دوران کردیم، نتوانستیم کوچکترین نشانی از شخصیت مورد بحث بدست آوریم. در هیچ جایگز دستنویس «اورهارد» از این مرد خبر و اثری وجود ندارد.

۴- مسافر کنجکاوی که وقتی از «گلن آلن» می آمد به سمت جنوب، رفته، خود را در برابر خیابان مشجری دیده است که درست در جای قدیمی همان راه هفت قرن پیش احداث شده است. بانصد متر دورتر، پس از گذشتن از پل دوم، در زمین شکافی مشاهده کرده است که مثل یک جای زخم تا جایگاه چندین تپه درختدار امتداد مییافته است. این شکاف جای راه عبور است که در زمان مالکیت فردی، بزمینهای شخصی بنام آقای «شووه» یکی از مهندسين فرانسوی بود که در دوران طلا بکالیفرنیا آمده بود تپه های درختدار نیز همانهایی است که آویس اورهارد از آن سخن میگوید. در دوران زلزلهٔ عظیم سال ۱۹۰۶ میلادی رأس یکی از این تپه ها جدا شده روی سوراخی را که خانوادهٔ اورهارد آنرا پناهگاه خویش قرار داده بود، پوشانید. اما پس از کشف این دستنویس در آن محل کاوشهایی کرده و خانه و دو اتاق داخلی و مقداری خرده ریز را که در نتیجهٔ اقامت مست آنان در آنجا ذخیره شده بود،

(بقیه در صفحه ۲۴۹)

این پناهگاه در چهار صد متری کلاه فرنگی شکار و یکس و در فاصله هزار و پانصد متری دهکده گلن الن واقع بود. من در آنجا هر صبح و هر شب منتظر آمد و رفت قطار بودم و ساعت خود را از روی سوت کارخانه آجر پزی میزان میکردم.

(بقیه از صفحه ۲۴۸)

یافتند. آنان ضمن آثار عتیق و عجیب این خانه آن دستگاه بنم کننده دود را نیز که گفتگوی آن در این یادداشتها مطرح است، یافتند. کسانی که میخواهند در این باره اطلاعات بیشتری بدست آورند، میتوانند بر ساله «آرنولد بنام» که درباره همین موضوع بزودی انتشار خواهد یافت مراجعه کنند.

در یک کیلومتری شمال غرب این تپه ها، در محل تلاقی رودخانه های «ویلد ویت» و «سونوما» جایگاه «ویک رایین لوج» وجود دارد. ضمنا باید گفت که سابقا «ویلد ویت» بنام «گراهام کریک» نامیده میشد و در نقشه های قدیمی، این رودخانه بدین نام نامیده شده است. اما این نام تازه با قسی مانده است. «آویس اورهارد» چند بعد، هنگامیکه بدروغ بصورت مأمورین تحریک کننده پاشنه آهنین درآمده بود، در همین «ویک رایین لوج» مسکن داشت و توانست نقش خود را در حوادثی که میگذاشت، بخوبی بازی کند. هنوز اجازه رسمی سکونت او در این مکان در بایگانی ما وجود دارد. این اجازه بامضای یکی از عناصر درجه دوم اولیگارش آمریکاکه اذ لحاظ اهمیت کمتر از آقای ویکسن نبود - رسیده است.

تغییر شکل

ارنست همین می‌نوشت : « باید ظاهر و باطن خود را تغییر دهی .
 « تو » باید وجود نداشته باشی و بکلی زنی دیگر شوی و برای این تغییر
 شکل ، نه تنها لباس خود را عوض کنی ، بلکه پوستی را نیز که زیر لباس
 است ، بصورتی دیگر درآوری . باید خود را از نو بسازی ، بطوری که
 حتی من نیز ، نتوانم ترا باز شناسم . باید صدا ، حرکات ، محالات ، عادات
 روش و تمام شخصیت خود را عوض کنی . »

من این دستور را اطاعت کردم . هر روز چند ساعت برای دهن
 آویس او رهاورد سابق و بوجود آوردن زنی که او را باید « من » دیگر
 خویش بنامم ، تمرین می کردم . تنها بیروی کار وعادت میتوان چنین نتایجی
 بدست آورد . قبل اذهر چیز ، شروع به تغییر دادن صدای خویش کردم
 و تقریباً بدون هیچگونه وقفه‌یی باینکار پرداختم تا اینکه صدای شخصیت
 جدیدم بوضوح ثابتی درآمد و می توانستم خود بخود ، بدون کوچکترین زحمت
 و کوششی با صدای جدید خویش صحبت کنم . این طبیعی و خود بخودی
 شدن تغییر آهنگ صدا ، اساسی ترین شرط برای آن بود که بتوانم نقش

خود را خوب بازی کنیم. من می‌بایست خود را از یاد ببرم و کاملاً بصورت این شخصیت جدید درآیم. اینکار، از چند جهت شبیه باموختن يك زبان خارجی، مثلاً زبان فرانسه است. ابتدا انسان بوضعی آگاهانه و نیروی اراده صحبت میکند. یعنی اول به انگلیسی فکر می‌کند و سپس آنرا بفرانسه برمیگرداند، یا مثلاً وقتی که بزبان فرانسه چیزی می‌خواند، باید پیش از فهمیدن و برای فهمیدن، آنرا با انگلیسی ترجمه کند. اما چندی بعد، اینکار بصورت ناخود آگاه صورت می‌گیرد و محصل زبان خارجی، خود دارای زمینه معلوماتی محکمتر می‌بیند و پس از آن بفرانسه می‌خواند، می‌نویسد و حتی فکر میکند، بدون اینکه دیگر احتیاجی بزبان نخستین خویش - انگلیسی - داشته باشد.

ما نیز برای این استعار و تغییر شکل، لازم بود آهسته‌ترین کنیم تا این حرکات و عادات مصنوعی، بصورتی طبیعی و حقیقی در آید و بتوانیم بکلی خود را بدانصورت درآوریم، برای ما بردباری و نیروی اراده فراوان ضرورت داشت. طبعاً در آغاز کار مانند نایب‌انسان، کورمال کورمال می‌کردیم و غالباً حیران و سرگشته می‌ماندیم. ما می‌خواستیم هنری جدید بوجود آوریم و به همین سبب باید بسیاری چیزها را در عمل دریابیم. کار و تمرین، مرتب، مارا رو بجلو میبرد، دفته دفته استادان جدیدی درس هنر تازه بوجود آمدند و کم کم شالوده محکمی برای این هنر نو ریخته‌میشد و راهها و تدابیر جدیدی برای تکامل آن اتخاذ می‌گردید، این قواعد و راهها بصورت بگونه رساله دست‌بسته می‌گشت و می‌توان گفت بشکل برنامه تحصیلات مدرسه انقلاب درآمده بود (۱).

درین هنگام پدر من ناپدید شد. نامه‌های او که بطور منظم به ما می‌رسید قطع شده بود. دیگر کسی او را در محله کارگری سابق ما و آبشارتسان بل ستریت ندید. رفقای ما همه جارا برای یافتن او زیرورو

۱ - درین دوران، استعار و تغییر شکل بصورت یک هنر واقعی درآمده. انقلابیون، در تمام پناهگاههای خویش، یکسکب تغییر شکل بوجود آوردند، آنان وسایل هنر پیشگان کمونی عادی از قبیل کلاه گیس، پوش و ابروی دروغین را مستخره می‌کردند. بازی انقلاب، یک بازی حیاتی و معناتی بود این استعار یکی از بهترین وسایل گریز از تعقیب بشمار می‌رفت. استعار، بایست بوجهی، اساسی و کامل صورت گیرد و برای موجودیکه بدینکار دست می‌زند، طبیعت ثانی شود. می‌گویند که «با کره سرخ» یکی از معتقدین و طرفداران این هنر بود و در دوران طولانی مبارزه خویش موفقیت‌های بزرگی درین راه بدست آورد.

کردند. تمام زندانیهای کشور، توسط تشکیلات مخفی ما کاوش شد. اما او چنان ناپدید شده بود که گویی زمین دهان گشوده و وی را بلعیده است. تا امروز نیز کوچکترین قرینه و نشانه‌یی حتی از طرز ناپسندیده شدن وی، بدست نیامده است (۱):

من ششاه بحال تنهایی در پناهگاه خویش گذرانیدم، اما این ششاه بهدر نرفت. تشکیلات ما درین دوران گامهای بزرگی برمی داشت و همواره کوههای انبوه کارجلومان توده شده بود. ارنست و دیگر رهبران حزب درباره آنچه باید انجام رسد در زندان تصمیم می گرفتند و ما اعضاء حزب میبایست در خارج آنرا اجرا کنیم. مثلاً برنامه شامل تبلیغات شفاهی، سازمان دادن دستگاه اطلاعات و جاسوسی و تمام شعب و شاخه های آن. و تأسیس و تکمیل چاپخانه های مخفی و بوجود آوردن آنچه یک مابدان نام «راه آهن زیرزمینی» داده بودیم و عبارت بود از ایجاد ارتباط بین هزاران پناهگاه تازه و بوجود آوردن حلقه های تازه‌یی در زنجیر ارتباطی که در سراسر کشور گسترده شده است، بود.

همانطور که گفتیم، کار هرگز تمام نمیشد. پس از ششاه، تنهایی من در نتیجه آمدن دو رفیق پایان رسید، اینان دو دختر جوان و دلیر و دوستداران صمیم آزادی بودند، نام یکی از آنمان لورا پترسن (۲) و دیگری کیت بیرس (۳) بود. لورا در ۱۹۵۲ ناپدید شد و کیت چندی بعد با دوبوا (۴) زناشویی کرد و هنوز نیز با ما در انتظار دمیدن فخر صادق فردای نوین است.

آنان باحالتی تپ آلود و برهیجان حالتی که بدختران جوان پس از گریختن از يك خطر مرگ ناگهانی دست می دهد - وارد شدند. در آن

۱- این قبیل ناپدید شدنهای یکی از حوادث وحشتناک آن عصر است. این وقایع که بطور ثابت و مرتب اتفاق می افتاد در تاریخ و داستانها و سوره های آن دوران منعکس شده است، این امر نتیجه احترام ناپذیر جنگ پنهانی بود که درین سه قرن، با نهایت شدت ادامه داشت. البته این نوع حوادث همانقدر که برای انقلابیون اتفاق می افتاد، اولیگارش و کارگران خیانتکار نیز گرفتار آن بودند غالباً مردان، زنان و حتی کودکان بدون کوچکترین خبر و اثری ناپدید می شدند، دیگر کسی آنرا نمیدید و پایان کارشان برای همیشه تا ویک واسرا آمیز میماند.

Du Bois-4 Kate Bierce - 3 Laura Petersen - 2

کتابدار امروزی «آردیس» از اعقاب همین زن و شوهر انقلابی است.

قایق ماهیگیری که آنانرا از لنگرگاه سان پابلو (۱) حمل میکرد ، يك جاسوس ، يك مزدور باشه آهنین وجود داشت که توانسته بود خود را میان انقلابیون جازده و تا احمق اسرار تشکیلات ما نفوذ کند . بدون تردید او بدنبال من میگشت زیرا مدت درازی بود که ما میدانستیم ناپدید شدن من ، دستگاه جاسوسی مخفی اولیه گارشی را بشدت بخود مشغول داشته است . خوشبختانه - چنانکه حوادث بعدی این مطلب را باثبات رسانید او اکتشافات خویش را بهیچکس نگفته بود . محققاً یامید آنکه با یافتن پناهگاه و دستگیر کردن من ، به نتیجه خوبی برسد ، دادن گزارش کار خود را ببعد موکول کرده بود . اما تمام اطلاعات وی با خودش از بین رفت . وقتی که این دو دختر جوان در پناهگاهم کربك از قایق پیاده شده سوار اسب شدند ، او نیز خود را پنهان پوچی برای ترك گفتن قایق آماده میکرد .

جان کارلستن دختران را با اسب خویش در راه سونوما رها کرده خود پیاده بازگشت ، زیرا سوءظن شدیدی برده بود . او بنا به گفته خودش که بدون هیچگونه شاخ و برگ و تخیلی برای مایان می کرد - جاسوسان را دستگیر کرده بود و مامی توانستیم از گفتار او حوادثی را که رخ داده است ، حدس بزنیم ، کارلستن بسادگی میگفت :

- کارش را کردم .

و در حالی که پرتوی تاریك در چشمانش می درخشید و دستهای زخمی و پیر ریخت و کار کرده اش را بی اراده باز می کرد و می بست تکرار کرد :

- کارش را کردم . نتوانست تکلان بخورد . او را پنهان کرده ام و امشب

وقتی برگشتم خاکش می کنم .

من ، درین دوران غالباً ازین تغییری که در وجودم حادث شده بود ، تعجب می کردم . صحنه های گوناگون زندگانی ، چه آن روزهایی که در شهر دانشگاهی خویش با آرامش و سکوت می گذرانیدم ، و چه آن روزها که تبدیل يك مبارز انقلابی شده شاهد صحنه های سخت و شدید و مرگبار بودم ، بنظر من غیر واقعی جلوه می کرد . دست کم ، یکی ازین دو مرحله میبایست غیر ممکن باشد : اگر یکی از آنها واقعیت می بود ، دیگری میبایست وهم و خیال باشد ، اما کدام يك از آنان وهم و خیال بود ، آیا زندگانی امروزی انقلابی من ، که در يك سوراخ كوچك پنهان شده بودم ، كابوس است ؟ یا واقعاً می توانستم خود را انقلابی عاصی و سرکشی تصور کنم که زندگی قبلی

خویش و آندورانی را که در آن جز جای ورقس و مجالس بحث و تالارهای صغیرانی چیزی نمیشناخت ، بخواب دیده است ؟ اما بعد از تمام این حرفها ، تصور میکنم که این يك تجربه صومی است و تمام رقعاتی که زیر پرچم سرخ برادری بشریت جمع شده اند ، این تجربه را دارند .

من غالباً شخصیت های دوران گذشته خویش را بخاطر میآورم و این شخصیتها ، بوضعی عجیب ، لحظه ، بلحظه درزندگی جدید من ظاهر شده و مخفی میشوند . اسقف مورهاوز چنین وضعی داشت . ما پس از بوجود آمدن تشکیلات تازه خویش ، پیچیده در جستجوی او بودیم . او را از یک تبعید گاه دیگر انتقال میدادند . ما او را از تیمارستان نابا به تیمارستان ستو کتون (۱) و از آنجا به آسایشگاه آگنیوز (۲) در دره سانتا کلارا (۳) تنقیب میکردیم اما در اینجا دیگر اثر وی محو میشد . تشریفات مرگ نیز برای او انجام نگرفته بود . ممکن بود که بالاخره اسقف بترتیبی از جنگ آنان گریخته باشد . من هرگز درباره حوادث وحشت آورنده در دوران زندگی خویش دیده بودم و آن چیزهایی که هنگام ورزش گرد باد مرگ در کون شیکاگو دیدم ، فکر نمیکردم .

من دیگر هرگز چکسن را که یک بازوی خویش را در کارخانه ریستدگی سی را از دست داده و باعث پیروستن من باندوی انقلاب شده بود ، ندیدم ، اما میدانستم که او پیش از مرگ خویش چند کارهایی می کرد او هرگز با قتلایون ملحق نشد . وی که همواره آسرنوشت خویش خشکین بود و کار بدی را که نسبت بدو کرده بودند ، در خاطر نگاه میداشت ، بکلی آنارشیت شده بود . اما این هرج و مرج طلبی و آنارشیزم وی ، به معنی فلسفی کلمه نبود ، بلکه بجای پائی می ماند که بر اثر کین توزی و تمایل با انتقام دیوانه شده است . و سرانجام نیز بخوبی انتقام گرفت . یکشب که همه در کاخ پر تنویت بخواب رفته بودند با وجود مراقبت و گوش بزنگی محافظین کاخ ، آنرا چنان منفجر کرد که ریز ریز شد . هیچکس ، حتی نگهبانان کاخ ازین حادثه جان سالم بدر نبردند . وی در زندان در انتظار محاکمه خویش بسر می برد و یکروز نگهبانان زندان دیدند که موجد این فاجعه ، زیر بالا پوش خویش خفه شده است .

اماسرنوشت دکتر هامرفیلد و دکتر بالینگفورد باسرنوشت چکسن تفاوت بسیار داشت . آنان به آخورهای خویش وفادار ماندند و در نتیجه

با آنها قصرهای اسقفی داده شد که در آن با آسایش و آرامش کامل زیست میکردند. آنان، هر دو جزء مداحان اولیه گارشی درآمده و بسیار فربه شده بودند. یکروز ادنست بمن میگفت:

«دکتر هامر فیلد توانسته است متافیزیک خود را طوری تغییر شکل دهد که بموجب آن، باشد آهنین از اعتقاد مردم به مجازات اخروی اطمینان حاصل کند. از طرف دیگر، وی درین متافیزیک خود را طوری تغییر شکل دهد که بموجب آن، باشد آهنین از اعتقاد مردم به مجازات اخروی اطمینان حاصل کند. از طرف دیگر، وی درین متافیزیک تاحدود زیادی، زیبایی شناسی و تصنیف جمال مطلق را گنجانیده و موفق شده است که آن حیوان «ذوققارانی» مورد بحث هگل (۱) را تا درجه یک شبح غیر مرئی تنزل دهد. - فرق او با دکتر بالینگفرد همین است که دکتر بالینگفرد خدای اولیه گارشی را انیری تر دبی مهره تر تصور میکند.»

پی بردانی سرکارگر زرد کارخانه ویندگی سی پرا نیز، که من در جریان تحقیق درباره قضیه چکسن با او ملاقات کرده بودم دوباره با وضعی غیر منتظر بمن برخورد کرد. من در سال ۱۹۱۸ در یکی از مجامع سرخهای فریسکو (۲) شرکت کردم. این افراد، از تمام گروههای نبرد ما وحشتناکتر، درنده تر و آشتی ناپذیر تر بودند. آنان محققا با تشکیلات ما رابطه محکمی نداشتند و افراد آن اشخاصی بسیار متعصب و در واقع دیوانه بودند. ما جرأت نداشتیم افراد خود را بداشتن چنین روحیه می تشویق کنیم. معذک، با آنکه آنان از ما نبودند، همیشه با آنان روابط دوستانه داشتیم. یک مأموریت بسیار مهم باعث شده بود که من آتش در جلسه آنان شرکت کنم. درین جلسه بیست نفری، من تنها کسی بودم که نقاب بر چهره نداشتیم. وقتی کارم تمام شد، یکی از آنان، برای هدایت من به خارج مأمود شده هنگامیکه از یک دالان تاریک میگذشتیم، راهنمای من کبریتی افروخته بصورت خویش نزدیک کرد و نقاب از چهره برداشت. من قیافه پی بردانی را دیدم و کبریت خاموش شد.

وی در تاریکی گفت:

- من فقط میخواستم بشما حالی کنم که این من هستم. شما دالاس (۳)

کار برد از را بطاظر می آورید؟

فورا چهره دوباره شکل این شخص بطاظر من آمد. دالانی بالحنی غرور آمیز ادامه داد:

Hreckel - 1

Dallas - 2 Faisco نام اختصاری سانفرانسیسکو است. م. 3 - Dallas

- بلی ، من اول کار اورا تمام کردم . بعد از آن جزء سرخپاد را آمدم .
من پرسیدم :

- اما ... چطور شما اینجا هستید ؟ زنان کو ؟ بچه‌ها تن کجا هستند ؟

- مردند و برای همین است تغییر ، برای گرفتن انتقام آنان نیست . آنان با آرامی ، در بستر خویش جان سپردند بیماری ... شما میدانید که امروز نشد فردا می‌شود . تا وقتی که آنان بودند ، دست من بسته بود ، و حالا که دیگر آنها نیستند ، من میخواهم انتقام این بیصبرفی و بوجی زندگی خویش را بگیرم . پیش از این ، نام من پی‌بردالی سرکارگر زرد پوست بود . اما من امروز سرخ شماره ۲۷ فریسکو هستم . بفرمایید . حالا دیگر باید از اینجا بیرون بروید .

چند بعد نیز باز دربارهٔ او اطلاعاتی بدست آوردم . او وقتی بمن گفت که تمام افراد خانواده اش از بین رفته‌اند ، از لحاظ وضع خویش ، دروغ نگفته بود . اگر چه يك پسر او بنام تیموتی (۱) باقی مانده بود ، اما پدرش او را هم مرده می‌پنداشت زیرا جزء هم‌دوران (۲) اولیگادشی در آمده بود . هر يك از سر خهای فریسکو بقید قسم متعهد شده بود که هر سال دوازده نفر را بقتل برسانند و اگر بدینکار توفیق نیافت ، خود را بکشد . این قتل‌ها نیز تصادفی و اتفاقی نبود . این گروه فعال و پر شور و هوش تشکیل جلسه میداد . در این جلسات بر ضد اعضا و خدمتگزاران اولیگادشی بتناسب جرائمی که مرتکب شده بودند حکم صادر می‌کردند . پس از آن ، اجرای حکم مجازات آنان ، بقید قرعه باعضای گروه واگذار میشد .

کلاریکه آنتش مرابشرکت در این جلسه کشانیده بود ، یکی از همین نوع دادوستدها بود . یکی از رفقای ما ، پس از چندین سال ، توانست بود بعنوان منشی وارد دفتر محلی سرویس مخفی باشه آهنین شود . این شخص

1- Timothy ۲- علاوه بر قشر کارگران مرفه الحال يك قشر دیگر

نیز در این دوران بوجود آمده بود . این قشر عبارت از قشر نظامیان بود . این نظامیان عبارت بودند از سربازان هائی يك ارتش منظم که افسران آن تمام از اعضای اولیگادشی بودند و تحت عنوان هم‌دوره شناخته میشدند .

این ارتش جایگزین ارتش چریک که در این دوران دیگر تشکیل آن غیر ممکن میشد ، شده بود . باشه آهنین خارج از سرویس مخفی عادی خویش يك سرویس مخفی مزدوران نیز بوجود آورده بود که در ارتش و پلیس جاسوسی میکردند .

سوغظن سرخهای فریسکو را بخود جلب کرده و همانروز که من در جلسه شرکت کردم درباره او مذاکره میشد. طبعاً متهم در جلسه حاضر نبود و دادرسان او نمی دانستند که وی ازماست. من مأمور شدم که در این جلسه حاضر شده درباره اینکه او از رفقای ما و مردی درستکار است، شهادت دهم. ممکن است از خود پرسید من چگونه در جریان این کار گذاشته شدم. خیلی ساده است. یکی از مأمورین سرویس مخفی ما در سازمان سرخهای فریسکو عضویت داشت. برای ما لازم بود که میان دوستان خود نیز - مثل دشمنان - يك چشم باز داشته باشیم و برای ما بسیار مهم بود که این گروه متعصب از تحت نظارت و مراقبتان خارج نشود.

بدانستان پی بر دانلی و پسرش بازگردیم. کارها همیشه بر وفق مراد بند میگذاشت تا اینکه یکروز، هتدامیکه قرعه مجازات مقصرین را باز کرد، نام فرزند خویش را در آن یافت. ناگهان محبت خانوادگی و عاطفه پدر و فرزندى - که سابقاً در از بعد وفور وجود داشت - برانگیخته شد. وی برای نجات پسرش بر رفقای خود خیانت کرد. البته يك جزء از نقشه های او بوقم اجرا گذاشته نشد، اما ده هوازده نفری از سرخها اعدام شدند و گروه تقریباً منهدم شد. در هوش آنانکه باقی مانده بودند، چنانکه شایسته خیانت دانلی بود، بزندگیش پایان داد.

پسرش نیز، بعد از و مست درازی زنده نماند. سرخهای فریسکو بقیه قسم هم پیمان شدند که وی را اعدام کنند. اولیگارشى تمام کوشش خویش را برای نجات او بکار برد. وی از يك نقطه ملکیت بنقطه مقابل انتقال یافت. سه نفر از سرخها، برای بدست آوردن و کشتن او، بیهوده زندگى خود را از دست دادند. گروه سرخها فقط از مردان تشکیل میشد. سرانجام، آنان از يك زن، از یکی از رفقای ما که کسی جز آنارویستون نبود، یاری خواستند. دوستان نزدیک ما وی را از قبول چنین مسئولیتی منع کردند، او اما همیشه خود داری بود و هر نوع انضباطی را تحقیر میکرد. بعلاوه در این رشته واقعا نبوغ داشت و چنان محبت طرف را بخود جلب میکرد که هرگز و بهیچوجه نمیتوانست مقصود ویرا بفهمد. او برای خود مکتبی تشکیل داده و بهیچیک از دسته های انقلابی جواب نمیداد.

با وجود آنکه ما از دادن اجازه انجام اینکار بدو خود داری کردیم وى با اصرار تمام برای قبول این وظیفه پافشاری میکرد. این آنارویستون موجودی کاملاً زیبا و دلفریب بود و کوچکترین اشاره یی از طرف او،

برای فریفتن يك مرد کافی بود . وی قلب ده دوازده نفر ازرقای جوان ما را شکسته و بیست نفری از مردان دیگر را - برای آوردن بشکیلات ما - فریفته خود ساخته بود . معذلك بالعاج تمام پیشنهادهای زناشویی را رد میکرد . او کودکان را بسیار دوست میداشت اما فکر میکرد که داشتن يك بچه وی را ازرقن بسوی مدعای خویش بازخواهد داشت در صورتیکه وی زندگانی خود را وقف مدعا ساخته است .

تسخیر قلب تیموتی دانلی برای آناروپلستون کاری بیچگانه بود . وی در اینکار حتی کوچکترین ناراحتی وجدانی نیز احساس نمیکرد زیرا درست در همین هنگام قتل عام ناشویل (۱) واقع شد و مزدوران اولیه گارشی ، بفرمان دانلی هشتصد نفر از کارگران نساجی این شهر را کشتند . معذلك ؛ وی دانلی را بدست خویش نکشت . بلکه او را بعالت زندانی تحویل سرخهای فریسکو داد . این وقایع سال پیش اتفاق افتاد و اینك وی دوباره بسا زمان ما بازگشته است . تمام انقلابیون او را «با کره سرخ» مینامند (۲) .

کانل اینگرام و کننل وان ژیلبرت نیز دو نفر از بزرگترین شخصتهایی بودند که من ، چندی بعد ، دو بار بآنان برخورد کردم ، کننل اینگرام در اولیه گارشی آمریکا بسیار ترقی کرد و سفیر آلمان شد . اما زحمتکشان هر دو کشور ، ازو بشدت اظهار تنفر کردند . من ، هنگامیکه بعنوان جاسوس بین المللی ازطرف پاشنه آهنین بآلمان فرستاده شده بودم در برلن او را یافتم . وی مرا نزد خویش پذیرفت و بمن کمکهای گرانیهایی کرد . اینجا مینابست تذکر دهم که تغییر شکل و شخصتهای دو گانه ام باعث شد که بتوانم کارهای بزرگی برای انقلاب ، انجام دهم . کننل وان ژیلبرت نیز بنام وان ژیلبرت خشمکین معروف شده بود . وی مهمترین نقش خویش را هنگام تدوین قانون جدیدی بعد از کمون شیکاگو ایفا کرد . اما بعد از اینکار ، ازطرف انقلابیون ، بعنوان قاضی جنایتکار

Nashville - 1

۲- پس از سرکوب شدن دومین قیام ، «سرخهای فریسکو» جان تازه گرفتند . این گروهها ، در مدت زندگانی دوتسل ، فعالیت و رونق داشتند . پس از آن یکی از امامورین پاشنه آهنین توانست در آن نفوذ کند و بتمام اسرار این گروه دست یابد و آرام کاملاً منهدم کند . این امر بسال ۲۰۰۲ اتفاق افتاد . اعضاء گروه ، يك يك ، طی سه هفته اعدام شدند و اجساد آنان در محله کارگران سانفرانسیسکو بمعرض تماشای مردم گذارده شد .

بعنا که کشیده شد و بر اثر خیانت و بد طبیعتی شیطانى خویش برك معكوم شد. من يكى از اشخاصى بودم كه او را محاکمه و معكوم برك كردند. آنارو بيلستون اين حكم را بوقوع اجرا گذاشت.

هنوز يكى ديگر از شخصيتهاى كه من در زندگى گذشته خویش دیده و دوباره بدو برخورد کردم باقىست. اين شخص و كيل مدافع جکسن است. اين آخرين كسى بود كه من بتوانم پيش خود تصور كنم كه وي را خواهم دید. اما ملاقات من با اين جوزف هورد (۱) بسيار عجيب بود. دو سال پيش از وقوع كمين شيكاگو، يك شب خيلى دير وقت من و او هست به پناهگاه بنتور هاربور (۲) واقع در عيشيان كنار درياچه روبروى شيكاگو رسيديم. ورود ما درست هنگامى صورت گرفت كه عفا كه يك جاسوس داشت بايان مياقت. حكم اعدام قرائت شده بود و معكوم را بيرون ميردند. او بجزردى كه چشمش بپا افتاد، خود را از دست نگهبانانش رها کرده بسوى پاهای من دوید. زانوهای مرا، مثل يك گيره، محكم دربر گرفت و ميكوشيد تا ترسم مرا نسبت بشود جلب كند. وقتى اين بدبخت چهره وحشت زده خود را بسوى من برگردانيد، من جوزف هورد را باز شناختم. هميك از اينهه چيزهاى وحشتناك كه من ديده ام، و ما با اندازه منظره اين مرد وحشت زده ام كه ديوانه وار طلب بخشايش و رحمت ميكرد منقلب نكرده بود. او كه بوضعى جنون آميز بزندگى چسبيده بود. عاجزانه بين توسل مي جست و على رغم كوشش ده دوازده نفر از رفقاى ما براى جدا كردنش. خود را بين ميچسيانده و مرا چنگ ميزد. سرانجام نيز پيش از آنكه او را بزور وادار به رها كردن من كنند، مدهوش بزمين غلتيدم. ديدن مرك مردان دلير، كتر از مشاهده منظره مرد پستى كه با خضوع و ذارى از انسان زندگى ميطلب، دردناك و رنج آورست.

۱- Joseph Hurd - پناهگاه بنتور هاربور (Bentor Harbour)

دخمه امراتى بود كه مدخل آن، با سهارت كامل، دريك چاه تعميه شده بود. اين پناهگاه هنوز هم بوضه سابق خویش نگاهدارى شده و بازديد كنندگان آن ميتوانند از دالانها و سرد راههاى آن بتالار اجتماع كه بدون شك صحنه مورد توصيف «آرس اور هاربور» در آن ميگذشته است، بروند. كمى دورتر زين تالار، سالو هاى است كه در آن زندانيان را نگاهدارى ميكردند. اتاق اعدام نيز كه در آن باجراى احكام ميرد اخفته نزديك زندان است، كمى دورتر قبرستان واقع شده است كه عبارت از مقدارى دالان بر پيچ و خم است كه زير زمين حفر شده. در هر طرف نيز دخمه هاى وجود دارد كه در آن اجساد انقلابيون طى ساليان دراز نگهدارى شده است.

يك اوليگارك مفقود (۱)

خاطرات زندگی گذشته من ، غالبا مرا در شرح ماجرای زندگی جدیدم خیلی جلومببرد . فرار دستجمعی رفقای زندانی ما خیلی دیر و در جریان سال ۱۹۱۵ اتفاق افتاد . این کار با وجود پیچیدگی و اشکال فراوانی که داشت با موفقیت وبدون وقوع هیچ حادثه‌یی بانجام رسید و عملی شدن آن برای ماباعت افتخار و تشویق فراوان بود . ما یکشنبه ۵۶ نفر از ۵۲ نفر نمایندگان کنگره و سیصد نفر از رهبران دیگر خود را از یککشت دخمه زندان نظامی واستحکاماتی که بین کوبا تا کالیفرنیا گسترده شده بود ، نجات دادیم و کوچکترین شکست و ناکامی نصیبمان نشد . آنان نه تنها از زندان گریختند ، بلکه تمام به پناهگاههایی که قبلا برایشان ترتیب داده شده بود رسیدند . تنها کسی از نمایندگان ، که ما موفق بغلاصی وی نشدیم آرتور سیمپسون بود که مدتی پیش ، بر اثر شکنجه های بیرحمانه در کابانیا (۲) در گذشته بود .

۱ - اوليگارك بمعنی وابسته وعضو اوليگارشى است . م

Cabanyas - 2

دوران هیجده ماهه بعد از فرازندانیان ، شاید شیرین ترین و بهترین مرحله زندگی من با ارنست بود ، در تمام این مدت ، حتی يك لحظه نیز یکدیگر را ترك نکردیم در صورتی که بعد از این مدت ، وقتی با اجتماع باز گشتیم ناچار شدیم که غالباً جدا از هم زندگی کنیم .

آتش با بیصبری تمام انتظار ارنست را میکشیدم و این بیصبری باندازه عجله و شتابی که برای فرا رسیدن ساعت قیام درین روزها دارم بزرگ و شدید بود . من آنقدر دوزخ و محروم از دیدار او بسر برده بودم که از تصور این نکته که وقوع کوچکترین مانعی در طرحهای مامکن است زندانی را در جزیره اش نگاه دارد ، دیوانه میشدم . ساعتها بنظر من باندازه يك قرن طول میکشید . پیدن باخ و سه نفر جوان دیگر که در پناهگاه ما پنهان شده بودند ، مسلح و مکمل و آماده برای هر کار با نسوی کوهستان رفته انتظار ورود او را میکشیدند . من یقین دارم که آتش ، در سراسر کشور تمام رفقا بیرون از پناهگاههای خویش بودند .

در آن لحظه که دنك آسمان ، بعلت دمیدن فجر میرد ، دیدم از بالای پناهگاه علامتی که قرار بود داده شود ، داده شد و من نیز برای جواب دادن بدان آماده شدم . سپس بر اثر اشتباه ، در تاریکی پیدن باخ را که اول همه باین آمده بود در آغوش گرفتم و يك لحظه بعد ، میان بازوان ارنست بودم . در همان لحظه بود که دیدم این تغییر شکل من بقدری خوب و کامل صورت گرفته است که دوباره ناچار بودم بنسوی اراده و کوشش بصورت آویس او رها رد با آن کیفیات ، خنده ها ، صحبتها و آهنگ صدای خاص وی در آیم . تنها در نتیجه دقت بود که میتوانستم وضع قدیم خویش را حفظ کنم و آنقدر این شخصیت انسانی من بصورت طبیعی و خود بخودی در آمده بود که وقتی بوضع گذشته خویش باز میگشتم حتی يك دقیقه نیز نمیتوانستم غافل باشم .

وقتی وارد کلبه کوچک خویش شدیم توانستم در روشنائی چهره ارنست را اورانداز کنم . بنسباز دنك پریذگی که نتیجه ماندن در زندان بود ، تغییری در او بوجود نیامده بود یا لا اقل اثری در قیافه اش دیده نمیشد ، او همیشه همچنان دوستدار من و شوهر من و قهرمان من بود . من ذلك یکنوع ریاضت و سختی کشیدن روی صورتش سایه افکنده بود . این نشانه نجات نیز آثار زنده بودن و فعالیت را که در چهره وی بود ، ظریف تر و دلپسند تر جلوه میداد . شاید او ، از سابق کمی خشن تر شده بود ، اما پرتوی

خندان و فرح انگیز در چشمانش میدرخشید . گواشکه ارست در حدود بیست لیود لاغر شده بود ، اما شکل و اندامش همچنان باشکوه و عالی بود . او در زندان نیز عضلات خود را بکار می انداخت و ورزش می کرد ، گوئی عضلاتش از آهن ساخته شده بود ، در واقع اینک وضم ارست ، از لحظه ای که دستگیر شد ، بهتر بود . از آن لحظه ای که سرش را روی بالش گذاشته و با نوازشهای من بخواب رفته بود ، ساعت ها میگذشت . اما من نمیتوانستم چشمان خود را ببندم . من خوشبخت تر از آن بودم که بخواب دوم ، به علاوه من باندازه او خسته نبودم زیرا از زندان نگرینخته و آن اسب سواری مستدرا نکرده بودم .

وقتی ارست خوابید ، من لباس خود را عوض کرده و آرایش موهای خویش را تغییر دادم و شخصیت جدیدی را ... که اینک جزء طبیعت شده بود بخود گزفتم . وقتی بیدن باخ و سایر رفقا از خواب بیدار خاستند بون کمک کردند تا باهم تپانی کوچکی بکنیم . همه بیدار آمده شده بود و وقتی ارست در دراز باز کرد و داخل شد ، ما در اتاق زیرزمینی کوچکی بودیم که از آن بعنوان آشپزخانه و اتاق حمام خودی استفاده میشد . در این لحظه ، بیدن باخ مرا بنام هدایه صدا زد و من برای پاسخ دادن بندو برگشتم . من به ارست طوری مینگریستم که دقیق جسون ، وقتی برای نخستین بار بیکى از قهرمانان مس شانس انقلاب برخورد میکند ، او را مینگرد . اما ارست هنوز درست نگاهش پس نیفتادم بود که دوی خویش را برگرداند و در جستجوی کس دیگری ، با بیصبری بندو اتاق نگرینست . و من بندو بنام مادر هلمس (۱) معرفی کنده بودم .

ما برای تکمیل این صحنه يك بشقاب و قاشق چنگال اضافی دوی میز و يك صندلی خالی جلوی آن گذاشته بودیم . من وقتی سرگردانی ارست را میدیدم ، میخواستم از خوشحالی فریاد بزنم . سرانجام ارست دیگر نتوانست خود را نگاهدارد و ناگهان پرسید :

... زن من کجاست ؟

من پاسخ داد :

... هنوز خوابست .

البته این کار قابل انتقاد بود . اما صدای من بکلی در نظر او غریبه و نا آشنا مینمود و ارست در آن هیچگونه تردیدی و آشنایی احساس

نکرد. خوردن غذا آغاز شد. من زیاد حرف میزد و با حرارت فراوان مثل کسی که قهرمانی را تجلیل و تحسین میکند، سخن میگفتم و پرواضح بود که قهرمان من، ارنست است. این تحسین و تعجید پر شور داشت او را بشک می انداخت، اما من بیش از آنکه ارنست بتواند علت آنرا حدس بزند بازوی های خود را بگردش حلقه کرده لبانش را بوسیدم. او با آرنست مرا عقب زده بانگهای بهت زده و متحیر با اطراف مینگریست...

چهار نفر مردی که در اطلاق بودند، قاه قاه خندیدند و متعاقب آن دادن توضیحات شروع شد. در ابتدا ارنست هنوز شك داشت. پس از آن نیز مرا با دقت و رانداز کرد و مثل این که تا حدودی قانع شده است. او دوباره سر خود را تکان داد. گوئی نمی خواست این واقعت را بپذیرد. تنها، وقتی که من بصورت آویس او را در ادوار سابق برگشتم و رازهای را که فقط وی و آویس او را در ادوار از آن آگاه بودند، در گوشش زمزمه کردم، مرا بعنوان زن واقعی خویش شناخت.

پس از آن، بهنگام روز، با کبجی و سرگشتگی، مرا در آغوش گرفت و خود را بداشتن احساسات تمایل بتعدد زوجات متهم می کرد. ارنست بمن گفت:

- توهان آویس من و در عین حال من دیگری هستی. تو بدین ترتیب درحالی که دو شخصیت را در یک وجود جمع آورده ای، دهرم مرا تشکیل می دهی. دهر حال، مافلا تأمین داریم. اما اگر یکوقت دول متحده آمریکای شمالی برای ما گرم و غیر قابل سکونت شود، در اینصورت ما تبعه عثمانی خواهیم شد (۱).

من در پناهگاه خویش معنی خوشبختی کامل را درک کردم. ساعت های متبادی، برای انجام دادن کارهای جدی فداکاری می کردیم، اما با هم کار می کردیم. ما، برای مدت درازی، مال یکدیگر بودیم و این اوقات بنظر من بسیار گرانبهائی آمد. خود را تنها و دور افتاده احساس نمی کردیم، زیرا رفقای ما بدانجا رفت و آمد می کردند و بدین ترتیب ارتباط زیرزمینی دنیای پر شور انقلابی را با ما برقرار می ساختند و داستان مبارزه بی را که در تمام خطوط جبهه نبرد جریان داشت، برای ما باز میگفتند. این شادمانی ما را در میان این همه توطئه ها و دسیسه های تاریک، با شتاب نمی انداخت. ما

۱ - در آندوران تعدد زوجات در امپراتور عثمانی مجاز و مجری

بوده است :

ونج بسیار میبردیم و کوشش فراوان میکردیم ، اما جاهای خالی صفوفان بزودی پرمیشد و همیشه پیش میرفتیم و در میان عملها و عکس العملهای مرك وزندگی ، که در مبارزه مان وجود داشت ، وقت خندیدن و دوست داشتن را نیز برای خود مییافتیم . میان مسا ، هنرمندان ، دانشمندان ، دانشجویان ، موسیقی دانان و شاعران بسیار بودند ، درین دنیای زیرزمینی ، فرهنگ و هنری اصیل تر و عالیتز از هنری که در قصور و شهرهای زیبای متعلق باولیکارشی بوجود آمده بود ، درحال شگفتن بود . علاوه بر این ، بسیاری از رفقای ما برای زیبا ساختن قصور و شهرهای رویایی اولیکارشی استخدام شده بودند (۱).

ما زیاد هم محکوم بماندن و زندانی شدن در پناهگاه خویش نبودیم . غالباً شبها برای تمرین و ورزش ، با اسب کوهپای اطراف را میگشتیم و برای اینکار ، اسبهای ویکسن را یکبار میبردیم . راستی اگر اومیدانست که این اسبان چقدر انقلابیون را سواری و گردش داده اند ، چه میکرد ما ، در گوشه های دور افتاده می که میشناختیم ، حتی گردش دستجمعی (بیك نك) نیز ترتیب میدادیم و پیش از آفتاب بگردش میرفتیم و تمام روز را در آنجا میماندیم ، برای آنکه پس از فرا رسیدن شب ، پناهگاه خویش باز گردیم . ما خامه و کره ویکسن را نیز مصرف میکردیم (۲) و ارادت در زدن بلندچنها ، خرگوشها و گاهگاه - اگر موقعیت اجازه دهد - گوزنهای جوان حتی يك لحظه نیز تردید نمیکرد .

ذواق نهانگاه ، گوشه می بسیار آسوده و راحت بود . معذک ، گمان نمیکشم باید بگویم که یکبار این پناهگاه کشف شد و شرح این ماجری ، مرا بپروشن کردن را زاناید شد و یکسن جوان ، امیدارد . اکنون که او مرده است ، من میتوانم آزادانه در این باره صحبت کنم . در اعماق سوراخ بزرگ ما گوشه نمی وجود داشت که از بالا دیده نمیشد ، اما آفتاب چند

۱- این گفته ادرهارد نادرست و گراف نیست . گلهای سرسبد هنرمندان و روشنفکران را انقلابیون تشکیل میدادند . باستانیای همه معدودی از موسیقی دانان و خوانندگان و چند نفری از اعضاء اولیکارشی ، تمام هنرمندان بزرگ آن عصر و تمام کسانی که نامشان تا دوران ما باقی مانده و بهر رسیده است ، با انقلاب وابسته بوده اند .

۲- حتی در آنروز گار نیز خامه و کره را با وسایل و ترتیبات ناهنجار و نادرستی از شیر گاو استخراج میکردند . زیرا هنوز ساختن اغذیه در آزمایشگاهها ، معمول نشده بود .

ساعتی آنرا روشن میکرد. ما چند بار شن رودخانه در آنجا ریخت، بودیم، بقسمی که وقتی آفتاب میتابید، این شنها خشك و گرم میشد و آدم دوست داشت روی آن دراز بکشد و بدن خود را با آفتاب عرضه کند. یکروزه از ظهر، من آنجا دراز کشیده تقریباً بعالت نیمه خواب بودم و یکی از کتابهای مendenhall (۱) را در دست داشتم. و هم بقدری راحت و آسوده بود که حتی سلامت و روانی آتشین کتاب نیز نتوانسته بود مرا تحت تأثیر قرار دهد.

ناگاه، بر اثر ریزش يك قطعه زمین بروی پایم، از جا جستم. پس از آن، از بالا صدای سرازیر شدن و پائین آمدن کسی را شنیدم و يك لحظه بعد جوانی، پس از آخرین لغزش بروی جسد سوراخ، جلو من بر زمین افتاد. این جوان، فلیپ ویکسن بود و من هنوز او را نمیشناختم. او با دامی بمن تگریست و از روی تعجب با دهان خویش سوتی زد و گفت:

«مثلاً!»

و بزودی پس از آنکه خود را جمع و جور کرد، افزود:

«ممنون میخوام. من انتظار نداشتم که کسی را اینجا بایم»

من کمتر از او خونسردی داشتم و هنوز در نگه‌داری خویش در مقابل حوادث مشکل و بزرگ نوآموز و بی تجربه بودم. اما چندی بعد، وقتی جاسوس بین‌المللی شدم، دیگر هنگام بروز چنین حوادثی کمتر کج میشدم. بنجرد بروز این حادثه با یک جست ازجا برخاسته و فریادی که حاکی از وقوع خطری بود، کشیدم. ویکسن جوان که با حالتی کنجکاو مرا مینگریست، پرسید:

«چه شده است؟ چرا فریاد میکنید؟»

محققاً او هنگام پائین آمدن از این سوراخ کوچکتر گمانی نسبت به حضور ما در این نقطه نبرده بود، من که اضطرابم کاملاً تخفیف یافته بود حرف وی را تأیید کردم و پاسخ دادم:

۱- در اسناد و مدارك ادبی آندوران مساله شعرهای رودلف مندنهال (Rudolph Mendenhall) هواره مطرح است. رفقای او ویرا «شعله» نامیده بودند بدون تردید او نایشه بزرگی بود، معذک با سثنای چند قطعه از اشعار خیالی و ناراحت کننده اش، که در آثار دیگر مؤلفین نقل شده، چیزی از او با نرسیده است او در سال ۱۹۲۸ بدست پاشنه آهین اعدام شد.

شما تصور میکنید که من بچه مناسبه فریاد کشیدم ؟ (من در آن روزها خیلی ناشی بودم .)

ویکسن سرش را تکان داد و گفت :

— هیچ نمیدانم . مگر نه اینست که شما دوستانی در اینجاندازید .
در هر حال ، این کار شما توضیح میخواهد . برای اینکه کار مشکوکی است
شما یک ملک خصوصی تجاوز و تعدی کرده اید . این زمینها مال سدر من
است و ...

مادر این لحظه بیدن باخ که همواره آرام و مؤدب بود از پشت سر
او با صدای پستی گفت :

— آقای جوان من ، دستهایالا !

ویکسن جوان ، اول دستهای خود را بالا برد ، پس از آن برگشت
تا چهره بیدن باخ را که بروی او یک تانچه خودکار ۳۰/۳۰ کشیده است ،
ببیند . و یکسن کاملاً خونسرد و آرام بود و گفت :

— اوه ! اوه ! یک لانه انقلابیون ، یک لانه زنبور حقیقی ، اینطور
بنظر میآید ! بسیار خوب ، شما مدت درازی اینجا نخواهید ماند . اطمینان
داشته باشید .

بیدن باخ با آرامی پاسخ داد :

— اما شاید شما در اینجا وقت زیادی برای عوض کردن عقیده خود
داشته باشید . حالا من باید از شما خواهش کنم که با من بیایید .

— با تو بیایم ؟

ویکسن که گیج شده بود افزود :

شما اینجا یک دخمه هم دارید ؟ من وجود این جور چیزها را
شنیده بودم .

بیدن باخ با همان لحن مؤدب گفت :

— حالا بفرمائید تو و ببینید .

— اما اینکار شما غیر قانونی است .

ترو ریست با لحنی بر معنا گفت :

— بلی ، بموجب قوانین شما اینکار جرم است . اما باور کنید بموجب
قوانین ما این عمل کاملاً مجاز است . باید کاملاً این مطلب را بشما حالی کرد
که شما در عالمی کاملاً متفاوت با دنیای فشار و خشونت که در آن
زیسته اید ، وارد شده اید .

ویکس زمره کرد :

این مطلب قابل بحث است .

بسیار خوب ، پیش ما بمانید و در این باره بحث کنید .

مرد جوان خندید و در خانه ، بدنبال (بایسته خویش) براه افتاد . او را باتاقی بردند که در زمین حفر شده بود و یکی از رقبا مأمور حفاظت او شد ، در حالیکه ما در آشپزخانه درباره این موضوع گفتگو و تبادل نظر میکردیم .

یدن باخ ، باجشمان اشك آلود ، بر این عقیده بود که باید او را بکشیم و وقتی که اکثریت رفا مخالف پیشنهاد مهیب وی رای دادند قدری تسکین یافت . از طرف دیگر ، ما نمیتوانستیم بگذاریم که این اولیگارک جوان بی کار خود برود .

ارنست اعلام کرد :

میشود کار را بقوی درست کرد . او را نگاه داریم و تحت تعلیمات

قرار دهیم .

یدن باخ فریاد زد :

در اینصورت من پیشنهاد میکنم که اول باو حقوق درس بدهیم .

همه حضار باخنده باین پیشنهاد رای دادند . بنا بر این ، مامیایست فیلیپ ویکس را بصورت زندانی نگاه داریم و اخلاق و جامعه شناسی خود را بدو بیاموزیم . اما ، قبل از اینکار ، مقداری کارهای ضروری وجود داشت که مبیایست بانجام برسد . اول لازم بود که تمام رد پاهای این اولیگارک جوان را پاک کنیم و اینکار مبیایست از آناری که روی جدار سست سوراخ باقی مانده بود ، آغاز شود . این کار به یدن باخ واگذار شد ، و او ، در حالیکه از یک طناب آویزان شده بود ، باقی روز را کار کرد و بدین ترتیب کوچکترین علامت و آثار را از بین برد . علاوه بر این ، تمام رد پاهای علامتی نیز که از جلو سوراخ نازوی تپها برجا مانده بود ، محو شد . پس از آن هنگام غروب ، جان کارلستن بدانجا آمد و کفشهای ویکس را از آن خواست .

ویکس نیز خواست کفشهای خود را بدهد و مثل این بود که خود را برای دفاع از کفشها در یک نبرد وحشتناک ، آماده کرده است ... اما ارنست مزه مشت خویش را که بستگینی دست آهنگران بود ، بدو چنان زد ، پس از آن نیز کارلستن مبیایست مدتی از تاولها و آبله های پهای خویش ،

که بر اثر تنگی کفش‌های ویکسن بوجود آمده بود، شکوه کند. او این کفشها را برای يك کار ضروری پوشیده بود. کارلستن، کفشهای ویکسن را برداشت و بدانجا که تا آنجا رد پای او را محو کرده بودند، رفت. در آنجا کفشها را پوشید و بسمت چپ پیچید. او با این کفشها چندین کیلومتر راه می‌سود. از کوهها بالا رفت. از خط الرأس تپه‌ها جست و در دامنه آنها راه رفت و سرانجام رد پای خود را به آب جاری جویباری رسانید. نزدیک جویبار کارلستن کفشها را از پا در آورد و مدتی در بستر جویبار راه رفت، بطوریکه بفاصله قابل توجهی از رد پای کفشهای ویکسن دور شد. پس از آن دوباره کفشهای خود را پوشید. یک هفته بعد. ویکسن جوان دوباره باره کفشهای خود را بدست آورد.

آن شب دسته سگهای شکاری رها شده بودند و هیچکس در پناهگاه ما به خواب نرفت. فردا نیز چندین بارسگان از تپه پایین آمده شروع به فریاد کردند، اما بلافاصله بسمت چپ. و بطرف رد پای دووغنی که کارلستن برای آنان تهیه دیده بود، پیچیدند و صدای عو عو آنان، در نقاط دور دست میان گردنه‌های کوهسار محو شد. در تمام این مدت، مردان مادر پناهگاه اسلحه بدست منتظر بودند. اگر آنش ماشین دوزخی را که بیدن باخ ساخته بود. بحساب نیاوریم. رفتای ما مجهز به رولورهای خودکار و تفنگ بودند و بدین ترتیب میتوان تصور کرد که اگر جویندگان ویکسن به پناهگاه ما می‌آمدند، چگونه غافلگیر میشدند.

من اینك حقیقت قضیه نابدید شدن فیلیپ ویکسن، اولیگارک سابق و خدمتگزار وفادار انقلاب را شرح دادم. زیرا. ما توانستیم عقیده او را تغییر دهیم. روح و فکر وی، جوان و نقش پذیر بود و طبیعی سالم و مقید با اخلاق داشت. چند ماه بعد، ویکسن با یکی از اسبهای پدرش از سونوما گذشت و تا پتانالوما کریک رفت و از آنجا سوار یک قایق کوچک ماهیگیری شد پس از آن نیز. بوسیله راه آهن زیر زمینی ما به پناهگاه کارمل (۱) اعزام شد.

او هشت ماه درین پناهگاه اقامت می‌گزید. پس از آن نیز به علت نیمیخواست ماده ترك گوید. نخستین علت این امر آن بود که عاشق آناروولستون شده بود و علت دوم آن بود که او. اینك یکی از رفتای ما بود. اما پس از آنکه کاملاً متقاعد شد که عشقش نسبت به آنا بی حاصل

است ، راضی شد که نزد پدرش باز گردد . او تا دم مرگ ، نقش یکی از اعضای مؤثر اولیگارش را ایفا کرد ، اما دو واقعه ، یکی از مؤثرترین و گرانبها ترین مأمودین ما بود ، چندین بار ، پاشنه آهنین در اجرای نقشه هایی که برضد ما طرح کرده بود ، شکست خورد . اگر او تعداد آن اعضای خود را که برای ما و بحساب ما کار می کنند می دانست ، بعلمت شکستهای متوالی خویش پی میبرد . و یکس جوان ، تادم مرگ ، هرگز از وفاداری به مدعای خویش دست نکشید (۱) مرگ او نیز در نتیجه همین پافشاری در راه انجام وظیفه اتفاق افتاد . و یکس هنگام بروز توفان عظیم سال ۱۹۲۷ بعلمت شرکت در یکی از جلسات رهبران سوسیالیستهای برضد ذات الریه مبتلا شد و در نتیجه آن در گذشت .

۲- و ضم این مرد جوان ، يك وضع خارق العاده نیست . بسیاری از فرزندان اولیگارش اخلاقاً ، یا تحت تأثیر تعلیم و تربیت زندگی خود را فدای آرمان انقلاب کردند و ایشان ، گاه تحت تأثیر احساسات شراقتیندان و گاه تحت تأثیر منظره افتخار آمیز انقلاب ، باینراه کشیده شدند . سابق بر این نیز عده زیادی از فرزندان نجیبای دوس ، نقشی مشابه همین نقش ، در انقلابات مستعد کشور خویش بازی کرده اند .

غرض دوم

من و ارنت ، در تمام مدت اقامت مست خویش در پناهگاه کاملادر
چریان خوانده‌ای که در دنیای خارج میگذشت ، بودیم و بدینوسیله میتوانستیم
دقیقاً میزان نیروی اولیه‌گذاری - نیروی را که با آن در نبرد و کشاکش
بودیم - ارزیابی کنیم . یکی از تغییراتی که درین دوران بر رخ روی داد ،
آن بود که مؤسسات موقتی اولیه‌گذاری توانسته بود يك ماشین حکومتی
بسیار پیچیده و در عین حال بسیار وسیم بوجود آورد . و این ماشین
علی‌رغم تمام کوششهایی که برای خرابکاری و انهدام آن داشتیم . بکار
خود ادامه میداد .

این امر ، برای بسیاری از انقلابیون شگفت آور بود ، آنان علت
این امر و وجود چنین امکاناتی را در نمی یافتند ، در هر حال ، فعالیت در کشتزار
ها ادامه مییافت . آدمها ، در کشتی‌ها و کانها جان میکنند و در واقع جز
برده چیز دیگری نبودند . صنایع سنگین و اساسی بر شد منظم خود ادامه
میداد . اعضای قشرهای بزرگ و مرفه کارگری از وضع خود راضی بودند
و با جان و دل کار می کردند . آنان برای نخستین بار در زندگانی خود ،

در حال صلح صنعتی بسر میبردند، آنان دیگر نه در تلاش تقلیل ساعات کار بودند و نه با اعتصاب. تعطیل کارخانه و تبر حق عضویت سندیکا مواجه میشدند. این کارگران درخانه های محکم و خوب، در شهرهای زیبایی که مال خود آنان بود و در مقام مقایسه با محلات کثیفی که سابقاً در آن زندگی میکردند، بسیار دلپسند می نمود. میزیستند. آنان دارای غذائی بهتر، ساعات کار کمتر، تعطیلات و مرخصی های بیشتر، تفریحات و شادمانیهای گوناگون و سرگرمی های خاص روشنفکران شده بودند. این گروه نسبت به برادران و خواهران فقیر خویش، کارگران بیچیز، توده هایی که در «پرتگاه» میزیستند، هیچگونه دلسوزی نداشتند و در باره آنان فکر نمیکردند، يك حالت خودپسندی و خودخواهی درشريت بوجود آمده بود. گرچه، این مطلب نیز کاملاً درست نیست، زیرا میان همین قشرهای مرفه کارگری نیز مأمورین ما، مردانی که در آن سوی احتیاجات مادی و سیر کردن شکم خویش، چهره درخشان آزادی و برادری را میدیدند، بسیار فراوان بودند.

يك مؤسسه بزرگ دیگر نیز که سروصورتی بخود گرفته و کاملاً بکار افتاده بود، دستگاه «مزدوران» بود. این دستگاه جانشین ارتش منظم سابق شده بود و اگر نیروهای مستمرانی را جزء آن به حساب نیآوریم تعداد آن يك میلیون نفر ترقی داده شده بود.

این مزدوران، برای خود يك تیره جداگانه تشکیل داده بودند. آنان در شهرهای خاص خویش مسکن داشتند و يك حکومت کاملاً خودمختار بر آنها فرماندهی میکرد، برای آنان مزایای متعددی قائل شده بودند، تأمین معیشت و مخارج این مزدوران، يك قسمت عمده از مسازاد عظیم ثروت اولیگارشی را بمصرف میرسانید، آنان تمام بر خورد ها و تماسهای دوستانه خویش را با سایر مردم بریده و دارای وجدان و اخلاق طبقاتی خویش شده بودند و معذلك، هزاران نفر از آنان؛ جزء مأمورین ما بودند (۱).

خود اولیگارشی نیز، بوجه قابل ملاحظه و — باید اعتراف کرد —

۱- در آخرین روزهای تسلط باشه آهنین، این مزدوران نقش بسیار مهمی بازی میکردند. آنان در برخورد هایی که بین قشرهای کارگری و اولیگارشی بوجود میآمد، با جانبداری از يك طرف با طرف دیگر واژگون و بدست روی این با آن، بر حسب تحریکات و توطئه هایی که قبلاً تهیه دیده شده بود، تعادل بین طرفین را حفظ میکردند.

غیر منتظری توسعه یافته بود. او در عین اینکه يك طبقه دانشکيل میداد، بسیار منظم و مرتب شده بود. هريك از اعضای اولیگارشی وظیفه مشخصی برای خویش داشت و مجبور بود آنرا انجام دهد. دیگر اشخاص جوان، تروتمند و بیگانه از بین رفته بودند. نیروی آنان، بشامی صرف تقویت و اولیگارشی میشد. آنان گاه بصورت افسران عالی رتبه ارتشی و گاه بصورت سروانها و ستوانها در کارگاههای صنعتی انجام وظیفه میکردند. بعضی از آنان نیز معلومات علمی و عملی قابل ملاحظه داشتند و در علوم تطبیقی ورزیده بودند. بسیاری از آنان مهندسان نامدار و عالی مقامی شده بودند. آنان، در ادارات گوناگون و فراوان حکومت داخل شده مشاغل و املاک مستعمراتی میگرفتند و هزاران نفر از آنان در سرویسهای مخفی مختلف فعالیت میکردند. آنان در رشتههای مختلف هنر، علوم، علوم دینی و کلیسایی وادیات. اگر بتوان این لفظ را استعمال کرد. نو آموزی میکردند. و در شاخههای مختلف شئون اجتماعی دارای وظایف و مشاغل مهمی بودند و میکوشیدند تا روحیه و طرز فکر ملی را طوری تنبیر دهند که حکومت جاویدان و دائمی اولیگارشی تأمین شود.

با آنان آموخته بودند که طرز رفتارشان با مردم، بهترین طرز است که میتوان با آنان رفتار کرد، و آنان نیز بنوبه خود، همین معنی را بدیگران میآموختند، آنها از آغاز دوران کودکی، فکرزندگی اشرافی را بکودکان تلقین می کردند، بطوریکه از همان لحظه اول، کودکانشان با این طرز فکر با دنیای خارج آشنا میشدند، این طرز فکر در دلتار و پود وجود آنان تردیق می کردند، بطوریکه بعد ها این فکر در گوشت و استخوان آنان نیز رسوخ میافت. این کودکان، خود را بچشم رام کننده حیوانات و مربی درندگان مینگریستند. اما همواره از زیر پای انسان صدای غرش انقلاب و عصیان بلند میشد. مرگ سیاه و شدید، با قدمهای تند، لایق قطع میان آنان میگردد. بمبها، گلوله ها و چاقوها، بمنزله دندان قروچه این درنده خشمگین و غرایی بود که آنان میبایست، برای بقای « بشریت »، آنرا رام کنند و در پرتگاه خویش نگاهدارند، آنان خود را نجات دهندگان نوع بشر میدانستند و بچشم خدمتگزاران دلیری که برای هدف بزرگ و خوب خویش فداکاری میکنند، بخود نگاه میکردند.

آنها اعتقاد داشتند که طبقه شان، تکیه گاه تمدن است و چنین تصور می کردند که اگر، حتی یک دقیقه، دچار ضعف شوند، غول مهیب

آنانرا با تمام خوینها و زیبایها ، و تمام شادیها و عجایب جهان ، در کام بی انتها و چسبناك خویش فرو خواهد برد . بدون آنان ، هرج و مرج بر دنیا مستولی خواهد گشت و بشریت در شب تاریك و درازی خواهد افتاد و برای بیرون آمدن ازین ظلمات مخوف گرفتار رنج و زحمت فراوان خواهد شد . تصور وحشتناك هرج و مرج دائما زیر چشمان کودکان گذاشته میشود . تا جایكه آنان ، كه ازین ترس و وحشت بستوه آمده بودند ، آماده میشدند تا اعصاب خود را از ایمن ترس برهانند . چنین بود . توصیف آن درنده می كه آنان باید آنرا زیر پای خویش له كنند و خرد كردن این « غول » عالترین و نخستین وظیفه هر فرد آریستوكرات بود بطور خلاصه ، تنها آنانند كه با كوششها و فداكارىهای مداوم خویش بین غول مردم خوار و بشریت ضعیف و ناتوان حایلی بوجود آورده اند ، آنان باینه منی معتقد بودند و بدان اطمینان داشتند .

من زیادروی صحت این عقیده ، كه اخلاق عمومی تمام طبقه اولیگارشى چنین بوده است ، اصرار نمیورزم . این عقیده باعث نیرومندی پاشنه آهنین شده بود و بسیاری از دقایق ما دقت و كوشش بسیار برای فهمیدن آن بكار بردند . بسیاری از آنان نیرومندی پاشنه آهنین را نتیجه روشی كه در تشویق و تنبیه بكار میبرد ، میدانستند . اما این اشتباه است . بهشت و دوزخ را میتوان بشابه نخستین عوامل جلب توجه يك فرد متعصب بشمار آورد ، اما برای اكثريت افراد اینطور نبود . بلكه بهشت و دوزخ را یکی از لوازم و نتایج نیكى و بدى میدانستند . عشق به نیكى ، تمایل ب نیكى و نارضائى از آنچه كاملا خوب نیست ، و بطور خلاصه ، رفتار و كردار يك عامل اساسى و اصلی مذهب است ، این مطلب ، بهمین اندازه درباره اولیگارشى نیز صدق ميكند . زندانی كردن ، تبعید ، و تقلیل درجه از يكسوا و از طرف دیگر افتخارات ، قصور شهرهای عالی و زیبا ، مزایایی بود كه برای كاركنان خویش در نظر گرفته بود . نیروی محرك بزرگ اولیگاركها همین بود كه ایمان داشتند كار خوبی می كنند . البته ما مستثنیات را نباید در نظر بگیریم . تبعذالتی و فشاری را كه پاشنه آهنین از میان آن بوجود آمده و تولد یافته بود بحساب نیاوریم . تمام اینها درست ، صحیح و مورد تصدیق است . اما آن نکته كه در اینجا مورد بحث است اینست كه امروز نیروی

اولیگارشى در رضایت اواز روش خویش نهفته است (۱).

اما در عین حال، نیروی انقلاب نیز، در این بیست سال اخیر، منحصر ا
بدین فکر بوده است که شرافتمندی و سربلندی را بوجدان خویش تلقین
کند. برای فداکاریها و شهامت‌های شهیدان مانیز جز این هیچ علتی نمیتوان
یافت. تنها بهمین دلیل بوده است که روح مندن‌ها با بغا طر مدعای خویش
افروخته شده و در شب قبل از اعدام خویش «آواز قوی» قابل تحسین
خود را نوشت. تنها بهمین دلیل است که هو برت (۲) زیر شکنجه جان
داد و تا آخرین نفس از خیانت کردن بر فقای خویش خودداری کرد. تنها
بهمین علت بوده است که آنارو پلستون از سمادت مادر شدن چشم پوشید
و جان کارلستن، بدون گرفتن هیچگونه دستمزدی، محافظ وفادار پناهگاه
کلن‌الن باقی ماند. اگر از تمام رفقای انقلابی ما، زن و مرد، جوان و پیر،
سرشناس و گمنام، دانا و ساده سؤال کنند، خواهند دید که محرک قوی
آنها همین عطشی است که برای اجرای عدالت دارند.

باز بر سر داستان خود برگردیم. من و ارنست، پیش از ترك گفتن
پناهگاه خویش کاملاً میدانستیم که قدرت پاشنه آهنین تاجه حدتوسعه یافته
است. قشرهای مرفه کارگری، مزدوران، مأمورین بیشمار مغضی، تمام
برای اولیگارشى کار میکردند. آنان، که تمام جوانب کار را دیده و به‌از دست
رفتن آزادی خویش کاملاً رضا داده بودند، آسوده‌تر از تمام دورانهای
گذشته زندگی میکردند. از طرف دیگر، توده عظیم و نومید مردم پرتگاه
درخرفی و یخبیری فرو رفته و بیدبختی تسلیم شده بودند. هر گاه که پرولتر-
های توانا تر خود را از میان رمه زحمتکشان مشخص میکردند، فوراً
اولیگارشى با بهبود بخشیدن بوضع زندگیشان آنانرا تسخیر میکرد و

۱- اولیگارشى، از اخلاق ناپایدار و نامر بوطر مایه‌داری اخلاق جدیدی
که مشخص و پیوسته و مانند فولاد سخت و قاطع بود، بوجود آورد. این اخلاق
بوج و غیر علمی، در عین حال توانا ترین و مقتدر ترین اصول اخلاقی بود که يك
طبقه ستمگر میتواند برای خود ابداع کند. افراد اولیگارشى با اصول اخلاقی
خویش کاملاً معتقد بودند، گویانکه این اصول کاملاً مخالف زیست‌شناسی و
قوانین تکامل بود، و بعلمت همین اعتقاد است که توانستند مدت سه قرن از موج
ترقی بشریت جلو گیری کنند: - این امر نمونه عمیق، و خشتناك و حیرت آوری
برای علمای اخلاق متافیزیکی است و این نمونه، بایستی برای ماتر لیستها نیز
منبهم الهام بسیاری از شکها و تردیدها و تجدید نظر ها قرار گیرد.

بآنان اجازه میداد که داخل قشرهای مرفه کارگری یا وارد مزدوران شوند. بدین ترتیب هر نوع ناراضایی تسکین مییافت و پرولتاریا، بدست روسای طبیبی خویش، از حق خود محروم میشد.

وضع مردم پرتگاه، واقعا رقت انگیز بود. دیگر مدرسه عمومی برای آنان وجود نداشت. این مردم، مانند چاربان در محلات کیف و پرجوش و خروش و نفرت انگیز میزیستند و در لجنزار بدبختی و انحطاط میپوسیدند. تمام آزادیهای قدیمی آنان الفاشده بود. برای این بردگان کار، حتی حق انتخاب نوع کار نیز شناخته نشده بود. حتی بآنان اجازه نمیدادند که اقامتگاه خویش را تغییر دهند و مالک سلاخ باشند یا با خود بردارند. آنان بصورت سرفهای قرون وسطی درآمد بودند، اما مانند دهقانان، وابسته بزمین نبوده بلکه وابسته بپاشین و زحمت بودند. وقتی برای کاری مهم و فوق العاده، ساختن جادههای بزرگ، خطوط هوایی، کانالها، تونلها، گذرگاههای زیر زمینی یا استحکامات احتیاج بوجود آنان احساس میشد، در محلات کارگری شروع بگرفتن آنان میشد و دسته های دوازده هزار نفری آنها را، بزور یا بمیل، پای کار میبردند. اینک اردشهای واقعی سرفها برای ساختمان شهر آردیس کار میکنند. ایشان در کلبه های محقری مسکن دارند که زندگانی خانوادگی در آن غیر ممکن است و بکنوع هرج و مرج حیوانی جایگزین ادب و آراستگی شده است. در واقع نیز، داخل این محلات کیف و پست، همان حیوان گرانی که اینقدر اولیه گارشی از آن میترسید، سکونت داشت؛ اما این اولیه گارشی بود که از ناپدید شدن خوی میمون و ببر، در انسان، جلوگیری میکرد.

حتی در این لحظه نیز، شایع شده است که برای ساختن آسگراد، شهر زیبا و عجیبی که باید زیبائی آن از تمام زیبائیهای آردیس نیز گذشته باشد، بعد از اتمام ساختمان آردیس، کارگران را دوباره جنس آردی خواهند کرد (۱). ما انقلابیون نیز خود را مامور ساختن این نوع اذیت و

۱- آردیس در سال ۱۹۴۲ و آسگراد در ۱۹۸۴ ساخته شد. ساختمان

آسگراد پنجاه و دو سال بطول انجامید و برای اینکار يك آردوی دائمی بانصد هزار نفری سرفها بکار کشیده شده بودند. بعضی مواقع تعداد آنان از يك میلیون نفر نیز میگذشت و البته این تعداد، بدون در نظر گرفتن صدها هزار کارگر مرفه و هنرمندان میباشد.

و شهرها میدانیم. اما ما اینکار را بدست سرفهای بدبخت و تیره روز، انجام نخواهیم داد، دیوارها، برجها و مناره های این شهرهای رؤیایی با آهنگ نغمه ها و سرودها بالا خواهد رفت و بجای آه سرد و غرشی خشم آلود، هماهنگی و خوشحالی با زیبایی بی نظیر آن آمیخته خواهد شد. ازست با نهایت بیصبری منتظر وارد شدن در اجتماع و فعالیت شدید بود، زیرا مثل آن بود که موقع نخستین قیام ما - همان قیامی که با آن وضع حزن انگیز در کمون شیکاگو سرکوبی شد - فرامیده است. معذک او می توانست صبر و تحمل را بخود تحمیل کند، زیرا او در تمام مدت که شکنجه اش بطول انجامید، هادلی (۱) را از ایلینوا (۲) آوردند، تا او را بشکل دیگری درآورد (۳). او در مغز خویش طرحهای بزرگی برای سازمان دادن بیرونتاریای تعلیمات دیده، ریخته بود و نقشه هایی میکشید که با اجرای آن لااقل بتوانند تعلیمات مختصری بتوده های ساکن بر تگاه بدهند و بدین ترتیب، از شکست احتمالی نخستین قیام جلوگیری کنند.

ما در ژانویه ۱۹۱۷ بناگاه خویش را ترك گفتیم، همه چیز قبلا پیش بینی شده بود. ما بعنوان مامورین تحریک کننده - میان بازیگران باشنه آهنگ درآمدم، من خود را خواهر ازست معرفی می کردم. این

1 - Hadly 2 - Illinois

۳ - میان انقلابیون جراحان بسیاری وجود داشتند که مهارت عجیبی در جراحی برای تغییر شکل دادن، بدست آورده بودند، آنان، بناگفته آویس او در هادلی توانستند یک مرد را کاملاً بصورت مرد دیگری درآورند. برای آنان از بین بردن جای زخم و تغییر شکل دادن اشخاص، یک بازی ساده و کودکانه بود. آنان طرح قیافه و خطوط صورت را با چنان دقتی تغییر میدادند که کوچکترین اثری بر جای نمیگذاشت. بینی یکی از اعضائی بود که بیشتر برای اعمال آنان مناسب بود. برداشتن پوست و رویانیدن مو در جای بیمو نیز یکی از کارهای عادی آنان بود. آنان حالت ظاهری قیافه را بوضعی سحر آمیز عوض میکردند، تغییرات اساسی در چشم، ابرو، لب، دهان و گوش میدادند. با اعمال جراحی ماهرانه روی زبان، گلو، حنجره و حفره های بینی، طرز تلفظ و حرف زدن را تغییر میدادند. درین دوران نو میدی داروهای نو میدانه نیز تجویز میشد و بز شکان انقلابی بسیار مورد نیاز مردم عصر خویش بودند. آنان، علاوه بر این اعمال میتوانستند قد یک جوان را چهار پنج پند انگشت بلندتر کنند یا یکی دو پند انگشت از آن بکاهد امروز هنر آنان ازین رفته است. ما دیگر باینکارها احتیاج نداریم.

مقام برای ما توسط اولیگارشی، و در قای ما که در جلسات خصوصی اولیگارکها راه داشتند، ترتیب داده شده بود، ما دارای تمام اسناد و مدارك لازم بودیم و تمام کارهایمان منظم و مرتب بود. البته با کمک معارم اولیگارشی، اینکار آنقدر که تصور میشود دشوار نبود. زیرا سرویس مخفی در دنیای تاریك و مبهمی فعالیت می کرد و همیشه درین محیط ماهیت اشخاص کم و بیش مبهم و تاریك میباند. مأمورین مخفی، مانند اشخاص میرفتند، میآمدند دستورات را اطاعت می کردند. تکالیف خود را بانجام میرسانیدند، اشخاص را تعقیب می کردند، گزارش خود را بمافوقهایی که غالباً ناشناس بودند میدادند و یا بامأمورین مخفی دیگری که هرگز آنان را ندیده بودند، و از آن پس نیز هرگز نمی توانستند آنان را دوباره ببینند، همکاری و تشریک مساعی می کردند.

کمون شیکاگو

کیفیت کار مأمودین مخفی ما ، نه تنها بیا اجازه میداد که آزادانه مسافرت کنیم ، بلکه وسیله تماس با پرولتاریا و رفقای انقلابی ما را نیز فراهم میکرد . ما در آن واحد وارد هبردو اردوگاه بودیم : از لحاظ ظاهر ، برای پاشنه آهنین کار میکردیم و باطناً و با کمال صمیمیت مشغول فعالیت بغاطر مدعای خویش بودیم . میان سرویس مخفی اولیگارشی مارتقای بسیاری داشتیم و پاشنه آهنین ، با وجود کوششها و جستجوهای پی در پی خویش ، نتوانست مأمورین ما را کاملاً منهدم کند .

اوست در تهیه طرح نخستین قیام ، که تاریخ آن آغاز بهار سال ۱۹۱۸ مین شده بود ، سهم بزرگی داشت . اما در پاییز سال ۱۹۱۷ هنوز کاملاً آماده نشده بودیم و کار بسیاری در پیش داشتیم ، و اگر قیام ، بطور زودرس و نامنتظر ، آغاز میشد ، قطعاً باشکست مواجه میگشت . طبیعتاً برای تهیه مقدمات چنین حادثه‌ای ، که تا این حد پیچیده بود ، هر نوع تسریعی جبری و لازم بنظر میرسید . پاشنه آهنین وقوع این قیام را

پیش بینی کرده و در نتیجه طرحهای خود را برای مقابله با آن ، آماده کرده بود

مادر نظر داشتیم که نخستین ضربه را بسلسله اعتصاب اولیگارش‌ی وارد آوریم . اما اولیگارش‌ی نیز هنوز درس اعتصاب عمومی را زیاد نبرده و با تأسیس ایستگاههای تلگراف بی سیم تحت نظارت مزدوران ، خود را برای مواجهه با اعتصاب تلگرافچیها آماده کرده بود . ازبطرف ، مسا نیز برای وارد آوردن ضربه متقابل اقدامات لازم بعمل آورده بودیم . وقتی که علامت آغاز قیام داده میشد ، میبایست رفقای فدائی ما از تمام پناهگاههای کشور ، تمام شهرها ، اجتماعات و خانه های خویش خارج شده کلیه ایستگاههای تلگراف بی سیم را منفجر کنند . بدین ترتیب ، پاشنه آه‌نین با نخستین ضربه ما بر زمین افتاده از استفاده از اعضای خویش کاملاً محروم خواهد شد .

رفقای دیگر ما نیز میبایست . در همین زمان تمام پله‌سا و تونلها را با دینامیت منفجر کرده شبکه‌های راه آهن را از هم بگسلند . گروه‌هایی نیز برای حمله‌ستاد مزدوران و پلیس و خانه بعضی از افراد برجسته و کارآمد اولیگارش‌ی ، که دارای مشاغل مهم اجرایی بودند ، تعیین شده بودند . ما میخواهستیم با اینصورت رؤسای دشمن را از میدانهای جنگی ، که تقریباً در همه جا نیز فتح ما در آن تضمین نشده بود ، طرد کنیم .

بسیاری از اینکارها ، در آن واحد ، بمجرد آنکه شعار داده شد ، انجام خواهد گرفت . میهن پرستان کانادائی و مکزیکی نیز - که باشند آه‌نین میزان نیروی واقعی آنها را بدرستی نمیدانست - تعهد کرده بودند که از شیوه و روش مایپروی کنند . علاوه بر این ، رفقای دیگری نیز (البته از زنان ، زیرا مردان کارهای دیگری داشتند) مأمور بودند اعلامیه‌هایی را که از چاپخانه‌های مخفی مایپرون می آمد ، پخش کنند . آن رفقای ما که در دستگاه باشند آه‌نین مشاغل بزرگی داشتند ، آماده خواهند شد تا در کارهای خویش بی نظمی و هرج و مرجی شدید ایجاد کنند . هزاران نفر از رفقای ما در میان مزدوران وجود داشتند . وظیفه آنان این خواهد بود که انبارهای مزدوران را منفجر کنند و با خرابکاری تمام ماشینهای ظرفشو دقیق جنگی را از کار بیندازند . عملیات مشابهی نیز ، میبایست در شهرهای اختصاصی مزدوران و قشرهای ممتاز کارگری انجام گیرد .

بطور خلاصه ، ما می خواستیم که ضربت ناگهانی ، قاطع و گریز کننده فرود آوردیم تا پیش از آنکه اولیگارشی بتواند بخود آید ، از بین برود . البته برای انجام این عملیات ساعتیهای وحشتناک و فداکاری افراد بسیاری لازمست ، اما هیچ فرد انقلابی ، بر اثر این ملاحظات از کار باز نمی ایستاد . حتی ، در نقشه ما ، بسیاری از کارها بتسوده غیر مشکل پرتگاه واگذار شده بود ، که میبایست بسوی قصرها و شهرهای اربابش حمله کند . از بین رفتن زندگیا و تخریب بناها چه اهمیت داشت ؟ البته ددی که در پرتگاه ممکن دارد ، خواهد غریب ، و مزدوران او را خواهند کشت ، این مطلب مسلم است . اما در هر حال و بهر صورت ، در پرتگاه غرش خود را خواهد کرد و کشتار کنندگان ، بهر صورتی باشد وی را خواهند کشت . مقصود اینست که خطرانی که مارا تهدید می کرد ، یکدیگر را بطور متقابل خنثی خواهد کرد . و در همان هنگام ، ماکار خود را در یک امنیت نسبی بانجام خواهیم رسانید و رهبری تمام سازمان اجتماعی را در دست خواهیم گرفت .

نقشه ما چنین بود ، تمام جزئیات این نقشه قبلا و بطور پنهانی مطالعه شده و هر قدر ساعت مقرر نزدیک میشد ، بعد از زیاد تری از رفا ابلاغ میگشت . این توسعه روز افزون دامنه نقشه ، نقطه ضعیف و خطرناک آن بود : اماکار ، حتی باین نقطه خطرناک هم نرسید . باشه آهنین بتوسط دستگاه جاسوسی خویش احساس کرد که قیام قریب الوقوع است و خود را برای دادن درس خوین دیگری بها آماده کرد . شیکاگو ، محلی بود که بعنوان نمونه برای دادن این درس انتخاب شده بود .

برای انقلابات ، شیکاگو از تمام شهرها آماده تر بود (۱) . شیکاگو که سابق شهر خون نامیده میشد ، امروز نیز می خواست این لقب را برای خویش

۱- شیکاگو ، پایتخت دوزخ صنعتی قرن نوزدهم بود . یک داستان عجیب در این باره از «جان برنز» به ما رسیده است . این جان برنز یکی از دهران بزرگ نهضت کارگری انگلستان بوده و یک لحظه نیز بعضویت هیأت دولت انتخاب شد او وقتی بیازدید و سیاحت دول متحده آمریکا آمده بود چون به شیکاگو رسید یکی از روزنامه نگاران نظر او را درباره این شهر پرسید . وی پاسخ داد : «شیکاگو این شهر نمونه بی از جهنم است .» چندی بعد ، هنگامیکه برای بازگشت بانگلستان میخواست بکشتی برود ، یک خبرنگار دیگر جلو او را گرفت تا از او سوال کند که آیا عقیده خود را درباره شیکاگو تغییر داده است یا نه ؟ جان برنز جواب داد : «آری ، یقیناً عقیده خود را تغییر داده ام . عقیده ام روزی من اینست که جهنم نمونه بی از شیکاگو است »

نگاهدارد. در دوران سرمایه داری، بسیاری اعتصابات در این شهر سرکوب شده، و بسیاری از جعبه‌ها، در دوران جدید خرد شده بود برای اینکه کارگران مجبور شوند حقوق خویش را فراموش کنند، یا بیخشند، نقطهٔ طنیان و قیام، در آنجا، حتی بین قشرهای مرفه کارگری نیز بسته میشد کینهٔ طبقاتی این قشرها، علی‌رغم تمام تغییراتی که در وضعشان داده شده و مزایایی که برایشان قائل شده بودند، هنوز خاموش نشده بود. این روحیه حتی مزدوران را نیز تحت تأثیر قرار داده بود، بطوریکه سادشگر از آنان نیز، بطور دستجمعی آمادهٔ پیوستن بپابودند.

شیکاگو همواره مرکز توفانها و برخوردی بود که بین کار و سرمایه بوجود می‌آمد، شیکاگو شهر جنگهای خیابانی و مرگهای سخت و شدید بود. در این شهر وجدان طبقاتی و تشکیلات، هماغدر که نزد کارگران بیدار شده و توسعه یافته بود، سرمایه داران را نیز بهمان میزان بیدار کرده بود. آنان نیز سازمانهایی برای خود بوجود آورده بودند. در این شهر، حتی مدیران مدارس نیز سندیکایی تشکیل داده بودند که در جنب سندیکای شاگرد بناها و گچکاران وابسته به کنفدراسیون آمریکایی کار فعالیت میکرد. شیکاگو، این بار نیز، میبایست مرکز اصلی توفان زودرس و غیرمنتظری شود که با آن نخستین قیام آغاز میشد.

در وقوع گرد باد توسط باشنهٔ آهنین، تسریم شد. این کار بامهارت صورت گرفت. تمام توده‌ها، حتی قشرهای کارگران مرفه، تحت تأثیر رفتار تحقیر آمیزی قرار گرفتند. تمام تمهیداتی که باشنهٔ آهنین کرده و مزایایی که برای آنان قائل شده بود، لغو شد و مجازاتهای بسیار شدیدی در مقابل خطایای بیمعنی اعمال گردید. توده‌های ساکن برنگاه، بضرب شلاق از خواب غفلت خویش بیدار میشدند. باشنهٔ آهنین میخواست در برنگاه را بفریدن وادارد. در عین حال، باشنهٔ آهنین بیقیدی خاصی نسبت باتخاذ تدابیر احتیاطی و پیش بینیهایی مقدماتی نشان میداد. انضباط از میان مزدوران رخت بر بسته بود. چندین لشکر از آنانرا از شهر بیرون برده و بقمستهای مختلف کشور فرستاده بودند.

اما مدت زیادی این برنامه اجرا نشد؛ و این کار فقط چند هفته بطول انجامید. ما انقلابیون، زمزمه‌هایی دربارهٔ روحیهٔ افراد میشنیدیم، اما این زمزمه‌ها مهمتر از آن بود که حقیقت امر را بمانفهماند. ما تصور میکردیم که این مقدمات قیام، خود بخود صورت میگیرد و سرشته کار را بدستمان

میدهد. اما هیچگونه تردیدی نداشتیم که این جنبش توسط طرف مقابل ایجاد شده و طرح آن، در مجامع اعضای مورد اعتماد پاشنه آهنین، با چنان پنهانکاری و احتیاطی ریخته شده که هیچگونه خبری از آن بهانرسیده است. تشکیلات این توطئه ضد انقلابی یک چیز عجیب و اجرای آن چیز عجیب دیگری بود.

من در نیویورک بودم که دستور مسافرت فوری خود به شیکاگو را دریافت کردم. مردی که این دستور را بمن ابلاغ کرد، یکی از افراد اولیگارش بود. من اینک که درباره او صحبت می کنم، با آنکه نام او را نمیدانم، و صورت او را نیز ندیدم. ازین موضوع اطمینان دارم. تعلیمات و دستورات وی بسیار صریح و روشن بود. من بزودی از خلال دستور آن دریافت کردم که توطئه ما کشف شده است، و برای انفجار مین های ضد انقلابی یک جرعه بیشتر لازم نیست. مأمورین می شمار پاشنه آهنین، و از جمله خود من، می خواستند این جرعه را از فاصله دور یا در همان محل وجود آورند. من هر طور بود، توانستم در برابر نگاههای نافذ آن اولیگارک، خونسردی خود را حفظ کنم. اما قلبم بوضع دیوانه وار می تپید. پیش از آنکه او ابلاغ دستورات و اوامر مهیب و آشتی ناپذیر خویش را بیایان برساند، من احساس می کردم که برای فریاد کشیدن و فشردن گلویم او با انگشتان خویش، آماده شده ام.

بلافاصله پس از رفتن وی. مشغول محاسبه اوقات خویش شدم. اگر بغت یادی می کرد، می توانستم چند دقیقه از وقت کوتاه خویش را، پیش از پریدن در تری، صرف گرفتن تماس با بعضی از رؤسا و رهبران محلی انقلاب کنم. پس از آنکه احتیاطات لازم برای جلوگیری از تعقیب شدن را بجا آوردم، مثل دیوانه ها بسوی بیمارستان امسدادی دویدم و در آنجا خوشبختانه بمن اجازه دادند که فوراً بازپس بیمارستان رفیق گالوین (۱) ملاقات کنم. من نفس زنان می خواستم خبر تازه را بدو بازگویم. اما او حرف مرا قطع کرد و با لحنی آرام که، بکلی با برق چشمانش مفایرت داشت، گفت:

— من در جریان کار هستم و مقصود شما را از این ملاقات حدس میزد
من این خبر را دریافت کرده بودم و الان ربم ساعت است که آنرا رد کرده ام. اینک ما تمام امکانات خویش را برای آرام نگاهداشتن رفا بکار

میریم . اما شیکاگو ، تنها شیکاگو بلید قربانی شود .

من پرسیدم :

- آیا شما سعی کرده اید که با شیکاگو تماس حاصل کنید؟

سرش را تکان داد .

- ارتباط تلگرافی وجود ندارد . شیکاگو از دنیا جدا شده و می خواهند

دریچه دوزخ را بدانجا بکشایند .

يك لحظه مکث کرد . می‌دیدم که ششهای خود را می‌فشارد. سپس

ناگهان گفت :

- بامید خدا : امیدوارم سلامتی به آنجا برسید !

من بدو گفتم :

اگر ترن من گرفتار حادثه‌ای نشود و بتوانم بموقع بآنجا برسم ،

یا اگر سایر رفقای سرویس مخفی ما که ازین جریان اطلاع یافته‌اند بتوانند

بزودی خود را بدانجا برسانند هنوز امکان آن هست که از بسیاری چیزها

جلوگیری کنیم .

- این بار شما افراد نزدیک و محرم اولیگارش هم غافلگیر شده اید .

من با حقارت سر خود را تکان دادم و گفتم :

- این را از خیلی خوب نگاهداری شده بود . پیش از امروز ، فقط

رؤسا از آن اطلاع داشتند . ما نیز که هنوز نتوانسته ایم در مقامات بالا

نفوذ کنیم ، ناچار در پی خبری کامل باقی مانده ایم . کاش فقط ارنست اینجا

بود ! شاید هم او الان در شیکاگو باشد و کارها را درست کرده باشد .

دکتر گالوین با اشاره سر حرف مرا تکذیب کرد و گفت :

- بنا به آخرین اخباری که بمن رسیده است ، او را داشتند به بستن (۱)

و نیوهاون (۲) می‌فرستادند . ممکن است سرویس مخفی دشمن خیلی او را

اذیت کند ، اما هرچه باشد بهتر از زنده بگور شدن در يك پناهگاه است .

من برای رفتن از جا برخاستم و گالوین دست مرا بشدت فشار داد

و بجای خدا حافظی گفت :

- روحیه خود را از دست ندهید . اگر زین قیام اول بضرر ما تمام

شد ، می‌توانیم قیام دیگری بکنیم و آنوقت داناتر و پخته‌تر خواهیم بود .

بامید دیدار . موفق باشید . من نمی‌دانم دیگر شما را خواهیم دید یا نه ؟

قطعا وضع آنجا خیلی وحشتناك خواهد بود . من حاضرم ده سال از عمر خود را بدهم و آنجا حضور یابم .

« قرن بیستم » (۱) ساعت شش بعد از ظهر از نیویورك عزیمت میکرد و ساعت هفت صبح فردا به شیکاگو میرسید . اما وقت آنشب ، تلف میشد ، این قطار بدنبال يك قطار دیگر عزیمت میکرد . میان مسافرين واگن سریع السیری که من با آن سفر میکردم ، رفیق هارتمان (۲) نیز که مانند من جزء اعضای سرویس مخفی باشه آهنین بود ، دیده میشد و هم او بود که درباره قطاری که چند لحظه پیش از قطار ما به شیکاگو عزیمت کرده بود ، با من سخن گفت . بدون تردید ، این قطار ما ، دومین قطار بود ، اما آن قطار را بدون مسافر به شیکاگو فرستاده بودند . گویا این قطار را از آنجهت فرستاده بودند که کسانی که میخواهند « قرن بیستم » را منقحر کنند ، قطار جلومی را بجای آن بگیرند . و حتی در قطار ما نیز ، مسافر زیادی وجود نداشت و تعداد مسافرين در اتاقی که من بودم ، بدوازده یا سیزده نفر بالغ میشد . هارتمان از حرف های خود چنین نتیجه گرفت :

- باید شخصیت های برجسته می با این قطار مسافرت کنند من دیدم که يك واگن خصوصی بعقب قطار بسته اند .

وقتی برای نخستین بار میخواستند لکوموتیو قطار ما را تمویض کنند ، شب فرارسیده بود ، من از واگن پیاده شدم تا قدری از هوای آزاد و خالص استفاده کنم و در عین حال آنچه را که میتوان دید ، بینم . من از پشت پنجره های واگن خصوصی سه نفر مرد ، که هر سه رامشناختم ، دیدم . هارتمان حق داشت . یکی از آنان ژنرال آلدرف (۳) بود . دونفر دیگر نیز که عبارت از ماسن (۴) و واندربولد (۵) بودند ، در واقع منقر سرویس مخفی اولیه گاداشی را تشکیل میدادند .

شب مهتابی بسیار زیبایی بود . اعصاب تحريك شده بود و نمیتوانستم

۱- « قرن بیستم » نام قطاری بود که آنروز سریع السیرترین قطار دنیا

بشمار میرفت .

Hartman-2

Allendorff-3

Masson-4

Vanderbold-5

بخوابم. از پنجهت ساعت پنج صبح از جا برخاستم و لباس پوشیدم.
پس از آن از خدمتگاراناق توالث پرسیدم قطار چقدر تأخیر خواهد
داشت؟ وی جواب داد قطار دو ساعت تأخیر خواهد کرد. این پیشخدمت ذنی
دورگ (نتیجه اختلاط نژاد سفید و سیاه) بود. من تشخیص دادم که این
زن دارای قیافه بسیار با شهامت است. حلقه بزرگی که گردا گرد چشمانش
را احاطه کرده بود نشان میداد که بشدت مضطرب است و هر لحظه اضطرابش
رو بفرونی میرود. من از پرسیدم:

- شما را چه میشود؟

- هیچ خانم، فقط دیشب خوب نخوابیده‌ام.
او را با دقت بیشتری نگریستم و یکی از علامات خودمان را بدو
نشان دادم. وی یدان پاسخ داد و من دانستم که از خود ماست. سپس
ادامه داد:

- در شیکاگو وقایع وحشتناکی در شرف وقوع است. این ترن قلبی
جلو ماست. این ترن و سایر قطارها باعث تأخیر ورود ما میشوند.

من پرسیدم:

- قطارهای نظامی است؟

با اشاره سر به سوال من پاسخ مثبت داد:

- تمام خط پر است. ما تمام شب از این قطارها میگذشتیم. تمام
آنها بطرف شیکاگو میروند. آنانرا از روی خطوط هوایی میبرند.
الان مدت است که...

و با حالتی که گویا پوزش میخواهد افزود:

- من دوست خوبی در شیکاگو دارم. او هم از ماست. جزء مزدوران
خدمت میکند. من از او نگرانم. بیچاره دخترک! عاشق او در یکی از سه
لشکرنا فرمان خدمت میکرد!

من و هارستان با هم در دستوران واکن ناهار خوردیم. من بزور
غذا میخوردم. آسان از ابر پوشیده شده بود و قطار، مانند رعدی کنواختی
از میان فضای خاکستری دنک (روژیکه) سپری میشد، بجلو میرفت. حتی
سیاهان خدمتکار قطار نیز میدانستند که مقدمات وقوع حادثه غم‌انگیزی
فراهم میشود. آنان نیز سبکسری عادی خویش را از یاد برده بودند و
گرفته بنظر می رسیدند: خیلی نرم‌و آدام کلام میکردند، اما روحیه‌شان طور
دیگر بود و ته‌واکن، نزدیک مطبخ، در گوش یکدیگر زمزمه‌های

حزن انگیزی میکردند. هادتمان نیز وضع را نومید کننده میدانست. وی شانه‌های خود را بالا انداخت و برای بیستین بار پرسید :

- ما چه میتوانیم بکنیم ؟

- ببینید ! همه چیز آماده است ! شما می‌توانید اطمینان داشته باشید که ساز و برگ و نیروی آنان ، تا پنجاه شصت کیلومتر خارج از شهر ، تمام خطوط آهن را خواهد گرفت .

مقصود او قطارهای نظامی بود که روی خطوط فرعی نگاهداری شده بود . سربازان ، غذاهای خود را روی آتشی که نزدیک خط آهن فروخته بودند ، می‌پختند و قطارها را که بدون کاستن از سرعت برای برخورد خویش ادامه میداد ، کجکاوانه مینگریستند .

وقتی به شیکاگو رسیدیم ، همه جا آرام بود . بدون تردید ، هیچ واقعه غیر عادی در آنجا اتفاق نیفتاده بود . در محلات حومه شهر روزنامه‌های صبح داین ما توزیع کردند . هیچ خبر تازه‌ای در روزنامه نبود ، با اینهمه ، آنانکه بخواندن مطالبی که در خلال سطور نهفته است عادت داشتند ، میتوانند بسیاری چیزها را که از زیر نظر خوانندگان عادی رد می‌شد ، دریابند . رد پای داشته آهنین ، دره‌ریک از ستونهای جراید نمایان بود . ممکن بود از خلال سطور ، چند نقطه ضعیف زره اولیه گاردی را یافت ، اما در واقع هیچ چیز معلوم نبود ، می‌خواستند خواننده روزنامه راه خویش را ، از روی این مطالب ، بیاری طرز تفکر خود بیابد . اینکار بامهارت انجام گرفته بود . روزنامه های صبح روز بیست و هفتم اکتبر ، مثل زمانهای پر آتشریک و هیجان ، شاهکار بود .

اخبار محلی وجود نداشت و این ماهرانه‌ترین کار اولیه گاردی بود . اینکار ، شیکاگو را در پرده‌ای از اسرار می‌پیچید و بخواننده عادی چنین القا میکرد که اولیه گاردی ، جرأت انتشار اخبار را ندارد . یک خبر گزاری ، هیاهوی بی اساسی راه می‌انداخت و خبر می‌داد که تقریباً در تمام کشور اعمال تیرد آمیز شروع شده است . این اخبار دروغهایی است که باناشیگری بصورت اخباری بنظم افشامان شدید انقلابیون در آمده است . خبر گزاری دیگری تعداد سوءتشاهات را که با دینامیت بر ضد مراکز تلگراف بی سیم صورت گرفته ، می‌شمارد ، و مبالغه گزاری را که اولیه گاردی برای معرفی کنندگان مرکبین تعیین کرده است برخ مردم می‌کشد .

خبر وقوع بسیاری ازین قبیل عملیات جورانه و قهرمانی ، که غالباً خیالی است ، ولی بانقشه انقلابیون تطبیق می کند ، انتشار مییابد . مقصد از تمام این انتشارات آنست که بر ققای انقلابی شیکاگو چنین وانمود کنند که قیام عمومی آغاز شده است و در عین حال شکستهای موضعی اولیگارشسی را نیز باطلاع آنان برسانند . برای کسیکه کاملاً وارد بجزئیانات نبود ، امکان نداشت که بتواند از تحت تأثیر این فکر مبهم ، امامطش و غیر قابل تردید ، که تمام کشور برای قیامی که اینک می خواهد شروع شود ، آماده است ، بگریزد .

يك تلگرام حکایت میکرد که شورش مزدوران در کالیفرنیا چنان وضع جدی بخود گرفته است که شش لشکر سلاحهای خود را بر زمین گذاشته و لباسهای خود را کنده اند . سربازان نیز ، با خانواده های خود از شهرهای اختصاصی شان بیرون آمده و بحالات کارگری رفته اند . در حالیکه مزدوران کالیفرنیا در واقع نسبت به اربابان خویش ، وفادارترین مزدوران بودند اما چگونه این خبر به شیکاگو ، که از باقی دنیا جدا شده بود ، رسید ؟ خبر دیگری نیز داشت بین مردم انتشار مییافت . این خبر حاکی از قیام توده کارگری نیویورک بود . بموجب این خبر ، قشرهای مرفه کارگری نیز در این قیام با کارگران همراهی کرده اند و چنین میگفتند (و همین امر گرافه بودن این خبر را تأیید میکند) که اینک مردم ، شهر را در دست دارند و بر اوضاع مسلط شده اند .

بدین ترتیب ، اولیگارشسی نه تنها بوسیله مطبوعات بلکه با تمام وسایلی که داشت ، اطلاعات گمراه کننده می بر مردم میداد . شب هنگام نیز چندین بار شنیدیم که پیامهای تلگرافی منتشر شده است که بموجب آن انقلابیون اولیگارشسی را غافلگیر کرده اند .

وقتی ترن وارد ایستگاه مرکزی شد ، هارتمان روزنامه می را که میخواست بخواند ، کنار گذاشت و گفت :

- گمان میکنم که پاشنه آهنین دیگر احتیاجی بکارهای مان نخواهد داشت . آنان ، با فرستادن ما باین شهر ، وقت خود را تلف کرده اند . بدون تردید ، نقشه های آنان ، بیش از آنکه انتظار داشتند ، با موفقیت اجرا شده است . هر لحظه انتظار میرود که در دوزخ بروی شیکاگو باز شود .

او برگشت برای اینکه قطاری را که از آن پیاده شده بودیم نگاه کند و ادامه داد :

- من درست فکر می کردم . وقتی که میخواستند روزنامه‌ها را بداخل قطار ببرند ، آن‌ها گن خصوصی را از قطار باز کرده‌اند .
 هارتمان بکلی خود را باخته بود . من می‌گوشیدم تا باو دل بدهم ، اما مثل این بود که او کوششهای مرا احساس نمی‌کند . ناگهان ، هنگامی که ما محوطه ایستگاه را طی می‌کردیم ، باصدائی پست و غیلی تند شروع بصحبت کرد . من اول درست نفهمیدم او میگفت :

- من از اینکار مطمئن نبودم و باهیچکس هم صحبت نکردم . چندین هفته است که پیبوده‌ام می‌گوشم و هنوز خاطر جمع نشده‌ام . شما در باره ناولتون (۱) خیلی دقت کنید . من نیست بدو بد گمانم . او جای عده زیادی از پناهگاههای ما را میداند . شیشه عمر صد ها نفر از رفقای ما در دست اوست و من گمان می‌کنم که او خائن است . البته این فکر من تصویری نیست . اما مثل اینست که از چندی پیش ، در او تغییری احساس میکنم . ممکن است ما را فروخته باشد ، و یا در هر حال ما را بفروشد . من تقریباً در این باره اطمینان دارم . من نمی‌خواستم حتی يك کلمه از سوءظن خویش درباره کسی که هنوز زنده است ، بگویم . اما ، نمیدانم چرا ، خیال می‌کنم ، که زنده از شبکاگو بیرون نخواهم رفت . ناولتون را تحت نظر قرار دهید . سعی کنید که او را بترساند . او را رسوا کنید . من بیش از این چیزی نمیدانم . این حرفها چیزی جز میکاشفه و احساس قبل از وقوع نیست و من تا حال نتوانسته‌ام سر رشته‌ای که مرا در این راه هدایت کند ، بدست آورم . در این لحظه ، به بناده رو رسیده بودیم . هارتمان ، بالعنی مؤکد ، از حرفهای خویش چنین نتیجه گرفت :

- بخاطر داشته باشید . ناولتون را تحت نظر بگیرید .
 و اوصی داشت . هنوز يك ماه از این ماجری نگذشته بود که ناولتون جان خود را بر سر خیانت کاری گذاشت . رفقای ما در میلواکی (۲) او را اعدام کردند .

در کوچه ها و خیابانها همه چیز آرام بود . خیلی آرام بود . شبکاگو مرده بنظر میرسید . صدای کار کردن کارخانه ها بگوش نی‌رسید . حتی وسایل

نقلیه نیز کار نمیکرد. تراموایهای زمینی و هوایی دیگر راه نمیرفتند. فقط گاهگاه آدم دریاده رو بزهگذران انگشت شکاری بر خوردمی کرد که ابداً در راه نمی ایستادند. آنان نیز سرعت بسوی مقصد - که قطعاً مشخص و روشن بود - میرفتند و با اینکه، در راه رفتن آنان بی تصمیمی و سرگشتگی عجیبی احساس میشد. مثل این بود که میترسیدند مبادا خانه ها بر سرشان فرود آید، بایانده روها همان باز کرده آنان را فرو ببرد. مدلك چند پسر بچه در کوچه ها و لگردی میکردند و در چشمانشان برق انتظاری میدرخشید، گویی منتظر حوادث عجیب و غریب و لرزاندنی بودند.

از سمت جنوب، در فاصله خیلی دور، صدای مبهم و خفه انفجاری بگوش رسید. همین و دیگریج. دو باره سکوت همه جا را فرا گرفت. پسر بچها که توجهمشان جلب شده بود. مثل گوزنهای جوان، در امتداد صدا گوشهای خود را تیز کردند. پنجره ها و درهای تمام ساختمانها بسته و در جلو منازه ها باین کشیده شده بود. اما در خیابانها پلیس و پاسدار زیاد دیده میشد و هر چند لحظه یکبار يك دسته از گشتیهای مزدور، با اتومبیل سرعت از جلو انسان میگذاشت.

من و هارتمان، متفقاً باین نتیجه رسیدیم که مرفمان بر وسای معمولی سرویس مخفی، کاری پیوده است. ما می دانستیم که این سهل انگاری بلا لحظه وقایع بعدی، بخشوده خواهد شد. بنابر این، بسوی محله بزرگ کارگری جنوب رفتیم و امیدوار بودیم که بتوانیم بابضی از رفقای خویش تماس حاصل کنیم. البته خیلی دیر شده بود و ما این معنی را میدانستیم. اما نمیتوانستیم بیکار و سرگردان در خیابانهای که بوضعی وحشتناك ساکت و آرام شده بود، بگردیم. من از خود می پرسیدم: الانست کجاست؟ آیا در محلات و شهر های قشر های مرفه کارگری و مزدوران، چه میگردد؟ در استحکامات چه خبر است؟

غرش ممتدی - که گویی جواب سؤال من بود - در فضا پیچید این غرش در نتیجه دوری فاصله کمی گنگ و خفه بود؛ اما بزودی چند انعكاس از آن، پشت سرهم بگوش رسید.

هارتمان فریاد زد:

- این صدا از استحکاماتست! خدا باین سه لشکر نافرمان رحم کند؛ در سربك چهار راه، در امتداد منازه های خوار بار فروشی دود عظیمی بهوا بر میخواست. در چهار راه بعدی نیز چند ستون دود دیگر

دیدیم که از محله غربی شهر با آسمان می‌رفت. در آسمان شهر مزدوران، يك بالن بزرگ مپار شده دیده میشد؛ این بالن در آن لحظه که ما آنرا نگاه می‌کردیم، منفجر شد و خرده‌ریزهای سوزان آن باطراف پراکنده گشت. ما از این واقعه غم انگیز هوایی چیزی نفهمیدیم، زیرا نمی‌دانستیم که این بالن توسط دوستان یادشمنان ماصعود کرده است. صدای مبهمی، مانند صدای دیگی که در نقطه‌یی دور دست می‌جوشد، در گوشمان طنین می‌انداخت، و هارتمان بن گفت که این صدای شلیک مسلسلها و تفنگهای خودکار است.

با اینهمه، ما همواره در قسمت آرام شهر، آنجا که هیچ واقعه فوق‌العاده‌یی اتفاق نیفتاده بود جلو می‌رفتیم. مأمورین پلیس و گشتیها از جلو مان گذشتند. پس از آن پنج شش اتومبیل آتش‌نشانی که بدون تردید از يك محل حریق باز می‌گشتند، رد شدند. افسری در اتومبیل از مأمورین آتش‌نشانی کیفیت ماجری را پرسید و او پاسخ داد: «آب نیست! امجراهای اصلی آب را منفجر کرده‌اند».

هارتمان با شوق و شغف گفت:

— ما مخزن آب را خراب کرده‌ایم. وقتی می‌توانیم چنین کاری را

در يك قیام قبل از وقت و جدا از سایر نقاط کشور، قیامی که قبلاً نیز برای مقابله با آن آماده شده‌اند، انجام دهیم، با کوشش صحیح و دقیق و طبق نقشه خویش، چه کاری را نمیتوانیم بیابان برسانیم؟

اتومبیل افسری که از مأمورین آتش‌نشانی سؤال کرده بود به سرعت حرکت کرد. ناگاه صدای انفجار گرکننده‌یی بگوش رسید. اتومبیل با بار انسانی خویش، از میان يك گرد باد دود بهوا جت و سپس، بصورت يك توده قطعات ریز ریز و جسدهای بیجان فرونشست.

هارتمان از شادی سر از پا نمی‌شناخت و با صدایی نیمه رسا

فریاد می‌زد:

— براوو، براوو؛ امروز پرولتاریا درسی خواهد گرفت، اما

در عین حال درسی نیز خواهد داد.

پلیس بسوی محل حادثه می‌دوید. يك اتومبیل، گشتی دیگر نیز آنجا ایستاده بود. اما من، مثل این بود که در نتیجه سرعت وقوع این حادثه حیران شده‌ام. من وقایعی را که زیر نظرم اتفاق می‌افتاد، نفهمیدم و بزحمت توانستم بفهمم که پلیس مارا احاطه کرده است. ناگاه مأمور پلیسی

را که برای حمله به هارتمان آماده میشد، دیدم. اما هارتمان، که همواره خون سردی خود را حفظ می کرد، اسم شب را بدو باز گفت. پس از آن دیدم که رولور مامور پلیس، قدری تکان خورده سپس پائین افتاد و شنیدم که مامور پلیس، با حالی نومید لندلند می کند. اوقاتش تلخ شده بود و تمام دستگاه سرویس مخفی را لعنت می کرد. او گفت که سرویس مخفی همیشه این جور اشخاص را در جیب خود دارد. هارتمان با همان کم حرفی و کوتاه سخنی خاص مامورین آگاهی بدو پاسخ داد و جزئیات خطاهای پلیس را بدو اعلام کرد.

من، مثل اینکه از خواب بیدار شده باشم، تازه متوجه آنچه اتفاق افتاده بود، شدم. تمام گروه دوم دور محل حادثه جمع شده و دو نفر از آنان می خواستند افسر مجروح را از جا بلند کرده در اتومبیل دیگری بگذارند. ناگاه دوباره وحشت بی اساسی آنانرا فرا گرفت و تمام افراد گروه، با طراف پراکنده شدند. دو نفری نیز که مجروح را بلند کرده بودند، او را بستنی بر زمین انداخته مانند دیگران فرار کردند. پلیسی که غرغر می کرد، و من و هارتمان نیز، بدون اینکه علت را بدانیم، تحت تاثیر وحشتی موهوم و کور، سرعت تمام از آن محل شوم دور شدیم.

در آن لحظه، آنجا هیچ واقعه خاصی رخ نداد، اما من متوجه تمام کسانی که آنجا بودند، بودم. کسانی که گریخته بودند، با کمرویی بجای خویش برمیگشتند، اما هر لحظه، از روی احتیاط و ترس به پنجره خانه های بلندی که مثل جدارهای يك گردنه سرایشب، مشرف بکوچه بود، نگاهی کردند. بب، از یکی از پنجره های پیشمار خیابان پرتاب شده بود، اما این پنجره کداميك از آنها بود؟ البته دیگر بب دوم در بین نبود. اما آنها می ترسیدند.

از این پس مانیز پنجره ها را با احتیاط و تردید مینگر بستیم. مسکن بود که مرك، پشت یکی از این پنجره ها در کین ما باشد. هر يك از این پنجره ها میتواند کسنگاه خوبی باشد. چنك در این جنگل جدید که عبارت از يك شهر بزرگ بود، ادامه داشت. هر خیابان بمنزله يك دامنه و هر ساختمان بمنزله يك کوه بود. هیچ چیز، از دوران زندگانی انسان اولیه تا کنون، علی رغم اتومبیل های جنگی که گردا گرد مادر گرش بود، تغییر نیافته بود.

سریع يك کوچه زنی را دیدیم که روی یاده رو افتاده و در هوج

خون غوطه میخورد. هارتمان روی وی خم شد. اما من حس میکردم که نزدیک است از حال بروم. آنروز من میبایست مردگان بسیاری ببینم، اما آن کشتار دسته جمعی نیز کمتر از این نخستین جسدی که بیصاحب در آنجا روی پیاده رو، جلویایم افتاده بود، در من تأثیر کرد. هارتمان گفت:

— بارولور توی سینه اش زده اند.

زن مقتول، يك بسته مطبوعات را، مثل يك كودك میان بازوانش میفشرد. حتی در دم مرك نیز نخواست بود آنچه را که باعث مرگش شده است، از خود جدا کند. زیرا وقتی هارتمان توانست بسته را از آغوش بیرون بیاورد، دیدیم که این بسته محتوی اوراق چاپی بزرگی است که اعلامیه انقلابیون در آن درج شده است. من فریاد زدم:

— يك رفیق!

— هارتمان نیز با لعنت کردن پیاشته آهنین خشم خود را تسکین داد. برآه خویش ادامه دادیم. چندین بار مامورین پلیس و گشتیها ما را نگاهداشتند، اما گفتن اسم شب راه را برایمان باز میکرد. دیگر برب از پنجره ها پرتاب نمیشد و آخرین دهگذران نیز از بین میرفتند، و آرامشی که اطراف ما را فرا گرفته بود، همواره عمیق تر میشد. معذلك، آن دیگ غول آسا، همواره در نقطه می دور دست میجوشید و صدای مبهم انفجارها، از هر طرف بگوشان میرسید و ستونهای بشماردود، کاکل شوم خویش را هر لحظه افروخته تر میکردند.

هجوم پرتگاه

ناگاه وضع بکلی عوض شد : کوئی جنب و جوش شدیدی هوا را لرزانید . دسته های دوتایی ، سه تایی و حتی دوازده تایی اتومبیلها با سرعت رد می شدند و سرنشینان آن اعلام خطر می کردند . ناگاه سرچهارراه بمدی یکی از اتومبیلها ، بدون اینکه از سرعت خود بکاهد ، بوضعی وحشتناک از راه منحرف شد و لحظه ای بعد ، در همان نقطه که اتومبیل راه را کج کرده و اینک از آن دور شده بود ، در نتیجه انفجار يك بمب ، سوراخ بزرگی ایجاد شد . ما دیدیم که پلیسها ، بحال دو در خیابانی که گذرگاه ما را قطع میکرد ، ناپدید میشوند و دریافتیم که چیز وحشتناکی نزدیک میشود و صدای غرشی که هر لحظه بلندتر میشد ، گوش فرادادیم . هارتمان گفت :
- رفقای دلیر ما میروند .

اینک ما می توانستیم سرمستون را که دیوار های کوچه را یکی پس از دیگری قطع میکرد ، ببینیم . درین لحظه آخرین اتومبیل جنگی نسر این خیابان را ترك می گفت ، این اتومبیل يك لحظه در مقابل ما ایستاد . سربازی باشتاب فراوان از آن بیرون جست و چیزی را با احتیاط درجوی

گذاشت ، پس از آن بایک جست بجای خود نشست . اتومبیل براه افتاد ، از يك گوشه پیچید و ناپدید شد . هارتمان بکنار پیاده رو دویده روی چیزی که سرباز درجوی گذاشته بود ، خم شد و فریاد زد :
- نزدیک نشوید .

من دیدم که هارتمان با دستش سرعت مشغول کار است . وقتی دوباره بمن پیوست ، دانه های عرق به پیشانی اش نشسته بود و گفت :

- چاشنیش را برداشتم . درست سروقت رسیدم . این سرباز به ناشی بود . بسبب را برای رفتن ما آنجا گذاشته بود . اما وقت کافی برای تو کیدنش نگذاشته بود . بسبب پیش از وقت منفجر میشد . اما حالا دیگر منفجر نمیشود .

حوادث سرعت اتفاق می افتاد . ناگاه من ، آنطرف خیابان ، از میان پنجره های فوقانی ساختمانی که چند خانه بالاتر از خانه روبروی ما واقع شده بود ، دیدم چند نفر به خارج نگاه می کنند . من هنوز درست آنانرا به هارتمان نشان نداده بودم که يك پرده دود ، این قسمت از نمای ساختمان را فرا گرفت و هوا ، در نتیجه انفجار ، لرزید . يك قسمت از دیوار های سنگی ساختمان منفجر شده بود و تیرهای آهنی داخل ساختمان دیده میشد . يك لحظه بعد ، نمای خارجی ساختمان روبروی من نیز در نتیجه انفجاری مشابه انفجار اول ، دریده شد . از میان فضای بین این دو خانه ، صدای خالی شدن طبلانچه و شلیک تفنگهای خود کار بگوش میرسید . این دو تل هوایی چند دقیقه ادامه یافت و پس از اینکه اندکی آرام گرفت ، خاموش شد . محققا رفتن ما یکی از ساختمان ها و مزدوران دیگری را اشغال کرده بودند و با یکدیگر می جنگیدند ، اما برای ما فهمیدن اینکه کدامیک از ما هستند ، امکان نداشت .

درین لحظه ، ستونیکه در خیابان جلو می آمد ، تقریبا بمحاذات ما رسیده بود . بمجددیکه نخستین صفوف این ستون از زیر پنجره این دو ساختمان گذشت ، دوباره عملیات ، با شدت بیشتری از سر گرفته شد . از يك ساختمان بسبب بخایبان پرتاب میشد و از خانه روبروی به آن خانه بسبب می انداختند . این بار دیگر ما میدانستیم کدام خانه را رفتن ما گرفته اند . آنان با فعالیت خویش ، در برابر بمبهای دشمن ، از اشخاصی که در کوچه بودند دفاع می کردند .

هارتمان بازوی مرا گرفته به بن بست عریضی که دارای چند در ورود بود ، کشید و در گوش من فریاد زد :

— آنها رفقای ماهستند !

درهای داخلی این کوچه بن بست تمام بسته و قفل شده بود . ما هیچ راه گریزی نداشتیم ، زیرا در این لحظه ، سرمستون جمعیت از جلو ما گذشته بود این جمعیت در واقع ستون نبود ، بلکه از دخام جماعت و سیل سرکشی بود که کوچه را پر کرده بود . این ، توده پرتگاه بود که بر اثر نوشیدن الکل و شدت درد ورنج دیوانه شده بود ، میفرید و برای نوشیدن خون اربابانش هجوم می آورد . من قبلا این ، توده ساکن پرتگاه را دیده بودم : من تمام محلات کثیفی را که اقامتگاه آنان بود ، گردش کرده بودم و چنین می پنداشتم که آنرا شناخته ام اما امروز گویی برای نخستین بار این مردم را می بینم خودگی و بقیدی گنگ آنان بر طرف شده بود . این توده عظیم انسانی در این ساعت نیروی مسحور کننده و وحشتناک داشت . دریائی بود که بر روی آن امواج خروشان و غران دیده میشد و پسان رَمه می از انسانهای درنده ، که ازالکلی که از مفازها بتاراج برده بودند و همچنین از کینه و عطش خون مست شده بودند جلو میرفت مردانش ژنده پوش ، زنانش ژولیده و کودکانش باره باره و نیمه برهنه بودند . موجوداتی بودند که هوش و غریزه می تاریک و درنده داشتند . آنچه خصایص ملکوتی بود از چهره آنان پاک شده و آنچه صفات شیطانی در بشر وجود داشت ، در قیافه شان حاکم شده بود ، میمونها و ببرها ، مسلولین لاغر و خشکیده و حیوانات عظیم الجثه پشم آلود ، چهره های کم خونی که عصاره آن توسط اجتناع افعی صفت میکیده شده بود ، و صورت هایی که از حیوانیت و پلیدی آماس کرده بود ، زنان ملیطه بی آبرو و پیر مردان ریشومی که سری مانند سرمردگان داشتند ، جوانان تپا و فاسد و پیران بوسیده ، چهره های شیطانی ناموزون ، مهیب و جسانی که بر اثر حملات بیماری و هراس از گرسنگی دائمی تغییر شکل داده اند ، تفاله و پس مانده زندگی ، یکبشت مردم غران . مصروع ، هار و شیطان صفت ! آیا واقعا اینان می توانستند غیر از این باشند ؟ توده ساکن پرتگاه هیچ چیز ، جز تیره روزی و درد زندگی نداشت که از دست بدهد . اما درین پیکار چه بدست می آورد ؟ هیچ ، بجز سرمستی نهایی و وحشتناک انتقام . ناگاه این فکر بخاطر من رسید که میان این سیل مهیب انسانی ، آدمها رفقای ما ، قهرمانانی وجود دارند که مأموریت آنان این بوده است که در پرتگاه را بیدار کنند ، تادشمن سرگرم مطیم ساختن او شود . ناگاه چیزی شگفت انگیز در من بوجود آمد : تغییر شکلی در من

حادث شده بود. ترس از مرک، چه از مرک خودم و چه از مرک دیگران، بکلی از وجودم رخت بر بسته بود. من، در میان شور و هیجان عصبی که داشتم خود را موجودی جدید می دیدم که وارد زندگی تازه می شده است. هیچ چیز دیگر برایم اهمیت نداشت. مدعا، این پاره شکست خورده است، اما فردا زنده خواهد شد و همواره بصورت سابق؛ همواره جوان و فعال خواهد بود و در این ساعات وحشتناک توانستم آرامش و سکوت خود را حفظ کنم.

مرک دیگر برای من هیچ معنی نداشت، زندگی هم بی معنی بود. گاهی مانند تماشایی دقیقی حوادث را می نگریستم و گاه نیز، هنگامی که در غرقاب جمعیت می افتادم، با همان کنجکاو و دقت در آن شرکت می کردم روح من بفضای سرد قام ستارگان جعبه و در آنجا مقیاس جدیدی برای ارزیابی بدست آورده بود، اگر من خود را باین دستاویز سلامت نمی آویختم ممکن بود مرده باشم.

وقتی ما را کشف کردند، سبیل جمعیت تقریباً هشتصد متر جلوتر از ما جریان داشت. زنی که لباسی بسیار پاره و ریز ریز بتن و گونه های گود چشمانی سیاه و در حدقه فرو رفته داشت، من و هارتمان را دید. بلافاصله زوزه گوشخراشی کشیده بسویان هجوم آورد، یک قسمت از جمعیت نیز بدنبال او کشیده شدند. مثل اینست که هنوز دارم او را می بینم: يك قدم جلوتر از جمعیت بسوی ما می جست و زلفهای خاکستری رنگش مانند دریاچه های درهم و برهمی بازیگری می کرد. سرش زخم برداشته بود و خون آن از پیشانی جریان داشت. تیشه کوچکی دستش بود و آن را می چرخانید، دست دیگرش نیز که خشک و پر چروک بود، مثل چنگال برنده بی گوشتخوار مرتباً فضای خالی را چنگ می زد و میفشرد. هارتمان خود را جلو می انداخت در این لحظه دادن هیچگونه توضیحی امکان نداشت. ما لباسهای خوبی بتن داشتیم و همین کافی بود. مشت هارتمان وسط چشمان زن خورد: نیروی این ضربه ویرا بعقب راند، اما زن در حین عقب رفتن بدیوار زنده می که در پشت داشت برخورد و دوباره بجلو جست، ولی دیگر گنج و یقوت شده بود بطوریکه تیشه او بر هیچ فشاری، روی شانه هارتمان فرود آمد.

لحظه ای بعد، دیگر من نمیتوانستم وقایعی را که اتفاق می افتند تشخیص دهم. میان ازدحام خلق غرق شده بودم. فضای تنگی که بدن پناه برده بودیم از فریادها، غرشها و ناسزاها پر شده بود. باران ضربات بر روی من میبارید. دستها لباسهای مرا پاره میکردند و گوشتهای تن مرا

میکندند. احساس میکردم که هم اکنون قطعه قطعه خواهم شد. دیگر چیزی نمانده بود که بر زمین بیفتم و زیر دست و پا خفه شوم. ناگاه يك دست محکم با استحکام و قوت يك منگنه شانه مرا گرفت و بشدت کشید: من که از شدت درد و کوفتگی تسلیم شده بودم، از حال رفتم.

گمان نمیکنم که هاتمان از این بن بست زنده بیرون رفته باشد. او، برای دفاع از من، با نخستین ضربات جمعیت مقابله کرده بود. همین کار مرانجات داد، زیرا بعد از آن، ترا کم جمعیت بقدری زیاد شده بود که دیگر جز ضربه های پیهدف و کش و واکش کار دیگری نیشد انجام داد.

من در میان يك آشفتگی و هیجان فوق العاده، بحال آمدم. در اطراف من نیز همه چیز، درین هیجان و اضطراب فرو رفته بود. يك شوج عظیم و غول آسای جمعیت مرا از میان بن بست چاروب کرده و نیدانم یکجا آورده بود. هوای خنک گونه های مرا نوازش میداد و ریه های مرا اندکی آسوده میساخت. من، در همان حال کوفتگی و گیجی احساس میکردم که بازوی محکمی احاطه ام کرده است و تقریباً از زمین بلند میکند و بجلو میراند. من نیز، با نهایت ضعف با پایهای خود، باین راه پیمائی که میکردم احساس کردم و دیدم که پیشایش من، پشت پالتو مردی تکان میخورد، این پشت پالتو که در زو سطش از بالا تا پایین شکافته شده بود، مانند يك نبض مرتب، با هتک راه رفتن صاحبش باز و بسته می شد. این منظره، درست موقعی توجه مرا جلب کرد که میخواستم از حال بروم. پس از آن، وقتی بحال آمدم سوزش هزاران جای سوزن رادوی گونه ها و بینی خویش احساس کردم دیدم که خون روی صورتم جاری شده است. کلام من ازین رفته و موهای نامرتب و در هم ریخته ام دستخوش وزش باد شده بود. درد شدیدی که در سر خویش احساس کردم، مرا بیاد دستی انداخت که از میان جفاست موها مرا میکند سینه و بازوهایم پر از جای گاز و دندان گرفتگی بود و سر تا سر درد میکرد.

ناگاه فکرم روشن شد: بدون اینکه از راه رفتن بایستم برای دین مردیکه مرا نگاهداری میکرد، مردیکه مرا از میان جمعیت بیرون کشیده و نجات داده بود، بمقب سرنگاه کردم. او نیز این حرکت مرا احساس کرد و با صدائی خشن و درگه دار فریاد زد:

— کار درست است. چیزی نیست. من فوراً شما را شناختم.

من ، هنوز او را درست بجا نیاورده بودم . اما پیش از آنکه بتوانم حرفی بزنم ، روی چیز زنده‌یی راه رفتم که خود را زیر پایم جزم کرد . من چون توسط کسانی که عقب بودند ، بجلو رانده میشدم نتوانستم برای دیدن او خم شوم . اما میدانم این موجود زنده زنی بود که روی زمین افتاده بود و هزاران پا ، مرتباً از روی او گذشته و ویرا روی سنگفرش خیابان له کرده بود . آن‌رد تکرار کرد :

— چیزی نیست . من گارتویت (۱) هستم . وی دیشو لاغر و کثیف شده بود ، اما من توانستم مرد زورمند و زنده دلی را که سال پیش چند ماهی در نهانگاه گلن‌الن بسر برده بود ، باز شناسم . او برای من اسم شب سرویس مخفی پاشنه آهنین را تکرار کرد برای اینکه بمن بفهماند که او نیز در این سرویس استخدام شده است . وی بمن گفت :

— بعضی اینکه موقع مناسب بدست آمد ، من شما را از اینجا خلاص می‌کنم ، اما خیلی با احتیاط راه بروید و مواظب باشید که با برداشتن يك قدم غلط زندگي خود را بر باد ندهید !

آن‌روز ، همه چیز بوضعی ناگهانی فرامیرسید . بهین سبب این جمعیت عظیم ناگهان با وضعی نفرت انگیز متوقف شد . من با شدت پشت‌زن جاقی که جلوراه میرفت بر خوردم (مردی که پالتوش شکافته بود نا پدید شده بود) و کسانی که دنبال من می‌آمدند ، روی من افتادند . آتش دوزخ ، در میان بانگهای ناموزون ، نفرینها و فریادهای اضطراب آمیزی که بر اثر توفیق مسلسلها و صدای شلیک تفنگها بر میخواست ، بروی آنان گشوده شده بود ، در آغاز کار من درست چیزی نفهمیدم . اطراف من ، اشخاص از چپ و راست بزمین می‌افتادند . زنی که جلو من ایستاده بود ، ناگهان قامتش دوتا شد و در حالیکه بوضعی دیوانه و ادشکشی را بادست میفشرد ، بزمین افتاد . مردی ، در برابر من ، با تشنجات مرك ، بزمین خورد .

من دریافتم که ما در داس ستون هستیم . من هرگز نتوانستم بفهم این ستون هشتصد متری که پیشاپیش ماراه می‌پیمود ، چگونه از بین رفت ؟ و هنوز نیز از خود می‌پرسم که آیا این جمعیت بر اثر حملات سلاحهای وحشت‌آور جنگی منهدم و قطعه قطعه شد ، یا آنکه توانست با پخش شدن و تفرقه از دام مرك بگریزد ؟ اما آنچه محقق است اینست که مادر آن لحظه خود را

در رأس ستون - و نه در میان آن - می یافتیم و درین لحظه بر اثر يك رگبار سرب که بر رویان می بارید، جازوب می شدیم .

وقتی رگبار مرگ کمی انبوه جمعیت را متفرق ساخت ، گارتویت که هنوز بازوی مرا رها نکرده بود ، در رأس عده می که جان بدر برده - بودند ، بسوی دز عریض يك ساختمان دولتی هجوم آورد . جمعیت شتابان و نفس زنان . مارا به در ساختمان فشار میداد و مامدتی درین وضع وحشتناك باقی ماندیم . گارتویت باخود چنین دردل می کرد .

- کارخویش را من کردم . شمار را توی خوب دامی کشیدم . اگر در خیابان ممکن بود نجات خودمان کمی امیدوار باشیم ، اینجا دیگر هیچ کاری نمانده است جز اینکه فریاد کنیم : « Vive la Révolution » (۱) درین لحظه آنچه ما در انتظار آن بودیم ، آغاز شد ، مردوران ،

بدون امان دادن بکسی مردم را می کشتند ، هر اندازه که بیشتر مردم کشته می شدند . از فشار وحشتناکی که بما در آغاز کار وارد می آمد ، کاسته می - شد مردگان و محضران بزمین میریختند و جاباز می کردند . گارتویت دهان خود را بگوش من گذاشت و با فریاد در گوش من چیزهایی گفت که در میان آن هیبه و هیاهوی ترسناك نتوانستم بفهم چمی گوید . او ، بدون اینکه پیش ازین منتظر شود ، مرا گرفت ، بر زمین افکند و رویم را با جسم مختصری پوشانید . پس از آن بحالت خزیده ، و با فشار . خود را نزدیک من لغزاند و يك قسمت دیگر از بدن مرا باتن خویش پوشانید ، بلافاصله کوهی از مردگان و محضران روی ما ریخته شد و مجروحین ناله کنان خود را از این توده می کشانیدند . اما این حرکات نیز - بزودی تمام شد و نیمه سکوئی که باناله ها ، آهها و خرخرها شکسته می شد ، برقرار گردید .

اگر كك و یاری گارتویت نبود ، من بکلی خرد شده بودم و با وجود کوشش های او نیز تصور نمی کردم که بتوانم زیر چنین فشاری زنده بمانم . معذلك ، با وجود درد و رنج بسیار ، يك نوع حس کنجکاوی در من بیدار شده بود . این حوادث چگونه پایان می یافت ؟ من در آن حال مرگ ، چه احساس می کردم ؟ بدین ترتیب ، من تعید خون ، تعید سرخ خویش را در قصابخانه شیکاگو یافتم . تا اینجا ، من با مرگ بصورت يك مسئله نظری ، دوبرو شده بودم ، اما از این پس ، دیگر مرگ - که اینقدر

۱ - این جمله در متن انگلیسی نیز بزبان فرانسه نوشته شده و معنی آن اینست « زنده باد انقلاب ! » . م .

آسانست - برای من بصورت امری بی اهمیت درآمده است .
 با اینهمه ، مزدوران هنوز از کشتار خویش ، راضی و خشنود نشده -
 بودند . آنان بسوی در عبارت هجوم آوردند تا کار مجرین را تمام کنند
 و سلامت ماندگان را که ، مثل ما ، خود را بردن زده بودند ، بکشد . من
 مردی را دیدم که او را از میان تودهٔ مردگان بیرون آورده بودند . وی ،
 بوضعی سفلوار تضرع و استغاثه می کرد تا اینکه يك گلولهٔ رولور تضرع
 ویرا قطع کرد . زنی از میان تودهٔ دیگری از کشتگان بیرون جست ، این
 زن می غریب و بسوی مزدوران شلیک میکرد . وی ، پیش از آنکه از پا در آید
 شش بار سلاح خود را خالی کرد . اما من نمی توانستم نتیجهٔ این کار را بدانم
 زیرا ما فقط از راه گوش این واقعهٔ غم انگیز را تعقیب می کردیم . هر لحظه
 در برابرمان صحنه‌یی اذین نوع تکرار میشد و تمام این صحنه‌ها بایک گلولهٔ
 رولور پایان می یافت . ما از فواصل نسبتا دور ، صدای سربازان را میشنیدیم
 که میان اجساد می گردند و دشنام میدهند ، زیرا افسرانشان آنان را باینکار
 مجبور کرده بودند .

سرانجام ، بسوی توده‌ئی که ما زیر آن بودیم هجوم آوردند و ما
 حشر کردیم که هر قدر مجروحین و مردگان را بر میدارند فشار کتر میشود
 گارتویت شروع بگفتن کلمات « اسم شب » کرد . در آغاز کار ، سربازان
 آنها نشنیدند ، ناچار صدای خود را بلند کرد . یکی از سربازان گفت :
 - گوش بده .

و بزودی صدای فرمان کوتاه افسرشان بگوش رسید :

- دقت کنید ! بواش اینجا بروید !

اوه ! وقتی ما را از زیر اجساد مردگان بیرون کشیدند ، نخستین
 نفسی که کشیدیم چقدر فرح انگیز بود . گارتویت بزودی آنچه لازم بود
 گفت . اما من ، برای اثبات آنکه جزء سرویس پاشه آهنین هستم ، ناچار
 شدم استنطاق کوتاهی را تحمل کنم سرانجام افسر گفت :

- اینها مامورین تحریک کننده هستند .

این افسر ، جوان بی مومی بود که قطعا فرزند کوچک چند خانوادهٔ
 بزرگ اولیگارش بود .

گارتویت غرغر کنان گفت :

- چه کار کنی است ! من الان میروم استعفا میدهم و سعی می کنم
 خود را بارش منتقل کنم . شاهکار خوبی دارید .

افسر جوان پاسخ داد:

«ارزش شما بیشتر است. من میتوانم بشا کمک کنم که بکار خود برسد. وظیفه من اینست که گزارش دهم شما را چگونه یافته‌ام.»

پس از آن نام و شماره گارتویت را گرفت و بسوی من برگشت:
«شما چگونه؟»

من با بی‌یقینی گفتم:

«اوه! من میخواهم ازدواج کنم. بعد هم بگردش میروم.»

بدین ترتیب هنگامیکه سربازان، کار مجروحینی را که دور و بر ما بودند تمام میکردند، ما با آرامی با هم مشغول صحبت شدیم. امروز، تمام این جریانات برای من بمنزله رؤیاست، اما در آن لحظه، مثل طبیعی‌ترین چیزهای دنیا بنظر می‌آمد. گارتویت و افسر جوان با یکدیگر مشغول گفتگوی پر شوری درباره تفاوت بین روشها و راههای جنگ جدید و جنگ در کوچها و آسمان خراشهای یک شهر شدند. من با دقت بگفتگوی آنان گوش میدادم و در عین حال مشغول مرتب کردن سرو وضع و ترمیم پارگیهای دامن خویش دادم. گاهگاه صدای شلیک رولور صدای گارتویت و افسر جوان را در خود محو میکرد و آنانرا بتکرار گفته‌های خویش وامیداشت.

من سه روز از زندگی خویش را میان این کشتار و قتل عام کمون شیکاگو بسر برده‌ام و درباره وسعت دامنه آن هینتقد میتوانم بگویم که در این سه روز جز قتل عام توده ساکن پرنگاه و جنگهای هوایی بین دو آسمانخراش، چیزی ندیدم. در واقع، من چیزی از کارهای قهرمانی و دلیرانه‌ای که توسط رفقایمان انجام میگرفت، مشاهده نکردم. من فقط صدای انفجار مینها و بمبهای آنها شنیده و دود حریقهای را که بدست آنان برپا شده بود، دیده‌ام، همین و دیگریج. معذک، من شاهد وقایع فرعی آسمانی این کار بزرگ، یعنی حمله هوایی ما باستحکامات بوسیله بالن، بودم، استحکامات مزدوران منفجر میشد. بآدم درجهت موافق میوزید و بالنهای ما از عماراتی که مرکز حملیات بود، بسوی شهر مزدوران میرفتند.

دوست ما ییدن باخ نیز، پس از رفتن از کلن الن مساده منفجره بسپادشدیدی اختراع کرده و نام آنها اکسیدیت (۱) گذاشته بود و بالنهای

1- Expédite یعنی تند کار و سریع التائیر است. م.

ما باین ماده منفجره مجهز بودند. بالنهای ما، بالن ساده موت گلفیه (۱) بود که از هوای گرم پرمیشد. این بالنها بسیار زمخت و با شتابزدگی ساخته شده بود، اما در هر حال، کلا خود را انجام میداد و من تمام عملیات آنها را از یک بام مجاور مشاهده کردم. نخستین بالن، بکلی از استحکامات گذشته در دوستانا ناپدید شد، اما بعدها خبر آنرا شنیدیم. سرنشینان این بالن، پورتن (۲) و اوسولیوان (۳) بودند. آنان، درست در لحظه‌ای که یک قطار نظامی با سرعت تمام بسوی شیکاگو میرفت روی خط آهن فرود آمدند و تمام بار اکسیدیت خود را روی لکوموتیو ریختند. بقایای این ترن چندین روز، راه آهن را سد کرده بود. از همه جالب توجه تر اینکه بالن در نتیجه سبکبازی و خالی شدن مواد منفجره اوج گرفت و در حدود بیست کیلو متر دورتر از خط بزمین آمد، بطوری که دو سرنشین قهرمان آن، صبح و سالم بیرون آمدند.

دومین بالن، بوضعی فجیع و مصیبت آمیز سقوط کرد. این بالن که بد پرواز میکرد و خیلی کم اوج گرفته بود، بیش از برخورد استحکامات، بر اثر اصابت گلوله تفنگ مز دوران مانند باد کنکی سوراخ شد. سرنشین آن، هر تفورد (۴) و گینس (۵) بودند که در همانجا که سقوط کرده بودند، قطعه قطعه شدند. دیگر بیدن باخ نومید شده بود - البته اینها را بعدا برای من حکایت کردند - و خودش بتهائی در بالن سوم سوار شد. او نیز خیلی پایین میرید اما بغت با وی یاری کرد، زیرا سربازان نتوانستند بالن او را کاملا سوراخ کنند. مثل اینست که من الان تمام این صحنه را - همانطور که روی بام آسانخراش دیدم - می بینم؛ کیسه باد کرده‌ای که روی هوا میرفت و انسانیکه مانند یک قطعه سیاه بزرگ آن آویزان شده بود. من نتوانستم استحکامات را نگاه کنم. اما کسانی که بالای بام بودند میگفتند بالن درست بالای سر استحکامات قرار دارد. بعدها نتوانستم سقوط بار اکسیدیت را ببینم، اما دیدم که بالن یکمرتبه

1-Montgolfier نام نخستین مخترع بالن است و بالنهای که شبیه

بالن اوساخته میشد دارای این نام بود.م.

Burton-2

O,sullivan-3

Hertford-4

Guinness-5

در آسمان بسوی بالا جست . بعد از يك لحظه ستون بزرگی از دود، بهوا رفت و من پس از بالا آمدن این ستون ، غرش مهیب انفجار را شنیدم . ییدن باخ نرم و مهربان ، یکی از استحکامات را ویران کرده بود . بعد از این ، دو بالن کروی دیگر ، دو آن واحد ازجا برخاستند . یکی از آنان ، بر اثر انفجار قبل از وقت بار اکسیدیت خویش ، قطعه قطعه شد ، دیگری نیز بر اثر برخورد بقایای آن بالن ، روی یکی دیگر از استحکاماتی که باقی مانده بود ، افتاد و آنرا منفجر کرد . اگر این کار را بادقت و تدبیر هم انجام میدادند ، از این بهتر توفیق نمیافت اما دو نفر رفیق جان خود را بر سر اینکار گذاشتند .

دوباره بسوی مردم یرتگاه باز میگردم ، زیرا در واقع ، تنها با آنان کارداشتم . آنان با کینه و خشم آنچه را که در شهر - بمعنی خاص کلمه - وجود داشت خراب کردند ، اما نتوانستند حتی يك لحظه نیز بمغرب شهر ، یعنی اقامتگاه اولیگار کهسا دست یابند . اولیگارش تمام پیشبینی های احتیاطی لازم را کرده بود . هر اندازه که تخریب مرکز شهر وحشتناک و شدید میشد . آنان میتوانند بدون کوچکترین نگرانی خود را با زنها و بچه هایشان محافظت کنند . میگویند در این روزهای هول انگیز کودکان اولیگارش در بار کهسا بازی میکردند و بهترین بازی آنان این بود که له کردن برولناریا را زیر پاهای خویش ، از بزرگترانشان تقلید میکردند .

با اینهمه ، وظیفه مزدوران چندان آسان نبود ، زیرا علاوه بر مواجهه باتوده ساکن یرتگاه میبایست بارقهای ما نیز دست و پنجه نرم کنند .

شیکاگو بسنت های خویش وفادار ماند و اگرچه يك نسل از انقلابیون کاملاً جادوب شد ، در مقابل تقریباً يك نسل دشمن را نیز با خود از میان برداشت . بهین سبب بود که باشه آهین آمار حقیقی تلفات خود را پنهان کرد ، اما بطور تقریب میتوان تعداد تلفات مزدوران را به یکصد و سی هزار نفر تخمین زد . بدبختانه دهقانی ما کوچکترین امید موفقیتی نداشتند .

بجای اینکه در سراسر کشور از آنان با يك قیام پشتیبانی شود ، بکلی تنها مانده بودند ، و اولیگارش میتواند تمام نیروی خود را برضد آنان بکار ببرد . در جریان این حادثه ساعت ساعت و روز بروز ، بوسیله قطارهای متعدد و متوالی ، صدها هزار سرباز ، رمهوار به شیکاگو سر داده شدند .

اما توده پرتگاه نیز ، بسیار وسیع و دارای تعداد زیادی بود . نظامیان ، که دیگر از کشتن مردم خسته شده بودند ، تصمیم گرفتند آنانرا محاصره کرد . مانند چار بابان عقب برتند و بیکباره بسدریاچه میشیگان بریزند . وقتی من و گارتویت آن افسر جوان را ملاقات کردیم ، تازه این کار آغاز شده بود . تنها در نتیجه کوشش قابل تحسین و عالی رفقای ما بود که این نقشه با شکست مواجه شد . مزدوران که امیدوار بودند بتوانند تمام مردم را در يك خیل گرد آورند ، نتوانستند بیش از چهل هزار نفر ازین بدبختان را بدریاچه بریزند ، چندین بار . هنگامیکه گروه های بزرگ توده ها در محاصره مزدوران قرار گرفته و بسوی ساحل دریاچه رانده میشدند . رفقای ما بخطوط آنان حمله کردند و جمعیت توانست از شکافهایی که در خط محاصره ایجاد شده بود ، بگریزد .

مدت کوتاهی پس از آنکه از افسر جوان جدا شدیم ، يك نمونه اینکار را دیدیم . آن دسته یی از مردم که ما جزء آن بودیم و عقب رانده شده بود ، متوجه شدند که راه عقب نشینی از سمت جنوب و شرق بوسیله نیروهای بسیار قوی مسدود شده است . آن گروه از مزدوران نیز ، که ما بدانها برخوردیم . راهرا از سمت مغرب بسته بودند . تنها ، راه شمال برای مردم باز بود و آنان می توانستند فقط بسمت شمال ، یعنی بسوی دریاچه بروند ، زیرا راه از سه طرف دیگر بوسیله آتش و گلوله مسلسلها و تفنگهای خودکار مسدود بود . من نمیدانم که مردم از سرنوشت خویش اطلاع داشتند ، یا اینکار يك عمل کور کورانه بود ، اما در حال ناگهان جمعیت بغیابانی که بسمت مغرب امتداد مییافت هجوم آورد ، پس از آن بسوی چهار راه بعدی برگشت و بطرف جنوب ، بسوی محله بزرگ کارگری رفت .

در این لحظه گرانهای من و گارتویت نیز می کوشیدیم برای خارج شدن از منطقه نبردهای غیابانی بسمت مغرب برویم و بهمین سبب کاملاً میان جمعیت افتادیم . وقتی می خواستیم خود را بگوشه یی بکشیم دیدیم که جماعت ، فریاد زنان بسوی ما یورش می آورند . گارتویت بازوی مرا گرفت و می خواستیم از دست آنان بگریزیم . ناگاه گارتویت مرا عقب کشید و بدین ترتیب نگذاشت من زیر چرخهای شش اتومبیل زره پوش و مسلح ب مسلسل که سرعت تمام جلو می آمدند بروم ، عقب این اتومبیل سربازان مجهز بتفنگهای خودکار دیده می شدند . هنگامیکه سربازان

آماده کار میشدند ، جماعت بسوی آنان هجوم آورد و روی آنان ریخت بطوریکه تصور میرفت ، سربازان ، پیش از آنکه وارد عملیات شوند میان ازدحام جمعیت ، غرق شده از بین بروند .

سربازان ، از گوشه و کنار تفنگهای خود را خالی میکردند ، اما این آتشهای انفرادی ، بر روی توده می که مرتب جلو می آمد و از شدت خشم میفرید ، مطلقا تأثیری نداشت . بدون تردید در راه بکار انداختن مسلسلها مشکلاتی وجود داشت . اتومبیلهایی که روی آن مسلسل سوار شده بود ، راه کوچه را بسته بودند بطوریکه تیراندازان ، مبیاست روی آنها ، یا میان آنان و پا در پیاده رو موضع بگیرند . لحظه بلحظه تعداد سربازان افزایش مییافت و ما دیگر نمیتوانستیم از این معرکه بیرون یابیم . گارتویت بازوی مرا گرفته بود و با همدیگر به نمای خارجی يك خانه چمبیدیم .

وقتی مسلسلها بکار افتاد ، مردم بیش از ده قدم با آن فاصله نداشتند . هیچ چیز نمیتوانست در برابر این پرده آتشین و مرگبار باقی بماند . مردم همواره فراسو میرسیدند ، اما نمیتوانستند جلو بروند . در برابر جمعیت توده عظیمی از مردگان و محضران رویهم انباشته شده بود و این توده هر لحظه عظیم تر میشد . آنانکه عقبتر بودند ، دیگران را بجلو میراندند و این ستون ، از جویبار بجویبار دیگر ، مثل لوله تلسکوپ در خود فرو میرفت . زنان و مردان مجروحی که روی خط الرأس این سدوحشت آور ، انسانی می افتادند ، خود را باین انداخته تا زیر چرخ اتومبیلها و پای سربازان میرفتند و سربازان ، در آنجا بدن آنانرا با سر نیزه های خویش سوراخ سوراخ میکردند . بالینمه ، من یکی از این تیره بختان را دیدم که توانست سر پا ایستاده روی یکی از سربازان بجهد و گلولی او را بدندان بگیرد . سپس هر دو نفر ، سربازان و برده ، با یکدیگر میان گل و لای ولجن در غلتیدند .

آتش قطع شد . وظیفه سربازان انجام گرفته بود . کوشش دیوانهوار جمعیت برای شکافتن خط محاصره و عبور از آن بجایی نرسیده و متوقف مانده بود . دستور داده شد که اتومبیلهای زره پوش آماده حرکت شوند . اتومبیلها نمیتوانستند از روی این توده اجساد بگذرند و میخواستند بخوابانی که این خیابان را قطع میکرد بروند . وقتی این واقعه - که اینک بشرح آن خواهم پرداخت - اتفاق افتاد ، سربازان داشتند لاشه کشتگانرا

از زیر چرخها بیرون می کشیدند. ما بعدها دانستیم که این حادثه چگونه طرح‌ریزی شده بود. بفاصله چند خانه دورتر از محل توقف اتومبیلها يك محل بوسیله صد نفری اذرقای ما اشغال شده بود. آنان، اذروی دیوارها و بامها و ازخانه‌یی بخانه دیگری گشوده خود را درست بالای سربازان مزدوری که میان کوچه اجتماع کرده بودند، رسانیدند. در این هنگام کشتارمقابل سربازان آغاز شد.

ناگاه رگباری از بپ، بدون کوچکترین علامت قبلی، از بالای ساختمان بارید. اتومبیلها و همچنین غده زیادی از سربازان، ریز ریز شدند. ما وعده دیگری از کسانی که هنوز زنده مانده بودند، دیوانه‌وار شروع بدویدن کردیم. در نقطه مقابل خانه‌یی که از آن بسیاران میشد، از ساختمان دیگری، آتش مسلسل رو ب ما گشوده شد. سربازان، کف کوچه را از اجساد کشتگان فروش کرده بودند و اینک نوبت خود آنان بود که با بدنهای خویش، خیابانرا بپوشانند. اما گویی سحر و افسونی زندگی من و کارتویت را محافظت میکرد. ما، مثل دفعه گذشته به جلوخان سرپوشیده‌ئی پناه بردیم. اما این بار کارتویت حاضر نبود باین آسانی بدرون آن برود. وقتی انفجار بیهوا تسکین یافت با ترس و لرز نگاهی بچپ و راست افکنده فریاد زد:

- جمعیت دارد می آید. باید زودتر خودمان را اذ اینجا نجات بدهیم: سپس، دست یکدیگر را گرفته روی سنگفرش خون آلود خیابان شروع بدویدن کردیم و با شتاب تمام خود را به نزدیکترین گوشه‌یی که می یافتیم، میرساندیم. در خیابانی که امتداد راه ما را قطع میکرد، چند سرباز دیدیم که هنوز داشتند میگریختند. هیچ حادثه‌ئی هم برای آنان پیش نیامده بود. راه آزاد بود. ما، برای نگرستن بعقب يك لحظه تونف کردیم. جمعیت با هستگی موج میزد. مردم مشغول مسلح شدن باتفنگهای مردمگان و تمام کردن کار مجروحین بودند. در این هنگام سرانجام کار افسر جوانیرا که بما کمک کرده بود، دیدیم. او بزحمت روی آرنج خویش تکیه کرد و تبانه خود کار خویش را بدون نشانه روی و بطور تصادفی. خالی کرد. در این هنگام، ذنی درحالی که يك ساطور قصابی را گرد سر خویش میگرداند، خود را روی افسر مجروح انداخت. کارتویت خنده کنان گفت:

- بخت و اقبال در دریاچه بما یاری خواهد کرد: زودتر برویم. براه

افتاده ایم، اما هر طور باشد، بالاخره خودمان را از آن بیرون می کشیم. از کوچه های آدام، بسمت مشرق می گریختیم و سر هر پیچ، خود را برای هر گونه اتفاقی آماده می کردیم. دو قسمت جنوبی، حریق بزرگ و دامنه داری آسمان را روشن کرده بود؛ محله بزرگ کارگری را که آتش زده بودند، مسوخت، سرانجام، من خسته و مانده، بدون اینکه دیگر بتوانم قدم از قدم بردارم، کنار پیاده رو نشستم. تمام اعضایم، مجروح، خرد و فرسوده بود، معدک وفتی گارتویت سیگارت خود را در دستش چرخاند و این حرفها را بمن گفت نتوانستم از خندیدن خودداری کنم:

— من میدانم بجای اینکه شما را از چاله دریابورم بجاهتان انداختم، اما خودم هم درست سرونه و ضم فعلی را نمی بینم. جنجال و مر که می است که از آن هیچ نمیتوان فهمید. هر بار که می خواهم ازین پناهگاه خارج شوم. حادثه می اتفاق می افتد و مارا بدرون میراند. از آن بن بست که قبل از آن بودیم و من شما را بیرون آوردم، تا اینجا چند خانه بیشتر فاصله نیست. دوست و دشمن بهم ریخته اند. هرج و مرج عجیبی است. آدم نمی تواند بفهمد چه کسانی این ساختنهای لعنتی را اشغال کرده اند. تا آدم می خواهد این مطلب را بفهمد، یک بمب روی سرش می اندازند. اگر هم انسان سرش را پائین بیندازد و بی کارش برود، داخل جمعیت میشود و با مسلسل سوراخ سوراخ میکنند. اگر هم برود و بامزدوران آشنائی بدهد، رفقای خودش که روی پشت بامها کشیک میدهند، او را با تیر میزنند: یا اینکه جمعیت می آید و آدم را میکشد.

سرش را با خالتی مالیخولیایی تکان داد، سیگارش را آتش زد و کنار من نشست و ادامه داد.

— و باینهمه، من خیلی گرسنه ام. می خواهم سنگفرش خیابان را بخورم.

لحظه ای بعد از جا برخاست و برای یافتن یک پاره سنگ بوسط خیابان رفت و برای حمله به پنجره یکی از مغازه ها سنگی همراه آورد. سپس در حالیکه بمن کمک میکرد تا اذراهی که باز کرده بود بدرون آن مغازه بروم، گفت:

— این مغازه هم در طبقه پائین قرار گرفته و بدردنی خورد، اما فعلا ما نمیتوانیم جای بهتری پیدا کنیم. شما بروید آنجا استراحت کنید، منم اینجاها برای اکتشاف گشتی میزنم. بالاخره شما را از اینجا بیرون

خواهم کشید ، اما وقت لازم است ، وقت لازمست ، وقت بیابان... و مقداری خوراکی .

دکانی که ما در آن رفته بودیم دکان سراجی بود . گارتویت در دفتر خصوصی صاحب مغازه که ته دکان جایداشت با جل اصبان بستری برای من ترتیب داد . درین میان ، احساس دردسر شدیدی نیز میکردم و این دردسر هم بیدبختیهای دیگرم افزوده شده بود و از اینکه میتوانستم چشمان خود را بهم بگذارم و خود را برای خواب آماده کنم . بسیار خوشوقت بودم . وقتی گارتویت میخواست از من جدا شود بمن گفت :

- من برای گیر آوردن خوراکی و جا کوشش میکنم . البته پیشما وعده نمیدهم که برایتان اتومبیلی خواهم آورد ، اما مطمئناً يك لقمه غذا بدست می آورم .

اما من ، بیش از سه سال دیگر ، نمیبایست گارتویت را دوباره ملاقات کنم ! در راه يك گلوله بر به و گلوله دیگر بعضله گردنش اصابت کرده بود و او را به بیابانستان برده بودند .

کابوس

من بیشتر از آنجهت خسته و کوفته شده بودم که شب پیش در قطار چشم برهم نگذاشته بودم . بهمین سبب بخوابی عمیق فرو رفتم . نخستین بار که از خواب بیدار شدم ، شب بود گارتویت هنوز باز نگشته بود . من ساعت میچی خود را گم کرده بودم و مطلقاً نمیدانستم چه ساعتی است . مدتی نیز با چشمان بسته فراز کشیدم . هنوز صدای مبهم وقوع انفجار در نقاط دور دست بگوش می رسید : دریچه دوزخ همچنان گشوده باقی مانده بود . من خود را بطرف جلود کان کشیدم . روشنایی حریقهای دامنه داری در آسمان منعکس شده و کوچه را مانند روز روشن کرده بود . در روشنایی حریق خواندن ریزترین حروف چاپ باسانی امکان داشت . از چند خانه دور دست هنوز صدای ترکیدن نارنجك و تق و تق مسلسل بگوش می رسید . از فاصله بسیار دوری نیز صدای يك رشته انفجارهای عظیم بگوشم رسید . پس از آن باز بیستر رفته خوابیدم .

وقتی دوباره بیدار شدم ؟ بر تو ذردرنك و ضعیف بامداد تانزديك من تابیده بود . بامداد روز دوم بود . من دوباره بسوی جلو منازه آمدم . ابری از دودهایی که در نتیجه تابش يك روشنایی کبود رنك ، راه راه

شده بود، آسمان دایمی پوشانید. از سوی دیگر کوچه، پرده تیره روزی افتادن و خیزان پیش می آمد. بایکدست، تهیگاه خود را محکم گرفته بود و پشت سرش، اثر ریزش خون دیده می شد. چشمهای وحشت زده اش که اطراف را جستجو می کرد، يك لحظه بر من خیره شد. در چهره او حالتی گنگ و مؤثر وجود داشت که او را بهیوانی مجروح و تعقیب شده شبیه می کرد. مرا نگاه میکرد، اما هیچگونه علامت تفاهمی بین ما وجود نداشت و حتی لااقل از طرف او، کوچکترین اثری مشاهده نشد. او دوباره روی خود خم شد و خود را دورتر کشید. انتظار هیچگونه یاری و مساعدتی را در این دنیا نداشت. او یکی از طعمه هائی بود که اربابان در این شکار بزرگ غلامان خویش بتعقیب او پرداخته بودند. تنها چیزی که بدان امیدوار بود، و تنها چیزی که جستجو می کرد، سوداخی بود که بتواند در موضع بگیرد و مانند يك حیوان وحشی خود را در آن پنهان کند. صدای آمبولانسی که از گوشه خیابان می گذشت ویرانجا برانگیخت آمبولانسیا برای امثال او ساخته نشده بود. وی؛ باغری شکوه آلود، خود را زیر جلوخانی سرپوشیده انداخت. يك لحظه بعد، از آنجا بیرون آمد و نومید و لنگ لنگان براه افتاد.

من بیستر خود بازگشته و یکساعت دیگر منتظر بازگشت گارتوبت شدم. در دوسرم نه تنها آرام نشده بود، بلکه برعکس افزایش می یافت. نیروی اراده یی لازم بود تا بتوانم چشمان خود را باز کنم و وقتی میخواستم آنرا چیزی بدوزم، درد غیر قابل تحملی میگرفت. در مغز ضربان و کوفتگی و حسنتناکی احساس میکردم. باحال ضعف لرز لرزان از شیشه شکسته مغازه خارج شده بخیا بان آمدم. می خواستم بنیروی غریزه و یاری تصادف از این کشتارگاه ترسناک بگریزم. و از این لحظه بعد، دیگر در حال کابوس زندگی میکردم. خاطرات من در این ساعات، درست مانند حوادثی است که از يك خواب آشفته و هول انگیز بخاطر انسان می ماند. بسیاری از حوادث در مغز موضعی فراموش نشدنی باقی ماند، در حالی که این حوادث بوسیله فواصلی که در آنست بحال بخودی فرو رفته بودم از یکدیگر جدا میشد. در این فواصل بسا چیزها اتفاق افتاده است که من از آن بیخبر مانده ام و هرگز نیز نخواهم توانست آنرا بیاد بیاورم.

بخاطر دارم که در آغاز کار، سر بیچ پیاپیهای مردی برخورد کردم این مرد، شیطان بدبختی بود که خود را تا آنجا کشانیده و روی سنگفرش

پهن شده بود. من بطور غریزی، مشت‌های گره کرده‌ی‌ام را دیدم. دست‌هایم
 به‌جنگال شاخی حیوانات، بیش از دست انسان شباهت داشت. در نتیجه
 زحمات طاقت فرسای روزانه، دست‌ها تغییر شکل داده و منقبض شده بود.
 کف دست از پشته‌های بزرگ و ضخیم پوشیده بود. وقتی توانستم تعادل
 خود را بدست آورده برای راه افتادن آماده شوم، نگاهی بصورت این
 مرد تیره روز افکندم و دیدم هنوز زنده است: چشم‌هایم که هنوز کمی
 احساس و آگاهی داشت بمن دوخته شده و مرا می‌نگریست.

بعد از آن، باز حالت بی‌خودی در من بوجود آمد، دیگر هیچ نمی‌دانستم
 و هیچ نمی‌دیدم، فقط در جستجوی پناهگاهی سرگردان بودم. سپس کابوس
 من در نتیجه دیدن خیابانی که مملو از اجساد بود، ادامه می‌یابد. مانند
 جهانگردی که ناگهان و بدون مقدمه یک جریان سریع آب بر می‌خورد،
 غفلتاً بدانجا رسیدم. اما آن رودخانه جریان نداشت. بلکه بر اثر مرگ
 منجمد شده و بصورتی وسیع و یکنواخت بدو طرف خیابان امتداد یافته و
 پیاده‌روها را نیز پوشانیده بود. فاصله بفاصله نیز، توده‌های اجساد
 مانند یخ‌های بزرگی که از سطح آب سر بیرون می‌کنند، از سطح خیابان
 بالا آمده بود. بیچاره مردم پرتگاه، بیچاره بردگان تعقیب شده آنان
 مثل خرگوش‌های کالیفرنیا، بعد از شکار دسته‌جمعی (۱) روی زمین افتاده
 بودند. من این راه شوم را از هر دو طرف می‌نگریستم: حتی یک جنبش
 بچشم نمی‌خورد، حتی یک صدابگوش نمی‌رسید. ساختمانها، ساکت و خاموش
 از پنجره‌های متعدد خویش، باین صحنه می‌نگریستند. معذک یکبار، و
 تنها یکبار دیدم که بازویی میان این دریای ساکت و بیحرکت، تکان
 می‌خورد. من سوگند می‌خورم که این بازو، بر اثر تشنج ورعشه مرگ
 تکان خورد و در همان لحظه سری خونالود مانند شعبی از وحشت توصیف
 ناپذیر، از روی زمین برخاست، و چیزی که برای من نامفهوم بود بر زبان
 راند، سپس دوباره بزمین افتاد و دیگر حرکت نکرد.

۱- در این دوران، آنقدر تعداد جمعیت کم بود که تکثیر و تولید مثل
 حیوانات وحشی نیز برای آنان بلایی بشمار میرفت. در کالیفرنیا، همین سبب
 عادت بشکار دسته‌جمعی خرگوشان ایجاد شده بود. تمام اجاره‌داران یک محل، در
 روز معینی جمع شده آن محل را با خطوط متحدالمرکز محاصره می‌کردند و
 دسته‌های بیست هزار تایی خرگوشان را بسوی محوطه‌یی که از بیش‌تر تپ داده
 شده بود، می‌راندند و در آنجا مردان و جوانان آنرا ضرب چاق می‌کشتند.

من يك خيابان ديگر را - كه از خانه‌های آرام احاطه شده بود -
 دیدم و بخاطر دارم که درین کوچه وحشت بی اساسی مرا بشدت تکان داد ،
 زیرا در این خيابان دوباره بتوده پرتگاه برخورد کردم ، اما این بار ديگر
 این توده بآرامی جریان داشت و در همان امتدادی که من میرفتم ، راه میبست و
 پس از آن ، متوجه شدم که جای هیچگونه ترس و نگرانی نیست . امواج
 مردم ، آهسته راه میرفتند و از میان آنان صدای ناله و زاری ، شکوه و
 نفرین ، حرفهای بی معنی و گفته‌های مصروعانه بر می‌خاست . این جریان ،
 جوانان و پیران ، ضعیفان و بسیاران ، ناتوانان و نومیدان و خلاصه تمام بقایای
 موجودات پرتگاه را میبلانید و می برد . آتش سوزی محله بزرگ کارگری
 جنوب شهر ، آنانرا در کام دوزخ نبردهای خيابانی سرازیر کرده بود و من
 هرگز ندانستم که آنان بکجا رفتند و چه شدند (۱)

خاطره مبهم دیگری نیز در ذهن من مانده است که یکبار ، پشخوان
 دکانی را شکستم تا بتوانم در آن پنهان شوم و بدین وسیله از سر خوردن بسا
 لعه‌می که مورد تعقیب سربازان قرار گرفته‌اند ، احتراز کنم . در لحظه
 دیگری ، دریکی از خيابانهای آرام ، بوسی نزدیک من ترکید و هرچه
 باطراف نگاه کردم نتوانستم حتی يك آدم ببینم . خاطرات آگاهانه مجد
 من ، با شنیدن صدای يك تیر تفك آغاز می‌شود . من ناگاه متوجه شدم
 که هدف سربازیکه با اتومبیل می‌گذرد ، قرار گرفته‌ام . اتفاقاتی را و بغطا
 رفت و من بلافاصله شروع بدادن علامات و فریاد کشیدن کلکات «اسم‌ش»
 کردم . راه پیمائی من در این اتومبیل نیز از ابراهام پوشیده است . اما
 دوباره ذهنم در اتومبیل روشن شد . سربازیکه پهلوی من نشسته بود
 تیری انداخت که صدای آن چشمانرا از هم گشود و ناگاه دیدم که
 جرج میلفرد (۲) که او را از دوران اقامت در عبارت پل ستریت میشناختم
 روی پیاده رو خم شد . سرباز تیری دیگر انداخت ، قامت میلفرد دوتا شد ،
 پس از آن بست جلو در غلتید و روی زمین پهن شد . سرباز دهر خند می‌زد و
 اتومبیل بسرعت تمام میرفت .

باقی چیزهای دیگری که میدانم ، اینست که بدست مردی که پهلوی
 من در طول و عرض اتاق قدم می‌زد ، از خواب عمیقی بیدار شدم . قیافه‌اش

۱ - مدت مدیدی این سؤال مطرح بود که آتش سوزی محله کارگری
 جنوبی اتفاقی با عمدی و توسط مزدوران بود . امروز بطور قطع ثابت شده که
 این آتش سوزی بدست مزدوران و بدست و صریح رؤسای آنان انجام گرفته است

کشیده بود و عرق از پیشانی روی بپیش میریخت . با حال تشنج دستهای خود را روی سینه‌اش می گذاشت و از پاهایش خون جاری شده بزمین میریخت . وی لباس مزدوران بر تن داشت . از پشت دیواری صدای خفه ترکیدن بمب بگوشم رسید . بدون تردید خانه‌یی که من در آن بودم ، با ساختمان دیگری مشغول نبرد شده بود .

پزشکی برای بستن زخم سرباز مجروح آمد و من دریافتم که دو ساعت بعد از ظهر است . سردرد من تسکین نیافته بود و پزشک کار زخم بندی خود را زمین گذاشت ، برای اینکه يك دوی مقوی و نیرو بخش بندهد ، تا قلیم آرام شده و دردم تخفیف یابد . من دو باره بخواب رفتم و وقتی بیدار شدم ، روی بام عمارت بودم . در همسایگی ما نبرد پایان یافته بود و من میتوانستم حمله بالنها را با استحکامات ببینم . شخصی بادمست خود مرا احاطه کرده بود و من خود را جسم کرده بدو تکیه داده بودم . این شخص از دست بود و وجود او در نظر من خیلی طبیعی آمد . فقط از خود می پرسیدم چرا موها و ابروهای کمی سوخته است .

من و او ، صرفا بتصادف و اتفاق ، یکدیگر را در این شهر وحشت انگیز یافتیم . او حتی فکر نمی کرد که من از نیویورک رفته باشم و وقتی از اتاقی که من در آن استراحت می کردم گذشت ، نمیتوانست باور کند که من در آنجا هستم . از این ساعت به بعد ، دیگر شاهد واقعه بزرگی از کمون شیکاگو نبودم . پس از آنکه حمله بالنها را تماشا کردم ، از دست مرا بداخل عمارت آورد و من در آنجا تا نام بعد از ظهر و شب بعد را استراحت کردم . روز سوم را نیز در آنجا با هم بسر بردیم و در چهارمین روز ، از شیکاگو حرکت کردیم . از دست از مقامات مربوط پروانه مسافرت و يك اتومبیل گرفت .

درد سر من رفع شده بود ، اما از لحاظ زوحي و جسمی بسیار خسته و کوفته بودم . در اتومبیل پشت خود را به از دست تکیه داده بودم و با چشمی بی اعتنا ، سربازان را که می کوشیدند اتومبیل مرا از شهر خارج کند ، مینگریستم . دیگر نبرد ، فقط در محلهای گوناگون و مجزا از یکدیگر جریان داشت . در دوشه و کنار ، بخشهایی که هنوز در تصرف رفقای ما بود ، محاصره شده و توسط نیروهای قوی محافظت میشد . رفقای ما نیز ، که خود را در صدها تله مجزا از یکدیگر مقید میدیدند ، در خرابی آن می کوشیدند : یعنی سعی می کردند تعداد بیشتری از آنان را بکشند ، زیرا دیگر امان دادن بدشمن جایز نبود . رفقای ما با

دلاوری و قهرمانی تمام تا آخرین نفر می‌جنگیدند (۱).

هر وقت بچنین محلی نزدیک میشدیم، محافظین مارا متوقف ساخته مجبورمان می‌کردند راهرا دور بزنیم. یکبار چنین اتفاق افتاد که تنها راه گذشتن از محلی که رفقای ما در آنجا مواضع محکمی گرفته بودند، جستن از منطقه تخریب شده بین این دو محل بود. از هر طرف صدای تق تق تفک و غرش های نبرد یگوش میرسید و اتومبیل ساراه خود را از میان خرابه های پر دود و دیوارهای شکسته می‌جست میرفت. غالب اوقات راهها در نتیجه ایجاد کوهی از بقایای سلاحها و اجساد مسدود شده بود و ما وقتی بچنین جاهائی می‌رسیدیم، ناگزیر راهرا دور میزدیم. مامیان دالان پچاپچی از خرابه ها گم شده بودیم و بهین سبب با کندی پیش میرفتیم. از میدانها و محلات کارگری (خانه های کارگری، کارگاه های و باقی مؤسسات) چیزی جز خرابه هایی که هنوز آتش از آن زیانه می کشید، باقی نمانده بود. دوراز ما بست راست، پرده بزرگی از دود، آسمان را تارک کرده بود. راننده اتومبیل بما گفت که اینجا شهری بود که به بولمن تعلق داشته است، یا لااقل آنچه پس از این تخریب کامل باقی مانده است، متعلق باوست. راننده ما بعد از ظهر روز سوم، با اتومبیل خویش برای بردن خبر، بدانجا رفته بود. او میگفت که آنجا یکی از نقاطی بود که جنگ در آن باشد و هاری بسیاری جریان داشت، کوچک های آنجا در نتیجه انبوهی اجساد کشتگان غیر قابل عبور شده بود.

هنگامیکه از نزدیک خانه می که در محله کارگری باخاک یکسان شده بود دور می زدیم، توده اجسادیکه روی زمین ریخته بود اتومبیل را مجبور بتوقف کرد. این کشتگان، موج عظیمی بوجود آورده بودند که نزدیک

بسیاری از ساختمانهایش از یک هفته در برابر مزدوران مقاومت کردند

و مقام یکی از آنان یازده روز بطول انجامید. هر ساختمانی، مانند یک قلعه باید با حمله گرفته شود و مزدوران مجبور میشدند که این عزارت را طبقه طبقه تسخیر کنند. بین کار باعث ایجاد نبرد خونین و مرگباری می شد. رفقای ما نه تقاضای صلح و متار که می کردند و نه بچنین تقاضایی روی موافق نشان میداد. در این قبیل نبردها مزیت انقلابیون این بود که بالا قرار گرفته بودند. مزدوران سرانجام آنانرا از بین می بردند اما اینکار بقیمت دادن تلفات سنگین انجام می گرفت. پرولتاریای پرافتخار شیکاگو خود را در اوج شهرت دیرین خویش نشان داد و در یکبار بتعداد کشتگان از نیروی دشمن کشت

بفرو ریختن بود. ما با آسانی حادثه‌ئی را که اتفاق افتاده بود حدس زدیم. در آن لحظه که بجمیع حمله شده بود و آنان می‌کوشیدند تا خود را بکناری بکشند، بکمر تپه بفاصله کوتاهی، از سمت راست، بوسیله مسلسل هائی که راه جنبی را سد کرده بود. جاروب شده اند. اما سربازان نیز ازین مصر که جان سالم بدر نبرده بودند. بدون تردید، بسبی میان آنان تر کیده بود، زیرا، جماعت نیز، در لحظه‌یی که مردگان و محتضران روی هم انباشته میشدند از روی آنان گذشته بصورت موجی زنده و جوشان بسوی سربازان هجوم آورده بود. بردگان و مزدوران. با بدنهای قطعه قطعه و پاره پاره شده، در کنار یکدیگر، روی قطعات خرد شده اتومبیلها و سلسلهای بر زمین افتاده بودند.

ناگاه ارنست از اتومبیل بیرون جست، توجه او بسوی يك دست موی سپید، که روی شانه‌هایی که تنها با يك پیراهن نخسی پوشیده شده بود. ریخته بود، جلب شد، من در آن لحظه او را نگاه نمی‌کردم و هنگامیکه دوباره سوار شده نزد من نشست و اتومبیل براه افتاد، بمن گفت: - اسقف مورهاوز بود،

ما دوباره بزودی بوضع زن و شوهری در آمدم. من آخرین نگاه خویش را با آسمان بردود افکندم. صدای بسیار ضعیف و خفه انفجاری. که بزحمت شنیده میشد؛ از يك نقطه خیلی دور، بگوشم رسید. سپس صورت خویش را در صحنه ارنست فرو بردم و بغاطر مدعای از دست رفته بآرامی گریستم. بازوی او که مرا با عشق و اشتیاق میفشرد، از هر سخنی برای من گویاتر بود. ارنست در گوشم چنین زمزمه کرد.

- عزیزم، گرچه مدعای ما این بار از دست رفت. اما برای همیشه از دست نرفته است. ما در این ماجری بسیار چیزها آموختیم. مدعای ما فردا خردمندتر و منظم‌تر، برخواهدخواست.

اتومبیل در ایستگاه راه آهنی که ما میبایست از آنجا با ترن به نیویورک برویم، توقف کرد. در آن لحظاتی که روی سکومنتظر آمدن ترن بودیم، سه قطار سریم السیر با صدای رعد آسای خویش بسوی شیکاگو حرکت کردند. این قطارها مملو از مردمان زنده پوش، پراز مردم پرتگاه بود، ارنست گفت:

- این بردگان را برای تجدید ساختمان شهر میبرند. مال شیکاگو تمام کشته شده‌اند.

تروریستها

من وادست ، چند هفته پس از بازگشت به نیویورک توانستیم و سمت دامنه ضربه‌یی را که به حزب وارد آمده بود، درک کنیم. وضع دردناک و خونالود بود. در نقاط مختلف کشور، قیام‌هایی بوقوع پیوسته و بردگان قتل‌عام شده بودند. آمار شهیدان سرعت افزایش می‌یافت. اعدام‌های بیشمار در همه جا صورت می‌گرفت. کوهسارها و مناطق غیرمسکون، از نفی بلند شده گان و تبعیدیه‌ها و کسانی که بشدت تحت تعقیب بودند، پر شد. پناهگاه‌های خاص‌مانی، از رفتاری که برای سرشان جایزه معین شده بود، انباشته گردید. سر بازان باشند آه‌نین طبق تعلیمات جاسوسان، به بسیاری از پناهگاه‌های ما هجوم آوردند.

عده زیادی از دوستان ما که در نتیجه بر باد رفتن امیدهایشان و اخورده و نومید شده بودند، با دست زدن به تاکتیک ترور معامله متقابل را آغاز کردند. علاوه بر این، سازمان‌های نبردی بوجود آمد که بر رقای ما وابسته نبود و بسیار اسباب زحمتان شد (۱). این سرگشتگان که بوضعی دیوانه‌وار زندگانی خود را بر باد میدادند، غالباً اسباب باطل شدن نقشه‌های ما میشدند و تجدید سازمان‌ها را بتأخیر می‌انداختند.

و باشند آه‌نین، از روی تمام این اقدامات، بدون هیچگونه تأثیری بسوی مقصد خود میرفت ، تمام بافتهای اجتماعی را از هم می‌گسست و برای راندن رقای ما از میان مزدوران و قشرهای ممتاز کارگری و سرویس مخفی، آنان را محدود میکرد و بدون هیچ کینه یا ترحمی، بمجازاتشان میرساند، هرگونه تلافی را میپذیرفت و بفوریت جاهای خالی خود را در خطوط مبارزه، پر

۱- کارنامه این دوران نومیدی و یأس، با خون نوشته شده است. انتقام در این دوران علت اصلی تمام فعالیتها بود، اعضای سازمان‌های تروریستی هرگز از جان خود نمیترسیدند و کوچکترین امیدسی بآینده نداشتند. دانیتا (Donita) (بقیه در صفحه ۳۱۸)

میکرد. در همین هنگام ارنست و دیگر روسای نهضت کارگری، تصمیم
بساژمان دادن مجدد نیروهای انقلابی گرفتند. وسعت وعظمت این کوشش را
بادر نظر گرفتن این موضوع میتوان دریافت که... (۱)

(بقیه از صفحه ۳۱۷)

که نامشان، از نام فرشته‌های انتقام علم الاساطیر (میتولوژی) موردونها اقتباس
شده است. در کوهستانهای «گريت وست» بوجود آمدند و در سراسر سواحل
اقیانوس آرام - از پاناما تا آلاسکا - پراکنده شدند. و الکی‌ری‌ها
(Walkyries) نیز یکی از سازمانهای زنان، و خطرناکترین آنها بود. اگر
خوبشاندان نزدیک زنی بدست اولیگارشی بقتل نرسیده بود: اجازه عضویت
در این سازمان بدو داده نمیشد. آنان با بیرحمی تمام زندانیان خود را بوسیله
شکنجه بقتل میرسانیدند. یکی دیگر از سازمانهای مشهور زنان سازمان
«زنان بیوه از جنگ» بود.

بر سر کرها (Berserkes) نام جنگجویان روئین تن در اساطیر
(اسکاندیناوی) نیز نام گروه برادر و الکی‌ری‌ها بود. این گروه از مردانی
تشکیل میشد کوچکترین ارزشی برای جان خود قائل نبودند. این گروه شهر
بزرگ مز دوران موسوم به بقونادا، با سر نشینانش که بالغ بر صد هزار نفر میشد،
بکلی از بین برد. بِل دامتیا و هل دامتیا (Beldamites Heldamites)
نیز نام دو سازمان توأم بردگان بود. بک فرقه جدید مذهبی نیز که مدت درازی
در جاهای دیگر رشد نموده بود، بنام «غضب خدایان» در این دوران بوجود آمد.
گروههای دیگر نیز از افراد بسیار فعال بوجود آمد. اینان نامهایی بر خود
که از سایر اسامی خیال انگیز تر بود، هاتند: دل‌های خونالود، پسران سیده دم،
ستارگان بامدادی، مرغان غواص، سه مثلث، سه میله، روبونیکها، انتقام -
گیرندگان، او باشان و بر زخیا.

۱- اینجادستنویس اوهارد بیابان میرسد. وی ناگهان، میان یک جمعه
توقف کرده است. میبایست قبل رسیدن مز دوران را بدو اطلاع داده باشند، زیرا
او وقت آنرا داشته که پیش از فرار یادستگیر شدن، این دستنویس را در جای امنی
قرار دهد. جای تأسف است که وی، دیگر زنده نماند تا این یادداشت‌های بیابان
برساند، زیرا با اتمام آن پس از هفتصد سال، راز اعدام ارنست فاش میشد.

60/2